

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تطهیر با جاری قرآن

تفسیر جزء سی ام

(۱)

صفایى حائرى، على (عين - صاد) ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

تطهير با جارى قرآن / على صفایى حائرى

قم: انتشارات ليلة القدر، ۱۳۸۶

ج ۳ / ۵۲۴ ص.

فهرست نویسى بر اساس اطلاعات فييا.

ISB N964 - 7803 - 16 - 8 (ج.۱) ۲۶۰۰۰ ريال.

مندرجات: ج. ۱. تفسير جزء سى ام. --

۱. تفاسير شيعه -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

۶ ت ۷ ص / B P۹۸ ۲۹۷ / ۱۷۹

۱۹۲۷۷ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

فهرست

تطهير با جارى قرآن ۱۱

ناس و فلق

پناهنگى ۳۹

ضعف ها و پناهگاه ها ۴۱

بن بست ۴۵

پناه خدا ۵۱

نمودارها ۵۵

مرور ۶۷

توحيد

اشكال ها ۷۵

تحليل ۸۱

طرح سؤال ۸۳

تنظيم سؤال ۸۳



انتشارات ليلة القدر

تطهير با جارى قرآن

على صفایى حائرى (عين - صاد)

انتشارات ليلة القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۲۵۱

تاريخ نشر: تابستان ۱۳۸۶

نوبت چاپ: دوم

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۶۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۷۸۰۳ - ۱۶ - ۸

تلفن مرکز پخش: ۰۲۲ / ۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲ / نماير: ۷۷۱۷۳۷۸ - ۲۵۱

﴿کليه حقوق اين اثر متعلق به ناشر است﴾

تحلیل سؤال	۸۵
پدیده‌ها	۸۶
عناصر ابتدایی	۸۶
تکامل عناصر	۸۷
ماده‌ی اولیه	۸۷
نارسایی	۹۱
وجود ماده	۹۱
حرکت ماده	۹۳
قانونمندی و علیت	۹۴
حرکت ماده	۹۴
راه قرآن	۹۷
یگانگی	۹۸
بی‌نیازی	۹۹
نازایی	۹۹
نامحدودی	۱۰۱
احاطه	۱۰۱
حضور	۱۰۲
علم	۱۰۲
حکمت	۱۰۳
عدالت	۱۰۳
بی‌مانندی	۱۰۳
یکتایی	۱۰۴
قدرت و عزت	۱۰۴
رهایی از اشکال	۱۰۷
راه‌های دیگر	۱۱۵

۱- بِكَ عَرَفْتَكَ	۱۱۶
۲- طبیعت	۱۲۰
۳- فطرت	۱۲۳
۴- داستان‌ها	۱۲۷

مسد

توضیح خسارت	۱۴۳
ابعاد خسارت	۱۴۹
خسارت وجود	۱۵۰
خسارت عمل	۱۵۳
جبران‌ها	۱۵۵
غفران	۱۵۷
رحمت	۱۵۸
آثار خسارت	۱۶۵
محرومیت	۱۷۰
ضعف و ضیق	۱۷۱
عذاب	۱۷۲
تحلیل آثار	۱۷۵

نصر

قسمت اول: بررسی واژه‌ها	۱۹۳
نَصْر	۱۹۵
فَتْح	۲۰۳
هجوم فوج‌ها	۲۰۷
تسبیح	۲۱۳

۲۲۳	حَمْد
۲۳۱	استغفار
۲۳۴	آثار استغفار
۲۳۷	قسمت دوّم: زندگی رسول
۲۵۱	اِذَا جَاءَ...

کافرون

۲۶۸	۱- مفهوم کفر
۲۷۰	۲- ریشه‌های کفر
۲۷۵	۳- شکل‌های کفر
۲۷۸	۴- آثار کفر
۲۸۲	۵- خصالت‌های کفر
۲۸۶	۶- وسعت کفر
۲۹۰	۷- برخوردها
۳۰۷	عبودیت
۳۰۹	۱- مفهوم عبودیت
۳۱۲	۲- ارزش عبودیت
۳۱۴	۳- مراحل عبودیت
۳۱۹	۴- شئون عبد

کوثر

۳۳۳	کلید سوره
۳۳۷	۱- مفهوم کوثر
۳۴۳	۲- مصداق کوثر
۳۵۳	۳- موقعیت

۳۶۳	۴- موضع‌گیری
۳۶۴	۱- ضعف و قدرت
۳۶۶	۲- امن و اضطراب
۳۶۷	۳- ضیق و وسعت
۳۶۸	۴- اختیار و اضطراب
۳۶۹	۵- عزت و ذلت
۳۷۱	۶- انس و وحشت
۳۷۲	۷- عطا و بلا
۳۷۴	۸- سخط و رضا
۳۷۵	۹- نور و ظلمت
۳۷۵	۱۰- سلامت و فساد
۳۷۶	۱۱- شکست و پیروزی
۳۷۶	۱۲- تنهایی و کثرت
۳۷۹	۱۳- غربت و آشنایی
۳۸۱	۱۴- فراغت و اشتغال
۳۸۳	۱۵- اسارت و تسلط
۳۸۵	۵- موفقیت و پیروزی

همزه

۴۰۳	کلید سوره
۴۰۵	زندگی جمعی
۴۰۶	روابط طبیعی
۴۰۸	ظهور بغی و ظلم
۴۱۰	تزلزل رابطه‌ها
۴۱۲	تکیه گاه‌های جدید و آفت‌ها

روابط ظالمانه	۴۱۳
نا تمامی تکیه گاه های دیگر	۴۱۴
نبذ و سقوط	۴۱۷
حطمه و عذاب درونی	۴۲۰
مؤصده و عذاب فراگیر	۴۲۱

فیل و ایلاف

کلید سوره	۴۳۷
۱- کید گسترده	۴۴۱
۲- ماهیت و کیفیت جلوه های حق	۴۵۳
۳- طغیان و شکست	۴۵۹
۴- پیوند و الفت	۴۶۵

ماعون

کلید سوره	۴۱۵
خدعه، نفاق، نصب	۴۹۳
جحد، انکار، کفر	۵۰۳
تکذیب و نسبت	۵۰۹
نشانه ها	۵۱۵

تطهیر با جاری قرآن

فاجعه این است که ما قرآن را به بازی گرفته ایم.

ما در میان جو و همراه جریانی که به قرآن و نهج البلاغه روی آورده به این بازی کشیده شده ایم تا خودی نشان بدهیم و وقت های بی کاری را با آن سرگرم باشیم.

این گناهی است که ما را به سیاهی کشانده و به خستگی و نفرت راه داده است.

این است گناه ما. بازی با کتابی که برای رها کردن از بازی ها آمده؛^۱ و سرگرم شدن با نوری که به خاطر روشن کردن قدر ما و راه دراز ما فرستاده شده است. ما به جای این که با آن نور نگاه کنیم، به آن نگاه کرده ایم و به جای رفتن با آن، در خود آن مانده ایم. قرآن همچون پلی بود که ما را می رساند و اکنون همچون موضوعی شده که به تحقیق علمی در آن قانع شده ایم. آن جو و آن جریان عادت و این گمراهی در برخورد با قرآن (نه به صورت یک جریان، که به صورت یک موضوع تحقیق)، باعث بازی هایی

۱- لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. (منافقون، ۹)

شده که فاجعه آفریده است.

این برخورد با قرآن از آنجا که در ما ریشه‌ای ندارد، دوامی نمی‌آورد^۱ و باری نمی‌گیرد و آخر سر به برداشت‌های تحمیلی و زورکی بدل می‌شود؛ چون ما می‌خواهیم به هر گونه، حرفی تازه بر آن ببافیم و برداشتی تازه دست و پا کنیم و از قافله عقب نمانیم. این ماییم که داریم با رنگ و نیرنگمان قرآن را رنگ می‌کنیم و از آن جلو می‌افتیم.^۲ به جای درس گرفتن از قرآن، به درس دادن به آن برمی‌خیزیم. و ادامه‌ی این برخورد، بن‌بست و خستگی و در نهایت، نفرت و ازدگی است؛ چون در خلوت صمیمی خویش به آنچه که بافته‌ایم اعتقاد نداریم و آیه‌ها برای ما زیادی و اضافی جلوه می‌کنند، که اگر نباشد باز چیزی کم نمی‌شود. برای رهایی از بن‌بست یأس و نفرت و جدایی از غرور و خودنمایی، باید زمینه‌هایی فراهم شود و جریانی صورت پذیرد. بد نیست این جریان را با سرگذشت خودم توضیح بدهم.

با قرآن، در مکتب و سپس در مدرسه روبرو شدم. استادی داشتیم سختگیر... که سختگیری‌ها و فشارش ما را از قرآن و تعلیمات دینی بیزار کرد. این فشار برای نفرت کافی بود، هر چند که در جوی مذهبی و قرآنی بزرگ شده بودیم.

من خودم از این فشار، تجربه‌ها آموختم، که دیگر تخم نفرت را این گونه در دل‌ها نریزم. با یکی از استادها که جوانی پر شور و مذهبی بود، برخوردی داشتم. سخت خسته و درگیر بود. با رئیس فرهنگ و دیگران

۱ - كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ. (ابراهیم، ۲۶)؛ آنچه در سطح مانده باشد دوامی نمی‌آورد.

۲ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ... (حجرات، ۱)

کارش به ساواک کشیده بود؛ چون حاضر نشده بود که انقلاب سفید را درس بدهد و امتحان بگیرد.

به او گفتم از انقلاب سفید درس بده و سخت‌گیری هم بکن و اگر می‌توانی مردودشان هم بکن... چون این سخت‌گیری، بذر نفرت و بیزاری است... گفتم استادهای تعلیمات ما این تجربه را به ما نشان دادند... و با چوب‌هایی که به ما زدند، ما را فرسنگ‌ها از قرآن جدا کردند.

شب در منزل یکی از تجار محل روضه بود. شب گرمی بود. و در آن شب حوض آب و فواره و گل‌ها و رقص ماهی‌ها، مرا به خلسه‌ای کشانده بود که خواب شیرینی را بر پلک‌هایم می‌پاشید.

کامل مردی پر شور بالای منبر بود... یادم نمی‌رود، با حرکت دست‌ها و فریادها و حالت‌هایش آن قدر از قرآن گفت که پس از مدت‌ها بیزاری و خستگی شوق تازه‌ای در من رویید. شوق آشنایی با قرآن... قرآنی که آن شب با تلقین‌ها در من بزرگ شده بود. قرآنی که او می‌گفت، کلید هر بن‌بست و راهنمای هر تنگناست.

وقتی به منزل بازگشتم، قرآن را برداشتم تا از نزدیک ببینم. قرآنی بود با ترجمه‌ای که اسمش را ترجمه‌ی مرمری گذاشتم. مر او را گفتیم. مر قرآن را فرستادیم...

راستی که دلم سوخت. این چه ترجمه‌ای است؟ گاهی شک‌ها بالاتر می‌آمدند. اصلاً این چه قرآنی است؟ همین کلید پیروزی است؟! همین ضامن عظمت مسلمان‌هاست...؟!

آن همه شور که همراه تلقین‌ها در من سرکشیده بود و همراه صدای آب و زمزمه‌ی ریز فواره‌ها و رقص ماهی‌ها که از آب بیرون می‌پریدند، در من دویده بود، آن همه شور در من خشکید و برای بار دوم قرآن را کنار گذاشتم ولی این مرتبه، کنجکاو‌ی بیشتری داشتم که حتی مرا به عربی کشاند.

شاید دو سه سال گذشت. سال‌هایی که دوره‌ی تولد من بود. در این سال‌ها جریان‌هایی در من گذشت و فکرهایی در من شکوفه داد. فکرهایی که اکنون از آن یاد می‌کنم، آن روزها به این روشنی نبودند که اکنون می‌نویسم ولی طرح‌هایی بودند که به همین نقش کنونی جان می‌دادند و حرف‌هایی بودند که مرا آماده می‌کردند.

در این سال‌ها منی که دوبار از قرآن سرخورده بودم، آن چنان نیاز به قرآن را یافتم، که از نفس کشیدن ضروری‌تر. من خودم را شناختم که از خاک و کلم و گربه بیشترم.

می‌دیدم من با جهان و با آدم‌ها رابطه دارم. من در دنیای رابطه‌ها هستم.

این رابطه‌ها برای من آن‌چنان عینی شکل می‌گرفت که هر حرکتی با وسواس همراه می‌شد. چگونه راه بروم؟ چگونه نگاه بکنم؟ چه بخورم؟ چه وقت بخورم؟... من در کوچک‌ترین حرکت، بزرگ‌ترین رابطه‌ها را احساس می‌کردم. و در این رابطه‌ها دنبال ضابطه و دستوری بودم.

در این جهان که علم، نظامش را تجربه کرده بود، نمی‌توانستم ولن‌گار باشم. نمی‌توانستم شلنگ و تخته راه بیندازم. رابطه‌ها، به ضابطه‌ای نیاز داشت.

این ضابطه از کدام منبع تأمین می‌شود؟

از علم؟

یا از غریزه؟

علم انسان و دانش‌های او با تمام وسعتش هنوز آن‌قدر ناچیز و محدود است که نمی‌تواند بگوید در هر حرکتی، چه رابطه‌هایی هست. در حرکت دست، با دورترین ستاره. در حرکت الکترون‌های مغز، با رنگ برگ‌ها و خاصیت خوراکی‌ها... این حرکت‌ها و این رابطه‌ها هنوز شناسایی نشده‌اند تا ضابطه‌هایش به دست برسند.

و غریزه هم در انسان مثل غریزه‌ی حیوانات دیگر نیست که او را تأمین کند و رابطه‌هایش را کنترل نماید.

با این توجه، ضرورت وحی مطرح می‌شد. کتاب مفهوم عمیقی به من می‌بخشید.

هیچ دیده‌ای که در خانواده‌های فقیر ماشین آب میوه‌گیری و یا رختشویی، چگونه مطرح می‌شود. همین که بچه‌های فضول می‌خواهند به برق وصلش کنند، همه دستپاچه می‌شوند که صبر کن. بیا کنار. دست نزن تا داداش کتابچه را ببیند. دستورش را بخواند. ماشینی که نظام دارد، نمی‌توان همین‌طور به آن دست زد و با آن رابطه برقرار کرد. علم می‌خواهد. کتاب می‌خواهد.

این نظام وسیع‌تر برای من این‌گونه طرح می‌شد. و ضرورت وحی این‌گونه احساس می‌شد. منی که دو بار از قرآن رمیده بودم، اکنون به قرآن روی می‌آوردم. و این بار سوم، رابطه‌ام با قرآن، از رابطه‌ام با قلبم، با نفسم نزدیک‌تر بود. و این نه یک حرف که یک احساس بود. آخر من می‌توانستم بدون قلبم چند ثانیه زنده باشم؟

ولی بدون قرآن (دقت شود) نمی دانستم چگونه زنده باشم و برای چه زنده باشم و همین ثانیه‌ها را چگونه بگذرانم؟ این احساس، انس عمیقی را در من سبز کرد. این ضرورت، مرا با قرآن پیوند زد.

اکنون با صراحت می‌گویم، قدم اول، شرط اول، برای برخورد با قرآن همین احساس، همین درکِ ضرورت است.

بدون این احساس، برخورد با قرآن به صورت سرگرمی و بازی در می‌آید. و از آن‌جا که با عادت و جو حاکم در ما رخنه کرده، بی‌بار و نفرت‌زا می‌گردد. و یا به غرور و خودنمایی دست می‌دهد.

کسی که ضرورت و نیاز به قرآن را تا این سطح احساس کرده باشد، دیگر در شکست‌ها و پیروزی‌های آینده، پیشرفت‌ها و بن‌بست‌های کارش، از قرآن منحرف نمی‌شود و بر آن جلو نمی‌افتد. همان‌طور که آن را رها نمی‌کند.

همین مسأله بود که تجربه‌های آینده مرا از بن‌بست بیرون کشید.

من با این شوق به سوی قرآن آمدم. این بار به طرز برخورد فکر کردم. نوشته‌ها و درس‌های تفسیری زیادی را دیدم که به صورت:

موضوعی

و واژه‌ای

و مجموعی

کارشان را شروع کرده بودند. مثلاً موضوع انسان را با واژه‌های آدم، بشر، انسان، عالم، جاهل، ظالم و... بررسی کرده بودند. این موضوع با این همه وسعت را.

و یا مثلاً واژه‌ی مترف، ملأ، طاغوت، صبر و کلمه‌هایی از این قبیل را در قسمت‌های فلسفی یا اجتماعی یا تاریخی یا انسانی تعقیب می‌نمودند. و یا از اول قرآن به ترتیب، سوره‌ها را تفسیر می‌نمودند و کار می‌کردند. این سه نوع کار بود. اما روش کار، توجه به:

شأن نزول،

تاریخ نزول،

تفاسیر و اقوال،

تداعی معانی

و جریان عمل بود؛ یعنی مادام که در صحنه‌ی عمل نباشی، قرآن را نمی‌فهمی و تحرک و کارآیی آن را احساس نمی‌کنی. اما در عمل با تداعی معانی و یا بینش دیالکتیکی می‌توانی قرآن را بفهمی و با آن زندگی کنی. آن سه نوع کار «مجموعی، موضوعی، واژه‌ای» و این روش‌های قدیم و جدید را بررسی نمودم و در این بررسی‌ها بود که بن‌بست‌ها را تجربه کردم.

من می‌دیدم کسانی در صحنه‌ی عمل و در جریان عمل حضور داشتند، هنگامی که قرآن نازل می‌شد به یکدیگر نگاه می‌کردند و با تمسخر از هم می‌پرسیدند: «مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا». آنها که در جریان عمل و در صحنه بودند، قرآن را نمی‌فهمیدند و یا یکسان و برابر نمی‌فهمیدند. این تفاوت نشان می‌دهد که عامل دیگری برای فهم قرآن و برداشت از آن لازم است؛ عاملی که می‌تواند تفاوت‌های صحنه‌ی عمل را توضیح بدهد.

اما تداعی معانی و همخوانی ذهنی، یافتن که ربطی به قرآن ندارد. یک آیه در ذهن من هزار مسأله‌ی دیگر را تداعی می‌کند. این مربوط به دلالت آیه نیست؛ مثلاً هنگامی که صدای زنگ بلند می‌شود، این دلالت دارد که

کسی منتظر است. همین و همین. ولی چه بسا در ذهن من، صدای زنگ برایم صدای خروس ده و داستان مادر بزرگ و آش نذری و صحنه‌ی عروسی عمه جانم را تداعی کند. این تداعی و همخوانی کاری به دلالت آیه ندارد که از تنوین یک کلمه و یا از حالت و شکل آهنگ یک کلمه برای من به دست آمده. آنچه از متن کلمه و از دلالت کلمه برنخاسته باشد، فقط تداعی ذهن من است و باید از محدوده‌ی آیه شست‌وشو شود. این تحمیل بر قرآن است نه تحلیل آن.

و اما داستان شأن نزول و یا تاریخ نزول هم برای فهم قرآن کافی نیست؛ چون آن‌جا که حضور در صحنه نمی‌تواند روشن‌گر باشد و هزار سؤال سبز می‌کند که: «مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا»، در این‌جا شأن نزول چه می‌تواند بکند؟ بگذر از این‌که شأن نزول‌ها چه بسا در محدود کردن و گمراه کردن ذهن اثر بگذارند. این است که نمی‌توان بر شأن نزول تکیه کرد.

مثلاً شأن نزول «قُلْ أَعُوذُ»... یا «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ...» هیچ نکته‌ای را روشن نمی‌کند. زنی برای رسول جادو کرد و یا کسی از محمد خواسته که خدا را توصیف کن. با این شأن نزول، چه مسأله‌ای حل می‌شود؟ اما تفاسیر و اقوال دیگران هم، چه بسا خستگی زیادتر و حیرت بیشتر را به دنبال بیاورد. بگذر از این‌که روش آنها مهم‌تر از مطالب آنهاست. و بگذر از این‌که قرآن با حرف‌های دیگران روشن نمی‌شود.

اینها خلاصه‌ای از شک‌ها و بررسی‌های من بود. من به بن‌بست رسیدم. من درس‌های تفسیر را می‌دیدم. این درس‌ها در اوج و در نهایت، دائرة‌المعارف خوبی بود. قرآن در آن باز نمی‌شد. قرآن در آن تحلیل نمی‌شد. چه بسا من می‌توانستم راجع به هر کلمه‌ی قرآن یک جلد کتاب ببینم و یا بشنوم ولی قرآن برای من موضوع کار می‌شد، نه وسیله‌ی کار.

هدف می‌شد، نه راه. و این بزرگ‌ترین انحراف در برخورد با قرآن بود. پل تو را عبور نداده بود، نرسانده بود، مشغول کرده بود که تحقیق کنی و بررسی علمی کنی.

این را بگویم، من منکر بررسی‌های علمی و کامپیوتری نیستم. اینها همه کارهایی هستند، ولی نه کاری قرآنی. اینها به دنبال چیزی هستند که قرآن ما را از آن بر حذر داشته است.

البته می‌توان به عنوان یک کار علمی، باد و باران را در قرآن بررسی کرد و به نتیجه‌های عالی رسید. ولی آن‌جا که قرآن تو را به این آیه‌ها دعوت می‌کند، می‌خواهد تو را همراه یک حرکت از مُلْک و از مَلْکُوت و از مَلْک، به مالک هستی راهنما باشد. می‌خواهد تو را از پدیده‌ها، از نظام حاکم بر آنها (ملکوت) و از واسطه‌های هستی و فرشته‌ها، به سوی مالک و حاکمی که همه در دست او هستند «بیده ملکوت کل شی» بکشاند. و همراه این تغییر و تحول حق و ثابت را نشانت بدهد تا بر روی موج‌ها خانه نسازی و بر غیر او تکیه نکنی تا بتوانی همراه تمام وسیله‌ها مغرور نشوی و بدون هرگونه وسیله‌ای مأیوس نگردی... فقط به دنبال تکلیف باشی.

این کارهای علمی، بی‌شک پاداش‌هایی دارند. ولی پاداش آنها، فهم قرآن و تفسیر قرآنی و آشنایی با هدایت آن نیست.

و در جایی دیگر شرح داده‌ام که چگونه تفسیر استاد از سوره‌ی کهف با آن بار علمی و بررسی نکته‌های تاریخی و اجتماعی، ارزنده و پرمایه بود ولی برای من جز خستگی چیزی نداشت.

استاد با تکیه بر مطالب علمی نشان می‌داد که در هر دوره‌ای که توجه به معاد محدود شود، باید عاملی برای بیداری به وجود بیابد. و نشان می‌داد که چگونه اروپا و امریکای مادی با هیپنوتیزم و تله‌پاتی به دنیای

ارواح و مسأله‌ی ادامه‌ی انسان کشیده شدند. و باز نشان می‌داد که اصحاب کهف و رقیم یک دسته بودند و یا دو دسته و نشان می‌داد که در چه زمانی و همراه چه حاکمی و در چه قطعه‌ای از زمین بوده‌اند... اینها تمام مطالب تفسیری او بود. و این مطالب مطالب خوبی بودند، ولی تفسیر نبودند. تفسیر باید نمونه‌ها و مصداق‌های پنهان و یا رابطه‌ها و هماهنگی‌های نهفته را توضیح دهد. **تفسیر برداشتن پرده از چهره‌ی مصداق‌ها و یا از چهره‌ی رابطه‌هاست.** رابطه‌هایی که در آیه پنهان شده‌اند و یا مصداق‌هایی که بعدها آشکار می‌شوند. این مصداق‌ها را جز با خود آیه‌ها نمی‌توان نشان داد. و این رابطه‌ها و هماهنگی را هم باید در جایی دیگر و با روشی جز **شأن نزول و اقوال و تفاسیر و جریان عمل** جست‌وجو کرد.

من این گونه، راه‌های گوناگون را تجربه کردم و با این که در این قسمت‌ها به بن‌بست رسیدم سر نخوردم. و حتی این فکر که برای فهم قرآن، باید فرهنگ جزیره و فرهنگ روم و ایران را شناخت، به دلم چنگی نزد. من می‌دیدم که فرهنگ جزیره و شعرهای امرءالقیس و معلقات او، از چه عشق بازی‌ها و شتر سواری‌ها و تصویر برکه‌ها و تپه ماهورها حرف دارد و در چه سطحی ایستاده است. و می‌دیدم که فرهنگ روم و ایران، نه امتدادش باید در جزیره باشد و نه وضعش بدان‌گونه که در فرهنگ اسلامی است.

فرهنگ قرآن پس از گذشت سال‌ها حرف‌هایی دارد که هنوز فرهنگ معاصر ما از آن عقب‌تر است. تلقی قرآن از انسان و تلقی آن از تربیت انسان و اخلاق و حکومت، به کیفیتی است که فرهنگ معاصر، آن را درک

نکرده. این فرهنگ، انسان را با جبرها تحلیل می‌کند، در حالی که انسان ترکیبی از جبرهاست.

بر این اساس، آن می‌خواهد تربیت انسان را همچون تربیت درخت و سنگ در نظر بگیرد، در حالی که تربیت انسان همان زمینه‌سازی حرکت اوست.

و حکومت را تا سطح رفاه و تکامل می‌خواهد، در حالی که انسانی که در هستی مطرح شده و بالاتر از تکامل، آرمان گرفته، باید به استعدادها تکامل یافته‌اش جهت بدهد و آن را رهبری کند.

نه فرهنگ جزیره و نه فرهنگ ایران و روم، هیچ‌کدام نمی‌توانند فرهنگ قرآن را تبیین کنند؛ چون ریشه‌ی این فرهنگ در وحی است. و آن فرهنگ‌ها، در تجربه و تخیل و تفکر انسان ریشه دارند. در نتیجه، فرهنگ با وحی تکمیل می‌شود، نه آن‌که بتواند وحی را تبیین کند. و آنچه وحی را مطرح می‌کند، یا لاقول احتمال آن را پیش می‌کشد، همان کوتاهی علم و گزینه از توضیح رابطه‌های بی‌حساب انسان است.

و این همان ضرورتی بود که به من زمینه‌ای داده بود که به آن همه بن‌بست در این بازگشت سوم به قرآن، سست نشوم و از پای نیفتم.

من با این که می‌دیدم این طرز کار مجموعی و واژه‌ای و موضوعی و آن روش کار با شأن نزول و تاریخ نزول و اقوال و تفاسیر و جریان عمل، به بن‌بست می‌رسند، نا امید نشدم و عقب نکشیدم، به فکر یافتن راهی افتادم.

در این مرحله بود که توجه به طرز برخورد رسول با قرآن و با آدم‌ها راهم را روشن کرد.

رسول چگونه قرآن را مطرح می‌کرد؟

آیا همین‌گونه به تفسیر آن می‌پرداخت؟ مجموعی و واژه‌ای و

موضوعی کار می‌کرد؟

این سیره‌ی رسول و تاریخ اوست. او درس تفسیر نمی‌گذاشت، این طور که ما کلاس تفسیر و نهج البلاغه و ایدئولوژی و شناخت مکاتب می‌گذاریم.

آنچه بود تلاوت آیه‌ها بود: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ؛ يَتْلُوْنَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ»؛ و به دست دادن معیار انتخاب، «تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ».

اگر قرآن در جایگاه خودش مطرح شود و حق تلاوتش ادا شود، احتیاج به توضیح و تفسیر ندارد. و اگر در جای خودش ننشیند و مخاطب خودش را نیابد، آن وقت تحریف شده و منحرف گردیده است؛ «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ». تحریف نه زیاد کردن بر قرآن و نه کم کردن از قرآن است، که تحریف همین جایگاه‌ها را به هم زدن و موضع‌ها را نادیده گرفتن است. این تحریفی است که روایات صحیح هم از آن حکایت می‌کند.

اگر در مقام شک، آیه‌های انکار را به کار بگیری و اگر در مقام توبیح، آیه‌های محبت را بخوانی، تحریف کرده‌ای. و این جاست که آیه‌ها گنگ و نامفهوم و حتی طنز آلود و خنده‌آور می‌شوند.

کسی که باید حرکت کند، یک آیه برای او کافی است. یک سؤال برای او کافی است. «أَتَتْرَكُونَ فِي مَا هُمْنَا آمِنِينَ؟ فِي جَنَاتٍ وَعَيْوُنٍ وَزُرُوعٍ وَنَحْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ...؟ وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ؟»

صالح از قومش همین را می‌پرسید: آیا شما متروک و رها شده‌اید در همین‌ها... در همین‌ها... آیا شما متروک شده‌اید با امن و امان... در این

باغ‌ها... و چشمه‌ها... و کشتزارها... و نخل‌هایی که شکوفه‌هایش رسیده‌اند...؟

شما متروک مانده‌اید که از کوه‌ها خانه بسازید و خوش باشید؟

برای حرکت همین سؤال کافی است. انسانی که خودش را بیشتر از این تلاوت تکرار و زندگی محدود دید، راه می‌افتد و حرکت می‌کند و همان را می‌گوید که ابراهیم گفت: «انی ذاهب»؛ من رونده‌ام. من نمی‌توانم بمانم. و علامت این حرکت همین است که به گذشته حسرت نمی‌خورم. این کافر است که حسرت گذشته را دارد. می‌گوید: «یالیتنی کنت ترابا»؛ کاش خاک بودم. کاش رویشی می‌داشتم. و کاش مثل سنگ‌ها چشمه‌ای را از دلم بیرون می‌ریختم.

کسی که ارزش خودش را می‌شناسد و اندازه‌ی خودش را می‌بیند، دیگر ماندگار نیست، رونده است، «إِنِّي ذَاهِبٌ...» این جاست که مرحله‌ی دوم می‌رسد. جهت رفتن و مذهب تو کدام است؟ رو به چه چیزهایی خواهی آورد؟ رو به آنچه که در این پوست و پاپیون تراز پوست؟ تو از پوست بیرون آمده‌ای دیگر نمی‌توانی در پوست بگنجی. نمی‌توانی در این محدوده، مقصودی و مذهبی داشته باشی. پس «انی ذاهب الی ربی». رو به سوی حاکمیت می‌آوری و او را می‌خواهی که جهت تو و مقصد تو و حاکم تو و محرک تو باشد.

و مرحله‌ی سوم، طی این راه با دستگیری و همراهی اوست؛ «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينُ...» کسی که راه افتاد او به زودی همراهیش می‌کند و می‌رساندش.

من در مرحله‌ی شروع همین آیه‌ها برایم کافی هستند. اگر تمام قرآن را بخوانم و موضوعی و واژه‌ای کار کنم، به بن‌بست می‌رسم. به آیه‌های

جبر و اختیار و آیه‌های توحید برخوردار می‌کنم، به بن‌بست می‌رسم و دچار تناقض می‌شوم.

و این است که آیه‌ها تحریف شده‌اند و در جای خود ننشسته‌اند.

تفسیر به این‌گونه که ما با آن همراه شده‌ایم، نتیجه‌ی انحراف از بر خورد صحیح با قرآن است.

ما در برخورد با افراد، زود قرآن و نهج البلاغه را می‌گذاریم زیر بغلشان، که بروید... با واژه‌ها و یا موضوع‌ها یا به ترتیب کار کنید... تا کامروا گردید... و این‌گونه برخورد جز خستگی و رنج و یا غرور و ریا بهره‌ای ندارد. همان بازیگری با قرآنی است که می‌خواهد بازی‌ها را بشکند. همان سرگرم شدن به پلی است که می‌خواهد تو را برساند.

تلاوت آیه‌ها، در موضوع و جایگاه آیه‌ها، این برخورد صحیحی است که بدون تحریف و بدون احتیاج به بازی‌ها، آیه‌ها را روشن و مشخص می‌سازد.

و علامت این برخورد صحیح این است که کلمه‌ها و ترکیب‌ها و رابطه‌ها همه مشخص و روشن هستند. اگر می‌خواهی بدانی که با سوره و آیه‌ها در جایگاهش و در موضعش برخورد کرده‌ای، بین آیه‌ها و کلمه‌ها و ترتیب آنها بر تو سنگینی دارند و یا این که راحت و سلیس هستند. ما می‌بینیم که در برابر آیه‌های گنگ و خسته، چگونه با دکلمه و حرکت دست و سر می‌خواهند به خود، نشاط و شور و به آیه، جان و حالی بدهند و فاصله‌ها را پر کنند.

پس از درک ضرورت قرآن و پس از تجربه‌ی تفسیرهای گوناگون، به این نکته رسیدیم که تفسیر چگونه نتیجه‌ی تلاوت آیه‌ها و شناخت موضع‌ها و جایگاه‌هاست.

اکنون به روش کار می‌رسیم، که اگر شأن نزول و تفاسیر و اقوال و جریان عمل کافی نیست، پس چه باید کرد؟ آنچه در این قسمت راهگشا بود، توجه به تفاوت برداشت‌ها از یک آیه بود، که حتی بعضی‌ها در صحنه‌ی عمل می‌پرسند: «ماذا آزاد الله بهذا...»

این نکته نشان می‌دهد که جریان عمل کافی نیست؛ جریان انسان، مهم است. مادام که تو جاری نشده باشی، قرآن را احساس نمی‌کنی، هر چند که در میدان عمل باشی. کودکان غافل هر چند در صحنه‌ی آمیزش باشند چیزی احساس نمی‌کنند و حتی بد می‌فهمند و خیال می‌کنند که دعوایی در کار است. آنچه مهم است بلوغ و جریان کودک است، نه جریان عمل. تو گاهی در صحنه‌ی طلوع و غروب هستی و آن را احساس نمی‌کنی و گاهی به آن حالت رسیده‌ای و آن جریان را فهمیده‌ای، در حالی که طلوعی نیست.

گاهی حرفی را می‌شنویم و پس از سال‌ها به آن زمینه و جریان و بلوغی می‌رسیم که آن را احساس می‌کنیم. تا انسان جاری نشود، آیه‌ها روشن نمی‌شوند.

و این جریان رویش انسان است؛ از اسلام تا ایمان تا تقوا تا احسان تا اخبات تا اخلاص تا سبقت تا رضوان و ...

این جریان است که هدایت‌های بیشتر با خود بر می‌دارد، هُدًى لِلنَّاسِ، هُدًى لِلْمُؤْمِنِينَ، هُدًى لِلْمُتَّقِينَ، هُدًى لِلْمُحْسِنِينَ... اینها هدایت‌های متفاوتی هستند که در هر مرحله از جریان انسان به او هدیه می‌شوند. و این جاست که تنها دود چراغ خوردن و خواندن و بلعیدن کتاب‌ها کارگشا نیست. باید با آنچه که یافته‌ای زندگی کنی. و باید بر روی آگاهی و شهادتت به پا

بایستی... «وَالَّذِينَ هُمْ يَشْهَدَاتِهِمْ فَأَمُّونَ»^۱.

هدایتی که برای محسن‌هاست به متقین نمی‌رسد. و هدایتی که برای متقین است به مؤمنین نمی‌رسد. هر کدام هنگامی که جاری شدند و با شکر به مرحله‌ی بالاتر رسیدند، می‌توانند برداشت بیشتری داشته باشند. بارها شنیده‌ایم که یک مقدار غذای معین، در چند بدن، یک مقدار نیرو به وجود نمی‌آورد و یکسان اثر نمی‌گذارد. این قرآن است که بعضی‌ها با آن به خسارت می‌رسند. بهره‌برداری از قرآن به مقدار جریان تو و رویش و فلاح تو، کم و زیاد می‌شود.

این سرنوشت من با قرآن بود.

خستگی بر اثر سخت‌گیری استاد در مکتب، مدرسه.

اشتیاق پس از تلقین‌ها و شعارها.

سرخوردگی به خاطر ضعف پایه و برخورد با ترجمه‌های مرمری.

جریان فکری و درک رابطه‌ها و درک ضرورت وحی هنگام نارسایی

علم و عقل و غریزه.

برخورد مجدد همراه با این احساس ضرورت.

تجربه‌ی بن‌بست، نوع کار با قرآن، از موضوعی و مجموعی و واژه‌ای.

بازگشت به سیره و طرز برخورد رسول با قرآن و آدم‌ها.

تجربه‌ی بن‌بست روش کار، از شأن نزول، اقوال و تفاسیر و جریان

عمل.

دستیابی به نوع کار و شناخت موضع و جایگاه آیه‌ها. تلاوت آیه‌ها در

جایگاه خود.

دستیابی به روش کار. جاری شدن انسان و جریان خود او، نه جریان عمل و نه قیل و قال‌ها و نه شأن نزول و نه تداعی معانی و همخوانی ذهنی. از این سرگذشت به سه اصل می‌رسیم که هنگام برخورد با قرآن ضرورت دارد و بدون آنها به بازی کشیده می‌شویم و در سطح می‌مانیم و بار نمی‌دهیم:

۱- درک ضرورت و نیاز به قرآن تا حدی شدیدتر از نیاز به نفس و به خون قلب.

۲- شناخت مواضع آیه‌ها، تلاوت آیه‌ها در جایگاهش.

۳- جریان انسان به گفته‌ی ابراهیم در سه مرحله: انی ذاهب. الی ربی. سیه‌دین.

کسانی که این گونه ذاهب و رونده هستند. و نه با تمام داروها، که با مقدار ضرورت و نیاز آنها برخورد کرده‌اند، به هدایت و رحمت قرآن می‌رسند و نور قرآن بر راه آنها می‌تابد، نه بر چشمشان. قرآن برایشان وسیله‌ی حرکت می‌شود، نه موضوع تحقیق. نه وسیله‌ی ارتزاق و نه شخصیت آفرین...

ما برای تفسیر تنها کاری که می‌کنیم، همین است که زمینه‌ی این جریان را در افراد فراهم کنیم تا خودشان با قرآن روبرو شوند و با آن دیدار کنند و به خسارت و یا شفا و رحمت دست بیابند.

تفسیر به گونه‌های دیگر، یک نوع انحراف از برخورد صحیح با قرآن است.^۱

و برای این گونه تفسیر، این گام‌ها باید برداشته شود. کسانی که

۱- «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ»؛ جمعه، ۲. «يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ...». بقره، ۱۲۱

می‌خواهند با قرآن کار کنند، پس از آن مراحل و پس از جریان، باید این گام‌ها را بردارند:

الف - بررسی کلمه‌ها و جمله‌ها. بررسی آهنگ‌ها و حالت آیه‌ها. در ترجمه‌های موجود اصولاً این نکته‌ها ملاحظه نشده است. در خود آیه، برش، ضربه، تمسخر و طنز، تهدید، محبت و نرمش، چرخش و موج، گره خورده و مشخص است. ولی در ترجمه از این همه هیچ خبر نیست.

ب - بررسی امکانات ترکیب و شروع و ختم آیه‌ها. یک سوره چگونه می‌تواند شروع بشود و چند گونه می‌تواند ترکیب پیدا کند؟ مثلاً «مَا أَغْنِي عَنْهُ» چرا این گونه ترکیب نشده است: «مَا أَغْنَاهُ»؟

و «يُكَذِّبُ بِالذِّينِ». چرا این گونه ترکیب نشده: يَكْذِبُ الدِّينِ؟
«وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»، چرا این گونه نیامده: فِي صَلَاتِهِمْ؟
و يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ، چرا حَسِبَ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ نیامده و یا چرا يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ يَخْلُدُهُ نشده است تا زمان‌ها با هم هماهنگ بشوند؟

ج - بررسی روابط آیه‌ها با هم. چون این وضع فعلی قرآن، از دستور رسول و با نظارت اوست و تنظیم کتاب به همین گونه از اوست. پس باید بر روی جمع بندی و رابطه‌ی آیه‌ها دقت بشود. البته نه به خاطر این که به زور رابطه نشان بدهیم؛ بل به خاطر این نکته حتی نوع بی‌رابطه خودش یک معنی و یک پیام دارد.

رَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ وَإِلَهُ النَّاسِ... با هم رابطه دارند. مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ...
وَمِنْ شَرِّ غَاسِقَاتٍ... وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ... وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ... با هم رابطه دارند و این‌گونه در کنار هم آمدن بی‌جهت نیست.

در سوره‌ی اخلاص، اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، بَا لَمْ يَلِدْ و بَا لَمْ يَكُنْ كَامِلًا مرتبط است. این ترکیب‌ها، بی‌حساب و پراکنده نیستند.

د - در سوره‌های بزرگ‌تر، برای این‌که مقهور و غرقه‌ی حجم آیه‌ها نشویم و در زیر موج‌ها نمانیم، بهتر است که سوره را به مقطع‌ها و قسمت‌هایی که به هم گره خورده‌اند، تقسیم کنیم و سپس رابطه‌ی این قسمت‌ها را بررسی بنماییم که این قطعه‌ها در مجموعه چه تصویری می‌کشند و چه پیامی دارند و چه معنایی را می‌رسانند.

ه - مهم‌تر از این همه که حتی به این سؤال‌ها می‌تواند پاسخ بدهد، شناخت موضع^۱ و جایگاه آیه و به دست آوردن مخاطب سوره است. این نکته باید مشخص شود که این سوره‌ی «قُلْ أَعُوذُ» و یا سوره‌ی «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» یا سوره‌ی کوثر، برای کدام مخاطب و در چه هنگام باید خوانده شود. این سوره‌ها که رسول هم حق نداشت در آنها شتاب کند^۲ در کدامین جایگاه و در چه حالت باید مطرح شوند.

همان‌طور که گذشت، شناخت موضع و جایگاه آیه علامت دارد. آیه‌ها یا سوره‌ها اگر در جای خود قرار گرفته باشند، هیچ زیادی نمی‌آورند و کاملاً معنا دارند.

اگر می‌بینی که در دلت هنوز یک کلمه زیادی جلوه می‌کند و یا ترکیب جا نیفتاده، بدان که هنوز زمینه‌ی آیه‌ی به دست نیامده و مخاطب آیه

۱ - يُخْرِقُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ... (مانده ۱۳)

۲ - لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ... (طه، ۱۴)

مشخص نشده است. اگرچه آیه معنا دارد و می‌خواند ولی، هنوز جایگاهش را نیافته است.

یکی از دوستان ضبط صوت بزرگی از امریکا آورده بود و خودش هم در رشته‌ی الکترونیک کار کرده بود. می‌گفت هر وقت ضبط خراب می‌شد و من تعمیرش می‌کردم، یک مشت پیچ و مهره و وسایل اضافی از ضبط به جا می‌ماند. ولی با این وصف، ضبطم می‌خواند و صدا می‌داد. ما نمی‌توانیم با وجود این همه پیچ و مهره‌ی اضافی و کلمه و ترکیب‌های مجهول، به خواندن ضبط دل‌خوش کنیم و فقط به دنبال برداشت‌های انقلابی یا غیر انقلابی باشیم و زیادی‌ها را زیر سیل بگذاریم. آیه‌ها مادام که احساس می‌کنی، تکرار و یا کلمه و یا حالتی بیشتر از ضرورت دارند، مطمئن باش که جا نیفتاده‌اند و در موضع و جایگاه خود ننشسته‌اند.

در این مجموعه «تطهیر با جاری قرآن» ما این گام‌ها را برداشته‌ایم و برای این‌که تو هم با ما همگام شوی باید خودت قدم‌هایی را برداری. این نوشته‌گرچه مفصل‌تر و گسترده‌تر از روش برداشت^۱ است، ولی باید اینها را پس از کاری که خودت شروع می‌کنی و به انجام می‌رسانی، بخوانی، نه

۱ - بعضی‌ها خیال می‌کنند که روش برداشت، تفسیر است، در حالی که روش تفسیر است. نمی‌توانی تمام آن را در یک روز بخوانی و منتظر نتیجه بشوی. باید آن شرایط؛ تسلط، تفکر و حلم در برابر سؤال‌ها و جریان روحی تو شکل بگیرد. آن‌گاه تو یک سوره را خودت با سؤال‌ها شروع کنی و از مجموعه‌ی قرآن بهره‌برداری. و با تفکرات و جریانت آن را دنبال کنی و سپس به خلاصه‌هایی که آن‌جا آمده مرور کنی وگرنه آن لقمه‌های فشرده حجم شکم‌های خالی را پر نمی‌کند.

این‌که همین الان تا آخرش را ورق بزنی و کنار بگذاری. نه، باید تمام سوره را مرور کنی، سپس آن گام‌ها را که مطرح شد برداری. کلمه‌ها و ترکیب‌ها و روابط و جایگاه آیه‌ها را بررسی کنی. (می‌توانی از تفسیرهای فارسی هم کمک بگیری) آن‌گاه مجموعه‌ی زحمت و دسترنجت را بنویسی و به خواندن این نوشته‌ها مشغول شوی و با کاری که کرده‌ای مقایسه کنی و خودت، یا نوشته‌ها را غنی‌تر و پربارتر بسازی.

این مجموعه همین‌طور نوشته شده. دوستانی با هم یکی دو روز یا بیشتر (این مربوط به وضع سوره بود) بر روی یک سوره کار می‌کردند. تفسیرهای مختلف و لغت‌های متعدد را می‌دیدند و بحث می‌کردند و می‌نوشتند و در جمع می‌خواندند. آن‌گاه با هم مباحثه می‌کردیم و دیدگاه‌ها را تغییر می‌دادیم و در جریان دقیق‌تری قرار می‌گرفتیم و آن‌گاه نوبت جمع‌بندی به من می‌رسید. و در این جمع بندی این نوشته‌ها به طور خلاصه یادداشت می‌گردید.

اگر این‌طور و با این بینش هدایت، (نه تنها کار علمی)، به قرآن نزدیک بشوی، آن وقت قرآن را همان‌طور که نازل می‌شد احساس می‌کنی و با جاری شدن خودت در هنگام عمل، خسارت نمی‌بینی. تو نه «با هدایت» که «بر هدایت» هستی.

«أُولَئِكَ عَلَيَّ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ»^۱

ناس و فلق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ﴿١﴾ مَلِكِ النَّاسِ ﴿٢﴾
إِلَهِ النَّاسِ ﴿٣﴾ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ﴿٤﴾
الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ﴿٥﴾ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ ﴿٦﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ﴿١﴾ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ﴿٢﴾
وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ﴿٣﴾ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ ﴿٤﴾
وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ﴿٥﴾

« ۱ »

أَعُوذُ: پناه بردن، چنگ زدن.
رَبِّ: پروردگار.

مَلِكِ: مسلط، مالک، نیرومند.

إِلَهِ: پناه، معبود.

الْوَسْوَاسِ: وسوسه گر.

الْخَنَّاسِ: نهفته و پنهان.

صُدُورِ: سینه‌ها، درون.

فَلَقِ: سپیده دم، شکاف.

شَرِّ: بدی.

غَاسِقٍ: فراگیر، آنچه در شب می آید.

وَقَبِ: نفوذ و دخول.

نَفَّاثَاتِ: دمنده.

عُقَدِ: گره‌ها، گره خورده‌ها.

«۲»

شروع سوره با این خطاب «قُلْ أَعُوذُ» چه توضیحی دارد؟

مفهوم پناهندگی؟

جمع‌بندی و تنظیم «شرها»؟

پناهگاه‌ها؟

چه ضرورت دارد به خدا پناهنده شویم؟

نمودار این پناهندگی چیست؟ منی که به خدا پناهنده شده‌ام، با آنها که

در پناهگاه‌های دیگر هستند، چه نمودار و چه تفاوتی داریم؟

با این دو سوره به گونه‌های انقلابی و ساده روبرو می‌شوند، ولی این سؤال‌ها بررسی نشده‌اند. مفهوم پناهندگی، شرها و لولوها، پناهگاه‌ها، ضرورت پناهندگی و نمودار این پناهندگی مشخص نشده‌اند. منی که از سرما به اطاق، به بخاری پناه می‌برم، پناهندگی‌ام معنا دارد و نمودار دارد. توی هوای سرد پهن نمی‌شوم. و «قُلْ أَعُوذُ» به بخاری نمی‌خوانم.

ما شاهد هستیم که در تفسیرها برای فلق، برای غاسق، برای نفاث، برای حاسد و برای وسواس و خناس معانی انقلابی و حرف‌های نو نوی، می‌آورند که چشم‌ت را می‌زند. ولی همین حرف‌های نو، با این پناهندگی ارتجاعی و خرافی گره خورده است و هیچ‌گاه تحلیل نمی‌شود که چرا به الله پناه ببریم؟ انسانی که از اول تاریخ تا امروز پناهگاه‌ها داشته و دارد، چرا به خدا پناه بیاورد؟ انسان همراه چه جریان و در کنار چه زمینه‌ای می‌تواند ضرورت این پناهندگی را احساس کند؟ و در چه مرحله از حیرت و تنهایی‌اش می‌تواند این امر به پناهندگی، «قُلْ أَعُوذُ» و این اذن دخول را و این اجازه را بفهمد و قدر بداند؟

«۳»

رابطه‌ی رَبِّ النَّاسِ وَ مَلِكُ، وَاللَّهُ، با وَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، چیست؟

رابطه‌ی رَبِّ الْفَلَقِ، با شَرِّ مَا خَلَقَ و رابطه‌ی آنها، با غاسق و نفاث و

حاسد چیست؟

«۴»

راستی اگر این سوره‌ها از قرآن برداشته شود، چه می‌شود؟

مخاطب این سوره‌ها و جایگاه این سوره‌ها کجاست؟

برای چه کسانی باید این سوره‌ها مطرح شوند؟ و در چه هنگامی باید

تلاوت شوند؟

در چه زمینه‌ای ضرورت پناهندگی برای من لمس می‌شود؟

و در چه هنگامی این پناهندگی ظهور پیدا می‌کند و نشانه‌ی مشخص به

دست می‌دهد؟

تو اگر این جریان را احساس کنی، می‌توانی رابطه‌ی آیه‌ها و قدرت ترکیب و اعجاز شروع و ختم را بشناسی. و این جریان، همان جریان انسانی است؛ که با جریان عمل و شأن نزول کاملاً تفاوت دارد.

مادام که این جریان را به دست نیاوری، با سوره بیگانه‌ای و درهای سوره به روی تو بسته است.

تو پیش از آن‌که توضیح‌های کتاب را بخوانی خودت با این سؤال‌ها طرف بشو و برای جواب آنها کار کن. این نوع کار به تو خیاطی می‌آموزد، برایت لباس نمی‌دوزد.

پناهندگی

من با مفهوم پناهندگی شروع می‌کنم. چه وقت انسان پناهنده می‌شود؟ در پناهندگی دو مسأله نهفته است: یکی، درک ضعف. دوم، آگاهی از قدرت. اگر درک ضعف باشد، بدون این آگاهی از قدرت، اضطرار و حیرت پیش می‌آید، نه پناهندگی.

پس من که می‌خواهم پناهندگی را بفهمم و احساس کنم، باید این ضعف و این قدرت را احساس کرده باشم.

آیا در انسان ضعفی وجود دارد؟

با تجربه ضعف را مشاهده می‌کنیم. ما حتی از ضعیف‌ترین حیوانات ضعیف‌تریم، که آنها با گزینه و به طور طبیعی راهیاب می‌شوند، ولی ما احتیاج به ابزار و وسائل داریم. علم و صنعت بال‌های ما هستند.

در قرآن این ضعف‌ها بارها گوشزد شده؛ «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا...»^۱ و این ضعف ابعادی دارد:

۱ - شتاب و عجله؛ «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ».^۱

۲ - جزع؛ «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا».^۲

۳ - طمع؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا».^۳

۴ - بخل؛ «وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا».^۴

اثر ضعف، شتاب است. کسی که قدرت ندارد، تسلط نخواهد داشت و این است که شتاب می‌کند و جلو می‌افتد که مبادا عقب بماند. و همین انسان عجول در برابر کوچک‌ترین ضربه‌ها عقب می‌کشد و ناله سر می‌دهد و جزع می‌نماید.

و همین انسان هنگامی که امکان پیدا کرد، به خاطر ترسش از آینده بیش از حد برمی‌دارد و طمع می‌کند.

و همین انسان جمع می‌کند و به خاطر ترس و همین ضعف کنار می‌گذارد و بخل می‌ورزد.

ضعفها و پناهگاهها

اینها ضعف‌های انسان هستند، که می‌بینی در خوراکش، در لباسش چقدر محتاج است. در حرکتش، در تربیتش چقدر ناتوان است. ولی این همه ضعف در انسان طلب قدرت را به وجود آورده است، نه ماندگاری و نه نابودی را. انسانی که ضعف‌هایش را شناخته، در جست‌جوی قدرت راه افتاده است و به دنبال پناهگاه حرکت کرده است.

او در جنگلش، از درخت‌های بلند، از غارهای تاریک، از آتش روشن، از تجمع و اجتماعش بهره برداشته و به اینها پناه آورده است. سپس زندگی قبیله‌ای و شهرنشینی و دولت و علوم و صنعت و قدرت‌ها، پناهگاه او شده‌اند. و هنگامی که علومش دچار بحران شد و علیت، با کوانتوم و نسبیت ضربه خورد و مسأله‌ی امکان و احتمال پیش آمد، باز مکتب وجودی پناهگاه او شد.

وقتی قهرمان سارتر در کتاب استفراغ مسأله‌ی امکان را می‌فهمد، به وحشت می‌افتد. می‌گوید هستی را بر حسب ضرورت و وجوب نمی‌توان تعریف کرد. وجود داشتن چیزی جز امکان و در آن جا بودن نیست و

۱ - انبیاء، ۳۷

۲ - معارج، ۲۰

۳ - معارج، ۱۹

۴ - معارج، ۲۱

همین دریافت است که انسان را به تهوع و وحشت می‌کشاند. چون اگر در دنیای امکان‌ها هستیم، پس زبان من ممکن است به هزارپا تبدیل شود... و این خیلی وحشتناک است. ولی با این همه انسان می‌تواند در دنیای امکانات هدیه‌ی خوبی را به دست بیاورد و آن هم آزادی است. آن هم سرنوشت‌سازی است.

همراه امکان و پرتاب شدگی، تو می‌توانی با آزادی خودت و انتخاب خودت زندگی کنی. می‌توانی در دنیای متزلزل ارزش‌ها با انتخابت ارزش‌سازی و دیگران را هم به آن ملتزم کنی.

اینها پناهگاه‌های تاریخی انسان است. درخت، غار، آتش، قبیله، دولت، قدرت، صنعت، علوم و اگزستانسیالیزم و خود آرامی و هستی‌اصیل انسانی.

انسان با درک ضعف به دنبال پناهگاه و قدرت می‌رود. و این پناهگاه‌ها دو دسته هستند: آنچه که در زندگی تاریخی ما وجود داشته و آنچه که در زندگی فردی ما همراه ماست. مادر، پدر، قدرت، ثروت، شهرت و آخر سر هم خودم، اینها پناهگاه‌های ما هستند.

تا به حال مفهوم پناهندگی و پناهگاه‌ها را شناخته‌ام.

پناهندگی؛ یعنی درک ضعف و جست‌وجوی قدرت و پناهگاه.

ضعف انسان را بیشتر و گسترده‌تر دنبال می‌کنیم. انسان چه رابطه‌هایی

دارد که همراه آنها دچار ضعف و محتاج پناهگاه است؟

من یک رابطه با خودم دارم و نیروهایی که در من رخنه می‌کنند

-وسواس الخناس- یک رابطه با جهان- ما خلق-

و یک رابطه با آدم‌های جامعه- غاسق- که می‌پوشد،- نفاث- که سستی

می‌آورد و «حاسد» که درگیر می‌شود و روبرو می‌ایستد. در این دو سوره این رابطه‌ها مطرح می‌شوند. و در رابطه با نیروهای پنهان «خناس» که مهم‌تر است یک سوره می‌آید.

من در رابطه‌ام با اینها دچار ضعف هستم و به دنبال پناهگاه. ضعف من در برابر هستی همان جهل من به تمام هستی است و در نتیجه شر به وجود می‌آید. شر نه در جهان است و نه در انسان، بلکه از رابطه‌ی بی‌حساب این دو، شر به وجود می‌آید.

نه جهان از خوب و بد تشکیل شده، و نه انسان از خوب و بد و روح و لجن. خوبی و بدی، شر و خیر، صفت ارتباط‌های انسان با خودش، با جامعه و یا جهان است. هنگامی که من با اسید بد رابطه برقرار کردم، صدمه می‌خورم و بدی می‌بینم. شر و خیر، خوب و بدی، نتیجه‌ی جهت‌گیری و موضع‌گیری انسان در هستی و در جامعه و در خویش است. با این دید مفهوم شر روشن می‌شود. ثنویت و دوگانگی در هستی و در انسان، هر دو نفی می‌شود. و پایگاه شر از جهان و انسان به رابطه‌ها منتقل می‌گردد. در رابطه‌ی بی‌حساب با جهان و خلقت است که شر به وجود می‌آید. و تو از این شر پناه می‌بری به غریزه و یا به سوی علم و آگاهی. در رابطه با آدم‌ها تو گرفتار ضعف می‌شوی. آدم‌هایی که غاسق هستند و نفوذ می‌کنند. آدم‌هایی که نفاث هستند و سستی می‌آورند. آدم‌هایی که حاسد هستند و رویاروی تو می‌ایستند.

تو در رابطه با آنها به قدرت، به سلاح، به نیروهای خودت پناه می‌بری.

در رابطه با نیروهایی که در تو رخنه می‌کنند، تو دچار ضعف می‌شوی و می‌شکنی، پناهگاه می‌خواهی. از آنچه در تو رخنه کرده و در تو نفوذ

کرده، چه پناهگاهی خواهی داشت جز عرفان و ریاضت و تمرکز تا از پراکندگی‌ها و وسوسه‌ها رها شوی و نجات بیابی و به هستی اصیل و خود خودت برسی؟

تو تا به حال در برابر خلقت و طبیعت با آن همه ابهام و ترس، به علم و صنعت و در برابر آدم‌ها و دشمن‌ها به قدرت و جمعیت و در برابر نیروهای مهاجم که تو را از درون پوک می‌کنند و قلعه‌ی وجود تو را از داخل باز می‌کنند و می‌گشایند، به عرفان و تمرکز، پناه آورده‌ای. پس تو در تاریخ و در زندگی فردیت پناهگاه داری. هنوز پدر، مادر، خویشان و خانواده‌ات و ثروت و شهرت برای تو پناهگاه دارد. تو هنوز می‌توانی با اینها و در کنار اینها از ضعف جدا بشوی و می‌توانی بر اینها تکیه کنی. با این همه پناه، طبیعی است که تو پناهگاهی دیگر نمی‌خواهی و به دیگری روی نمی‌آوری.

اما آن‌جا که تو در این پناهگاه‌ها گزیده شدی و در زیر این آوارها، خسته شدی و بن‌بست‌ها را تجربه کردی و نه علم و صنعت و نه قدرت و تجمع و نه نیروهای درونی تو، برای تو پایگاه خوبی نشدند و جایگاه امنی نداشتند، اگر به این آگاهی رسیدی آن‌گاه است که به دنبال پناهگاه دیگری خواهی بود.

تو که لحظه‌ای تنهایی و اضطراب و هنگامه‌های غربت و اضطراب را احساس کرده‌ای، می‌توانی به دنبال پناه و پایگاهی باشی. تو که در میان موج‌ها و تغییرها ضربه‌خوردی و فهمیدی که نمی‌توان بر موج خانه ساخت و نمی‌توان بر باد تکیه کرد، تو راه می‌افتی تا به ثابت و حقی دست بیابی و پایگاه محکمی را و حصن و قلعه‌ای را کشف بنمایی.

بن‌بست

تو می‌بینی علم و صنعت تو در رابطه‌ی تو با هستی نارساست. علم تو تمام رابطه‌های تو را نمی‌شناسد. تو در کوچک‌ترین حرکت‌ها، بزرگ‌ترین رابطه‌ها را داری. یک سیبی که زیر دندان می‌گذاری، با تمام هستی رابطه داشته و اکنون که مقداریش در رگ‌های تو و مقدار دیگرش در روده‌های تو جای گرفته، باز این انرژی و حرارت و این مدفوع و کثافت هم با تمام جهان رابطه برقرار می‌کند.

تو می‌بینی که در دنیای رابطه‌ها هستی و در این دنیا، به دنبال ضابطه‌ای خواهی بود، که نه علم و نه گزینه هیچ کدام کفایت و کارآیی ندارند. تو پیش از هر ارتباط باید از دستور و برنامه با خبر باشی. تو پیش از هر رابطه به ضابطه احتیاج داری. و این یک بن‌بست است که نه علم کار گشای آن است و نه گزینه رهبر آن و نه شلنگ و تخته‌ی تو و بلند پروازی تو بدون عکس‌العمل می‌ماند. چه بسا در لحظه‌ای و یا کوتاه مدتی تو ضربه نبینی، ولی انحراف، در نهایت و دراز مدت به تو صدمه می‌زند. آن هم هنگامی که تو استمرار داشته باشی، که در این صورت این هفتاد سال، در عمر مستمر تو بیش از یک لحظه نیست. ولی همین یک لحظه

سرنوشت تو را تعیین می‌کند که در بقیه‌ی راه بهره‌گیری و یا ضربه برداری.

با این استمرار تو و با این ارتباط و پیوند تو، آن هم با تمام جهان، آیا علم محدود و غریزه‌ی کور تو می‌تواند کارگشا باشد؟

این همان بن‌بست علم و فاجعه‌ی تمدنی است که در تاریخ تو هم تجربه شده و نه تنها با استدلال که با تجربه، نارسایی و کوتاهی به دست آمده و آن غرورش به تواضع رسیده است.

در این مرحله اگرستانسیالیزم و عرفان هم نمی‌تواند پناهگاه تو باشد. اینها برای قدرت روحی و تقویت روانی تو ممکن است پناهی باشند، ولی در رابطه‌های پیچیده‌ی تو، این خود انسانی و هستی اصیل تو، چه کارگشایی می‌تواند داشته باشد؟

بر فرض در دنیای متغیر ارزش‌ها و هنگام شکست بنیادها، خود انسانی بتواند پناهگاه بشود، ولی در دنیای رابطه‌ها، دیگر هیچ فلسفه‌ای به کار نمی‌آید، که این جا صحنه و میدان علم است، نه جولانگاه فلسفه و عرفان. و هنگامی که علم و غریزه کوتاه شد، فلسفه و عرفان هم، پایشان لنگ است و در بند هستند. پس تو ناچار با جهان و نظام در رابطه هستی و در این ارتباط بدون علم و غریزه، یا باید شلنگ و تخته کنی و بی حساب برخورد کنی و عاقبت هم صدمه بینی و یا این‌که به سوی پناهگاه دیگری راه بیفتی؛ پناهی که در سیاهی جهل تو، سپیده دم باشد و در شب تاریک تو روشنگر. مرزی باشد میان تاریکی رابطه‌ها و روشنی برنامه‌های تو.

این یک بن‌بست است. بن‌بست دیگر، بن‌بست جنگ و درگیری توست. بن‌بست ارتباط‌های انسانی. انسان‌هایی که در سیاهی و تاریکی فراگیر ما نفوذ می‌کنند و در می‌کوبند و در گره‌ها برای می‌دمند و کارت را از هم می‌پاشند و عاقبت رو در رویت می‌ایستند و خوردت می‌کنند.

اگر در این بن‌بست هم از سلاح و قدرت خود ناامید شدی، مجبور هستی که به دیگری روی بیاوری؛ چون می‌یابی مهم سلاح نیست، مهم دستی است که آن را دارد؛ و مهم مغز و قلبی است که دست را می‌چرخاند. آن‌جا که تو از درون پوک شدی و ترسیدی، ناچار با توانایی و با دست خودت خودت را می‌شکنی.

در سوره‌ی حشر از یهودیانی سخن رفته که بیرون ریخته شده‌اند و اخراج گردیده‌اند. یهودیانی که شما باور نمی‌کردید بیرون بروند و خودشان هم گمان می‌کردند که قلعه‌ها و قدرت‌هاشان جلوگیری خداست، ولی از جایی ضربه خوردند و خدا از جایی به سراغشان آمد که خودشان هم باور نمی‌کردند. آنها با ترس و خود باختگی بیرون آمده بودند و با دست خودشان خانه‌هایشان را خراب می‌کردند.

پس هنگامی که قدرت‌ها این‌گونه بی‌بنیاد هستند و قلعه‌ها این‌گونه بی‌حصار، چه می‌خواهی بکنی و به چه کسی پناه می‌آوری؟

هنگامی که توانایی انسان در هزار راه پراکنده شده و هنگامی که انسان تمرکزش را از دست داده، ناچار این شرک‌ها و پراکندگی‌ها ضعیف می‌آورد و ضعف، ترس و ترس، انهدام و نابودی. و این جاست که با وجود حربه‌ها و سلاح‌ها و همراه توپ‌ها و تانک‌ها تو احساس امنی نمی‌کنی و از شر غاسق فراگیر و نافذ و از شر نفاث ساحر و افسونکار و از شر حاسد به پا خاسته و درگیر، مجبوری که تکیه‌گاه روحی داشته باشی که در تو وسعت و امن و تسلط و قدرت را همراه بیاورد.

تو در جنگ و درگیری با آدم‌ها، احتیاج به این وسعت و تسلط داری، احتیاج به این امن و فراغت داری. احتیاج به این قدرت روانی و تکیه‌گاه روحی داری. و این نیاز توست. اکنون بر چه کسی تکیه خواهی داشت. جز آن که در سیاهی فراگیر، فلق بیاورد و در دل شب، پلک چشم صبح را

بشکافد و در دل خاک پوست‌ها را بترکاند و جوانه‌ها را باز کند.

بن بست سوم، بن بست سخت‌تر و مشکل‌تر است. بن بست درگیری با نیروهایی که به تو هجوم آورده‌اند و تو را در خودت مشغول کرده‌اند و در سینه‌ات پنهان گردیده‌اند. اینها با تلقین‌ها و تحریک‌ها، با وسوسه‌ها و سماجت‌ها، نیروهای مرده را زنده می‌کنند و آرزوهای خفته را بیدار می‌نمایند و تو را به آشوب و بلبشو و کشمکش و پراکندگی مبتلا می‌سازند. و این جاست که نیروهای عظیم تو از دست می‌رود، یا راکد می‌ماند و یا در محدوده‌ها و بن‌بست‌ها مصرف می‌شود؛ یا احتکار و یا اسراف.

مهم این است که انسان درگیر از درون، نمی‌تواند در بیرون مقاوم باشد. همین نقطه ضعف‌های درونی، دستاویز قدرت‌های بیرونی است. وسوسه‌ها و تحریک‌ها، تضادها و درگیری‌ها را در تو شدیدتر می‌کند و نیروهای تو را پراکنده و رویاروی می‌سازد.

با همین پراکندگی و درگیری است که به جنون و سیاهی کشیده می‌شوی. این‌جا باید نیرویی باشد و عشقی باشد و کمکی باشد و سرپرستی و ولایتی باشد که بتواند تناقض‌ها را حل کند و تضادها را به حرکت بکشاند. و عشق‌های کوچک را شکل بدهد و رهبری کند. و ترس‌ها را و ضعف‌ها را و بخل‌ها را و کینه‌ها را تبدیل کند و وسوسه‌ها را خنثی بنماید.

این جاست که هدایتی می‌خواهی و معرفتی و نصری می‌خواهی و کمکی و سرپرستی می‌خواهی و ولایتی، که بتواند با ترکیب‌های شناخت و ترس و شناخت و بخل و شناخت و یأس و شناخت و ضعف، اینها را

تبدیل کند.^۱ و از ضعف و یأس و بخل و ترس، قدرت و انقطاع و انفاق و آزادی را به دست بیاورد و سیئات را و بدی‌ها را به حسنات تبدیل کند و گند را و کثافت را به کود برگرداند و به رشد و نمو تو کمک بکند و ولایت تو را به عهده بگیرد.

این **هدایت و پرورش** و این **نصر و کمک** و این **ولایت** و عهده‌داری را چه رب و چه ملک و چه الهی می‌خواهی؟ و اینها را کجا تأمین می‌کنی و در چه پناهگاهی به این همه دست می‌یابی؟

هنگامی که با هدایت الله همراه شدی و به چشمه رسیدی و از کوزه‌های شکسته فارغ شدی، کوزه‌هایی که یک قطره آبشان به قیمت پاره شدن و شکستن لب و دندان تمام می‌شود، هنگامی که فقر واسطه‌ها را دیدی، به او دست می‌یابی. واسطه‌ها را کنار می‌گذاری، می‌بینی همه فقیر هستند و دست خالی. و می‌بینی همه محکوم هستند و بی‌اختیار. این جاست که بر فرض پول بخواهی به تحویلدارهای گرفتار بانک حسرت نمی‌خوری، که بیچاره‌ها از خودشان هیچ ندارند و اختیاردار هیچ نیستند. اگر با این دید و با این بینش و معرفت همراه شدی و با این هدایت از واسطه‌ها دل کندی، به آن چنان عشقی می‌رسی که بتواند به عشق‌های کوچک‌تر تو جهت بدهد و آنها را رهبری کند و به کار گیرد. تو که پول را دوست داری، برای عشقی که بیشتر دوستش داری خرج میکنی و گرفتار هیچ تضاد و وسوسه هم نمی‌شوی. آن وقت‌ها میان خدا و خرما تضاد هست که خدا، خرما نشده و شیرین نشده و واسطه‌ها شناسایی نشده‌اند و منبع سرچشمه مجهول مانده باشد. وقتی که خدا شیرین شد و در دل نشست، هنگامی که پس از این هدایت، او مالک تو شد و او اله و معبود تو شد، و وسوسه‌ها دیگر اثری نمی‌گذارد و تلقین‌ها و تحریک‌های شیطان‌ها

۱ - فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ... (فرقان، ۷۰)

و انسان‌ها خنثی می‌شود.

آنچه که این هماهنگی نیروهای درونی را به وجود می‌آورد و تمرکز و قدرت تو را تأمین می‌کند، ریاضت‌ها و ورزش‌های یوگا نیست؛ که این تلقین‌ها خودشان در روح‌های عاصی رنگی ندارند و تضادها را حل نمی‌کنند. آنچه که به این ریاضت‌ها و ورزش‌ها اثر داده، همان قدرت بزرگی است که در دل تو وسوسه کرده و تو را جلب نموده است و این قدرت است که قدرت‌های ضعیف‌تر را جذب می‌کند. ولی تویی که بالاتر از این قدرت‌ها و بازی‌ها می‌خواهی و ارزش خودت را بیش از اینها احساس کرده‌ای، دیگر نمی‌توانی به این پناهگاه روی بیاوری و این بازی قدرت را در این شکل و شمائل برای همیشه ادامه بدهی.

آنچه که برای جلوگیری از وسوسه‌ها و ایجاد هماهنگی میان نیروهای درونی تو کارگشا و کارگر است، این تمرکز و ریاضت‌ها نیست که خودش بازی قدرت است و یک نوع وسوسه. آنچه که می‌تواند این نیروها را جذب کند، هدایت و معرفت و محبت بزرگ‌تری است که با ترکیب اینها را تبدیل می‌کند. و تو با تمام بخل‌ها و وسوسه‌ها، به سخاوت می‌رسی. و تو با تمام ترس‌ها و وسوسه‌ها به قدرت می‌رسی. و تو با تمام یأس‌ها و وسوسه‌ها به انقطاع می‌رسی؛ چون آن‌جا که خط آخر را دیدی و فهمیدی که موقعیت‌ها مهم نیستند و فهمیدی که تو با موضع‌گیری‌ها و حرکت روی مرزها به ارزش می‌رسی، دیگر وسوسه و ترسی نخواهی داشت و صدمه‌ای نخواهی خورد.

پناه خدا

من با کوله بار بزرگی از تجربه‌ها، در بن‌بست‌ها مانده‌ام.

منی که ضعف‌هایم را دیدم و با همین ضعف‌ها، به سوی قدرت‌ها و پناهگاه‌ها رو آوردم، اکنون در پناهگاه‌ها هم تنها هستم. و با تمام علم و قدرتم و با تمام سلاح و جمعیت‌م و با تمام تمرکز و ریاضتم، اسیر وسوسه‌ها و پراکندگی‌ها و ترس‌ها و حیرت‌ها و جهل‌ها هستم.

من اکنون می‌فهمم که تنهایم، که غریبم، که حتی در پناهگاه‌هایم در زیر آوارم. من با یک کوله بار بزرگ، در بن‌بست‌ها ایستاده‌ام. دیگر نه علمی و نه مکتبی و نه قدرت و جمعیتی و نه خود اصیل انسانی و ریاضتی هیچ کدام برایم راهگشا نیستند، ابعاد ضعف من خیلی بزرگ‌تر از آن است که با این قطره‌ها شست‌وشو شود و لباس فقر من خیلی پاره‌تر از آن است که با این نخ‌ها رفو شود.

من با کوله‌بار تجربه‌های تلخ‌م، در بن‌بست مانده‌ام.

و این جاست که ضرورتِ راهی را و نیاز به پناهی را، احساس می‌کنم. من تمام پناهگاه‌هایی که در زندگی انسان و در زندگی فردی خودم سراغ داشتم، بر سرم آوار شده‌اند. من در پناهگاه‌هایم گزیده شده‌ام و در این

قلعه‌های امن ضربه خورده‌ام.

تو هنگامی می‌توانی پناه خدا را بفهمی و نیاز به او را احساس کنی و هنگامی این سوره را می‌یابی، که این گونه جاری شده باشی و به بن‌بست رسیده باشی.

هنگامی می‌فهمی، که تمام پُل‌های پشت سرت خراب شده باشد و این تکیه‌گاه‌ها بر سرت فرو ریخته باشند. حس می‌کنی هیچ کس صاحب چیزی نیست و هیچ چیز تکیه‌گاه نیست. بر روی موج نمی‌توان پایه‌گذاری کرد.

تو هنگامی که بن‌بست علم را در برابر این همه رابطه و بن‌بست قدرت را در برابر این همه ضعف و پراکندگی و بن‌بست تمرکز و تسلط خود را با آن همه وسوسه احساس کردی و از آن طرف، از هر دوست و پناهی ضربه خوردی، از پدر، از مادر، از نزدیک‌ترین دوستت زده شدی و از خودت و ثروت‌هایت ناکام ماندی^۱ آن وقت بیدار می‌شوی. و به جای این که با این ضربه‌ها از پای بیفتی، از همین‌ها درس می‌گیری و از بن‌بست بیرون می‌آیی و از دیوار می‌گذری.

می‌بینی که نه ثروت و پول، که حتی غذا، غذای آماده در گلویت گیر کرده و دارد خفه‌ات می‌کند. می‌بینی یک دنیا پول داری ولی کاری برایت نمی‌کند. آخر چیزی نیست که تهیه کنی. یک دنیا پول هست ولی یک قطره آب نیست. می‌بینی که حتی حافظه‌ی تو کمکت نمی‌کند، چندین بار داخل اتاق می‌شوی، عجله هم داری که مثلاً قلم برداری و آدرسی بنویسی،

۱ - داستان آن ثروتمند امریکایی را خیلی کوچک بودم در روزنامه‌ها خواندم. مردی که ثروت‌هایش را در بالای آسمان خراش خودش نگهداری می‌کرد. او در اتاق بسته، که کلیدش را جا گذاشته بود، زندانی شد. اتفاقی که از بیرون باز نمی‌شد و هیچ‌گونه ارتباطی هم با بیرون نداشت. او با گرسنگی و تشنگی پس از مدت‌ها درگیری و فشار رو به سوی مرگ انداخته بود و در آخرین لحظات با خون خودش نوشته بود: من در کنار کوهی از دلار گرسنه مردم.

می‌آیی، فراموش کرده‌ای. بر می‌گردی به یاد می‌آوری. شاید دادت در آید و فریاد بزنی. ولی بعدها، درس می‌گیری و می‌خندی؛ چون یافته‌ای که این قدر ذلیلی، تو این قدر تنهایی. راستی که مالک هیچ چیز نیستی؛ نه چشمت نه گوشت، نه حافظه‌ات و حتی دلت همیشه با تو نیست.

این فرعون است که مالک دلش نیست. فرزندها را کشته ولی موسی را خودش بزرگ می‌کند. راستی این طنز بزرگ تاریخ است. و بزرگ‌تر از این طنز این‌که موسایی که با دست فرعون از آب گرفته می‌شود، هم او فرعون را در آب غرق می‌کند. راستی زیباست این صحنه از زبونی و حقارت قدرتی که ادعای خدایی دارد ولی این‌گونه ناخداست...

آنها که این تجربه‌ها را یافته‌اند، آنها که در این پناهگاه‌ها گزیده شده‌اند و در این قلعه‌ها شکست دیده‌اند، اینها دنبال پناه دیگری هستند، که ضرورتش و حضورش را احساس کرده‌اند.

اینها با این کوله بار سنگین تجربه در پشت دیوارها و بن‌بست‌ها به انتظار این پناه هستند که راهشان بدهد و اذن دخول و اجازه‌ی ورودشان بدهد.

تو با این همه تجربه در پشت این حصن و این پناه، به انتظار نشسته‌ای. تو تجربه‌ی تاریخ و تجربه‌ی خودت را شفیع داری. و زحمت‌های دوست و دشمن را بر خویش.

تو در این هنگام و با این تجربه و انتظار است که این اذن دخول را می‌فهمی «قل اعوذ» که تو خناس‌ها را و پراکندگی‌ها را احساس کرده‌ای، که تو در برابر خلقت و در برابر آدم‌ها زبونی و ضعف را احساس کرده‌ای. تو اکنون خدا را قدر می‌دانی...

نمودارها

و نمودار این پناهندگی، در برابر طبیعت و خلقت، اطاعت است و تسلیم و در برابر آدم‌ها امنیت است و وسعت...
و در برابر وسوسه‌ها تمرکز است و وحدت...
منی که در این جنگل مجهول به راهنمایی رسیده‌ام و آگاهی و محبت او را، از ربانیت و پرورش او کشف کرده‌ام، دیگر طبیعی است که در هر حرکت و در کوچک‌ترین رابطه‌ام به او متوجه شوم. برای خوراکم، که از چه چیزهایی و چگونه استفاده کنم. برای خوابم و حتی برای توالی رفتنم...

تا بالاترین برخوردارم با نیروهای درونی و امید و ترس و عشق و نفرتم. و این اوست که به من می‌آموزد که برای خوراک، از حیوانات دریا و خشکی و هوا چگونه برداشت کنم. او علامت‌های آنهایی را می‌دهد که من با سوخت هماهنگ و غذای مناسب با ساختم، همراه بشوم. او به من می‌آموزد که حتی در رفتن توالی، تمام عوامل را در نظر بگیرم. او به من می‌آموزد که عشق و نفرت را برای چه کسانی و در چه هنگامی ابراز کنم.

و می آموزد که عمل را در لحظه‌ای از بهترین امکاناتم انتخاب کنم و بدون سنجش و نظارت از دم دست مشغول نشوم.

«چه کار کنم؟» سؤالی است که من جوابش را پس از توجه به اهمیت کارهایی که می‌توانم انجام بدهم، می‌شناسم. مهم‌ترین کار ممکن در هر لحظه. و باز او به من آموخته که اهمیت‌ها کدام است. کاری که جبران ندارد و یا طرفی که ضعیف‌تر است او مقدم‌تر است؟^۱ و به من آموخته که اگر کارها برابر بودند، من اختیار دارم.

این اطاعت و تسلیم نمودار این پناهندگی در برابر خلقتی است که یافته‌ام اگر حساب شده برخورد نکنم رنج می‌برم و صدمه می‌بینم و می‌سوزم و عذاب می‌کشم. منی که نتوانسته‌ام با علم و آگاهی تا امروز به تمام رابطه‌ها برسیم، اکنون از او که آگاه است الهام می‌گیرم و در برابر گفته‌هایش تسلیم می‌شوم، که در این کوره راه تاریک و در این جنگل مرموز نمی‌توان بدون راهنما و پناهی راه افتاد.

و نمودار پناهندگی در برابر آدم‌های درگیر، همان ظرفیت و وسعت و فراغت توست.

در سوره‌ی **الْم نَشْرَح** توضیح می‌دهیم که هنگام رفعت ذکر، چگونه وسعت صدر به دست می‌آید و تو همراه هر رنج و سختی دو راحتی

۱ - در کتاب‌های اصول، هنگام مزاحمت دو دستور و دو عمل یا بیشتر، ملاک‌هایی نشان داده‌اند. کارهایی که بدل و جبران دارد اصولاً اهمیت کمتری دارد. هنگامی که آبی برای وضو یا خوردن دارم، آب را می‌خورم چون وضوء جبران دارد و آن تیمم است. حق خدا و حق مردم، اگر در مقدار پول من جمع شدند، حق مردم را می‌دهم؛ چون مردم ضعیف هستند. و میان دو شغل تربیتی و یا تجارتي، کمبودها را در نظر می‌گیرم و مهم‌ترین را انتخاب می‌کنم. بر فرض اشتباه کردم، باید هنگام توجه بازگردم و دیگر پا فشاری نکنم.

خواهی داشت. و این است که کم نمی‌آوری و به فراغت می‌رسی.

و در آن آیه هست کسانی که بر روی مرز حرکت می‌کنند و از اطاعت بیرون نمی‌روند آنها به امن و آن هم نه حالت، که مقام امن می‌رسند؛ «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ». این امن و ظرفیت باعث تسلط و قدرت توست. در برابر دشمن دستپاچه نمی‌شوی، در او نفوذ می‌کنی و او را در سطح نگه می‌داری.

منافق‌ها می‌گفتند: محمد گوش است. اُذُن است. این گوش بودن را عیب می‌دانستند که هر چه بگویی قبول می‌کند. مغز و چشم نیست، در حالی که رسول با این عمل آنها را در سطح نگه می‌داشت و از میدان بیرون می‌کرد.

اگر تو ابراز کنی که نقشه‌های تو را می‌دانم، که دیگر خودت را لو داده‌ای. بگذار نفهمد که تو می‌دانی تا به دام بیفتد و ضربه بخورد. این‌گونه است که خداوند با امن و تسلط، در یک مرحله و با نیروهای عظیمی که تمام هستی را پر کرده‌اند، در مراحل دیگر به تو پناه می‌دهد و تو را یاری می‌کند. آنها که در مقام اطاعت نشسته‌اند به مقام امن و قدرت می‌رسند و در پناه او از دشمن‌ها آسیب نمی‌بینند.

منی که می‌گوییم به خدا پناه آورده‌ام، باید این وسعت و ظرفیت و این امن و تسلط را همراه داشته باشم و گرنه اینها دروغی بیش نیستند. دروغی که به تعبیر قرآن من خودم را با آن تغذیه کرده‌ام: «تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكذِّبُونَ» یا تَكْذِبُونَ.^۱

۱ - اشاره به اختلاف قرانات

و نمودار پناهندگی در برابر وسوسه‌ها، همان هدایت و محبت و ولایت الله است که در تو تمرکز و قدرت را به وجود می‌آورد؛ چون پراکندگی نیروهای درونی و بلبشوی وجود تو، هنگامی که عشق مهم‌تری پیدا کردی، متمرکز می‌شود و هماهنگ می‌گردد.

این نیروها دیگر رو در روی هم نمی‌ایستند و به تضاد و کشمکش مبتلا نمی‌شوند؛ چون عشق بزرگ‌تر به عشق‌های کوچک‌تر جهت می‌دهد. و چون ترکیب‌های تازه باعث تبدیل می‌شود. و این تبدیل است که در تمام طبیعت و گیاه و حیوان و اندام خودت شاهدش هستی. می‌بینی که چگونه حتی ماشین بر اساس ترکیب، سوخت را تبدیل به حرکت می‌کند و راه می‌افتد. ترکیب معرفت با نیروهای درونی و احساسات و عواطف و غرایز انسانی باعث تبدیل آنها می‌شود. شهوت می‌شود محبت خدا و یأس و ناامیدی می‌شود انقطاع و آزادی. و ریا و خودنمایی می‌شود پنهانکاری، که تو نمی‌خواهی عامل انحراف و بت مردم باشی و در چشم و گوش آنها بنشینی.

و هنگامی که این نیروها به این گونه تبدیل شدند، دیگر جای پای برای وسوسه‌ها و تحریک‌ها باقی نمی‌ماند. تو که واکنش شدیدی، دیگر میکرب‌ها مزاحم تو نمی‌شوند.

تو با هدایت و معرفت و با نصر و کمک و با ولایت و سرپرستی الله از تمام وسوسه‌ها رهیده‌ای. هیچ باغبانی نمی‌گذارد نهال‌هایش را پایکوب کنند. او که نهال وجود انسان را کاشته و پروریده، نمی‌گذارد که کرم‌ها در ساقه و ریشه‌هایش نفوذ کنند و شیطان‌ها که همچون خون در رگ‌هایش می‌دوند او را اسیر کنند.

این یک جریان بود. مقصود من از جاری شدن انسان چنین مروری است بر ضعف‌ها و رابطه‌های انسان با جهان و انسان‌ها و خویشتن و چنین مروری است بر پناهگاه‌های تاریخی و زندگی فردی او و چنین مروری است بر بن‌بست‌ها و دیوارها... و آخر سر بازگشتی به پناه نهایی و پروردگار هستی و انسان.

با این جریان تو می‌توانستی که در برابر ضربه‌ها و بن‌بست‌ها، موضع صحیح بگیری و به جای خودکشی و انتحار و نفرت از پروردگار فلق و مردم، به او روی بیاوری. و از این ضربه‌ها درس بگیری و از این بن‌بست‌ها باز گردی و به راه بیایی؛ نه این که در پشت دیوارهای بلند، سرود یأس و نفرت را سر بدهی و یا با خیال‌های خودت، به فریبکاری خودت بپردازی. این یک جریان بود و تو اکنون می‌توانی کلمه کلمه‌ی سوره را لمس کنی و می‌توانی جواب تمام سؤال‌های طرح شده را احساس نمایی.

ولایت؛ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»^۳ تو را همراهی می‌کند.

او برای دیگران سه مرحله^۴ را در نظر گرفته. برای ناس، برای توده‌ای که هنوز تقسیم نشده و رنگ نگرفته، هدایت و نور می‌آورد. در این‌جا دسته‌بندی شروع می‌شود. یک دسته روی می‌آورند و یک دسته رو بر می‌گردانند. آنها که رو آورده‌اند، مؤمن‌اند. اگر توانستند حرکت کنند، اگر توانستند جلو بیایند، اگر توانستند هنگام ضرورت هجرت کنند، با ولایت و سرپرستی همراه می‌شوند و گرنه فقط در حد کمک و نصر با آنها روبرو می‌شوند.

این سه مرحله‌ی هدایت و نصر و ولایت است، از رب که هر چیزی را هدایت کرده^۵ و از ملک که رعیتش و مؤمنینش را کمک می‌کند.^۶ و از اله که سرپرستی و عهده‌داری پناه آورنده‌ها را بر خود گذاشته است.^۷

و با این هدایت و نصر و ولایت، دیگر پنهان‌های و سوسه‌گر، که در تو نفوذ می‌کنند و تو را از درون پوک می‌کنند اثری ندارند... اینها چه از آدمی و چه از پری، دیگر کارآیی و نفوذ ندارند. این میکرب‌ها اگر در خون تو

۲- محمد، ۷

۳- بقره، ۲۵۷

۴- در این قسمت همان طور که می‌بینید، تسلط بر قرآن و توجه به آیه‌های دیگر راهگشاست. در سوره‌ی انفال - آیه‌ی هفتاد و دو - توضیح می‌دهد: آنها که ایمان آورده‌اند و هجرت نکرده‌اند، ولایت ندارند. اگر از شما کمک خواستند پس نصر و کمک بر عهده‌ی شماست. و این دو مرحله برای مؤمن و مهاجر است و هدایت هم برای ناس. پس سه مرحله می‌شود: هدایت از برای ناس و نصر برای مؤمن و ولایت برای مهاجر.

۵- أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى... (طه، ۵۰)

۶- إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَهَيِّئْ أقدامَكُمْ... (محمد، ۷)

۷- اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (بقره، ۲۵۷). إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا... حج، ۳۸ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ... (اعراف، ۱۹۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۝ مَلِكِ النَّاسِ ۝ إِلَهِ النَّاسِ ۝
مِنَ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ۝ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۝
مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ۝

تو با نشان الله و با اسم الله خودت را علامت گذاشته‌ای و او را حاکم گرفته‌ای؛ چون رحمان اوست. دیگران اخاذ هستند و از تو می‌گیرند؛ چون رحیم اوست، دیگران اگر چه بخششی داشته باشند از رحمتشان الهام نمی‌گیرد، که نان می‌دهند تا از نیروهای تو بگیرند.

تویی که بلبشوی درونی و درگیری نیروهایت را احساس کرده‌ای و از آن طرف و سوسه‌های مزاحم را شناخته‌ای و از تمرکزها و ریاضت‌ها، فقط یک نوع و سوسه‌ی تازه‌ی قدرت را پیدا کرده‌ای، که نمی‌تواند تو را سرشار کند و نمی‌تواند با قدر و ارزش تو هماهنگ باشد، تو اکنون اجازه داری که به ربِّ ناس، و مَلِكِ ناس، و إِلَهِ ناس، پناه بیاوری و بر او تکیه کنی، که او با هدایت؛ «هُدَى لِّلنَّاسِ»^۱ و با نصر؛ «إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»^۲ و با

هم نفوذ کنند،^۱ تو را صدمه نمی زنند، که تو واکسینه شده‌ای و اینها را تبدیل می‌کنی. و این لطف اوست برای کسانی که در سوره‌ی فرقان آیه‌ی هفتاد توصیفشان کرده است: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ...»؛ آنها که به او بازگشته‌اند و از بن‌بست‌ها راه او را برگزیده‌اند و به او گرویده‌اند و در این مرحله حرکت کرده‌اند و حرکتشان صالح و حساب شده بوده است، اینها که با توبه و ایمان و عمل صالح همراه شده‌اند، حتی بدی‌هاشان تبدیل می‌شود و کثافتشان به کود باز می‌گردد، که گفتیم چگونه با ترکیب معرفت، ریا و خودنمایی و بخل و کینه و یأس تبدیل می‌شوند و آزادی و انقطاع و احسان و سخاوت و پنهانکاری شکل می‌گیرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ﴿١﴾ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ﴿٢﴾
 وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ﴿٣﴾ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ ﴿٤﴾
 وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ﴿٥﴾

انسان در برابر خلقت و در برابر غاسق و نفاث و حاسد، به پروردگاری روی می‌آورد که در سیاهی جهل و در سیاهی تسلط و نفوذ دشمن، پروردگارِ فلق است. او در هنگام اضطراب و جهل انسان به او می‌آموزد که چگونه با جهان رابطه برقرار کند و او را پناه می‌دهد پس از آن که از علم و غریزه‌اش بی‌بهره مانده است.

او در برابر دشمنی که در بر می‌گیرد و نفوذ می‌کند و می‌دمد و سست می‌کند و آن‌گاه درگیر می‌شود، به تو که بر روی مرز اطاعت حرکت می‌کنی، امن و تسلط و وسعت می‌دهد تا در این درگیری‌ها از پا نیفتی. این غاسق است که فرا می‌گیرد و سپس این نفاث است که می‌دمد و سست می‌کند و سپس این حاسد است که روبرو می‌شود و آشکار می‌گردد.

۱ - در روایت است که شیطان مثل خون در رگ‌های بنی‌آدم می‌دود: «یجری من بنی آدم مجری

و این هر سه به ترتیب آمده‌اند. و این تویی که در پناه او، از تاریکی بیرون می‌آیی^۱ و به امن و تسلط و قدرت می‌رسی^۲ و ظرفیت و وسعت پیدا می‌کنی^۳ در نتیجه آن تاریکی فراگیر، برای تو شری ندارد. و این نفاث ضرری نمی‌رساند^۴ و این حاسد کاری از پیش نمی‌برد، که تو با سپاه و جنود او همراهی، اگر در راه او باشی.^۵

همان‌طور که گذشت، برای مبارزه و درگیری، تنها سلاح قدرت مادی کافی نیست، که توانایی و قدرت روحی مطرح است. و این قدرت روحی نتیجه‌ی قرب و نزدیکی و اطاعت و عبودیت از قدرتی است که در نهاد آرام جهان، حرکت و شور ریخته است. آن وقت که تو به اطاعت رسیدی و به تسلیم روی آوردی، به این امن و قرار می‌رسی و دیگر در مبارزه ضعیف نیستی و شری دامنگیرت نیست. آنچه برای تو مهم است عمل به تکلیف است، نتیجه برایت مهم نیست. و این است که به فالگیری نمی‌افتی که چه می‌شود؛ چون برای هر پیشامدی، از پیش آماده‌ای و وظیفه و کارت را می‌شناسی. این رسول است که به شهادت سوره‌ی احقاف - آیه‌ی چهار - می‌گوید: من در میان رسولان، تازه نیستم و بدعت نیستم و نمی‌دانم که چه کاری برای من و برای شما پیش می‌آید؛ «مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ»؛ این برایم مهم نیست که چه پیش می‌آید، که من برای هر پیشامد آماده‌ام. «إِنْ أَتَيْتَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...» و در هر پیش آمد بر اساس دستورم حرکت می‌کنم و به دنبال چیز دیگری نیستم.

۱ - ...لتخرج الناس من الظلمات الى النور... (ابراهیم، ۱)

۲ - إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ آمِنٍ... (دخان، ۵۱)

۳ - أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. (انشراح، ۱)

۴ - وَمَا هُمْ بِضَارِينَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ. (بقره، ۱۰۲)

۵ - وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. (فتح، ۴ و ۵)

آن کسی که این‌گونه موضع دارد و در این جایگاه ایستاده است، آیا رنجی خواهد برد و صدمه‌ای خواهد دید؟
این امن او را به تمرکز و قدرت و تسلط و نفوذ و هجوم می‌رساند. و اینها یکی پس از دیگری از دل امن بیرون می‌آیند. و این است که در پناه او رنجی نیست و درگیری صدمه‌ای ندارد، که می‌توانی از امکانات کم بهره‌ی زیاد برداری، در حالی که بدون امن و تسلط، خودت به نابودی خودت اقدام می‌کنی؛ همانند یهودی‌هایی که قلعه‌ها و حصارهایشان را با دست خویش خراب کردند؛ چون شرک و پراکندگی، ضعف و دستپاچگی و ترس و رعب را به دنبال می‌آورد.

مرور

اکنون می‌توانی به سؤال‌هایی که اول طرح شده بود رجوع کنی. ترکیب سوره و روابط آن کاملاً مشخص شده. زیبایی این شروع که انسان جاری و آگاه به ضعف و بن‌بست را مخاطب قرار می‌دهد و به او اجازه‌ی دخول و پناه می‌دهد، برای تو لمس می‌شود. تویی که پشت دیوارها و در به در این و آن مانده بودی و رنج‌ها و صدمه‌ها در کوله‌بار تجربه‌ات انباشته شده بود، تو می‌توانی این زیبایی و این لطافت را احساس کنی و رابطه‌های «رَبِّ النَّاسِ وَ مَلِكِ النَّاسِ وَ إِلَهِ النَّاسِ» را بفهمی. ربی که هدایت می‌کند و ملکی که نصر و کمک می‌رساند و الهی که مؤمن مهاجر را در ولایت خویش می‌گیرد و از وسوسه‌ها می‌رهاند و از خوف و حزن و حیرت جدا می‌سازد. خوف از آینده و حزن برگزیده و حیرت در لحظه‌ی حال.

و همین‌طور رابطه‌ی رَبِّ الْفَلَقِ را با شر خلقت و شر آدم‌هایی که در سیاهی و جهل تو برای تو کمین گرفته‌اند، می‌فهمی. این اوست که در این بن‌بست، فلق و شکاف و در این سیاهی، نور و روشنی می‌دهد.

و همین‌طور رابطه‌ی غاسق را که می‌پوشاند و نفوذ می‌کند و نفاث را که می‌دمد و اشکال می‌تراشد و حاسد را که روبرو می‌ایستد و دشمنی را

آشکار می‌نماید.

و این در هنگامی است که:

مفهوم پناهندگی، «ترکیبی از دو عنصر درکِ ضعف و آگاهی به قدرت»

و رابطه‌ها «با جهان و انسان‌ها و خویشتن»

و پناهگاه‌ها «تاریخی و فردی»

و پناه خدا «پس از بن‌بست‌ها»

و نمودار پناهندگی، «از اطاعت و تسلیم، وسعت و فراغت، وحدت و

قدرت» همه روشن شده و جایگاه سوره و مخاطب آن معلوم گردیده و

پیام و نقش سوره آشکار گردیده.

آیا اگر این پیام نبود، انسان خسته در بن‌بست طبیعت و جامعه و درون،

چه پناهی داشت؟ و چه اجازه‌ای برای پناهندگی به رَبِّ فَلَق و رَبِّ ناس و

ملك ناس و اله ناس؟

همان‌طور که می‌دیدید، ما زور نمی‌زدیم تا قرآن را انقلابی تفسیر کنیم

و غاسق و نفاث و حاسد را سمبولیک بگیریم و شاعرانه و انقلابی ترجمه

کنیم. ما با مفهوم ساده‌ی همین کلمه‌ها می‌توانیم این چنین عمقی را داشته

باشیم، مشروط به این‌که آیه‌ها در جایگاه خودش برای ما مطرح شود و ما

با جریان خودمان به آن جایگاه برسیم.

شاید این توضیح نشان بدهد که این سوره چگونه با جریان انسان،

انسانی که از ضعف عبور کرده و به رابطه‌ها و پناهگاه‌ها رسیده و پناه الله را

تشنه شده، مشخص می‌شود؛ نه با جریان عمل و صحنه‌ی درگیری، که چه

بسا به انتحار و جنون و نفرت و یأس هم بینجامد.

با هم دوباره این سوره را می‌خوانیم تا در زیر بارش بی‌امان و وحی

شست‌وشو شویم. و با این جاری تطهیر کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۝١ مَلِكِ النَّاسِ ۝٢ إِلَهِ النَّاسِ ۝٣ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ

الْخَنَّاسِ ۝٤ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۝٥ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ۝٦

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ۝١ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ۝٢ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ۝٣

وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ ۝٤ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ۝٥

توحيد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝١ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝٢
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝٣ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ۝٤

« ۱ »

أَحَدٌ: یگانه، در برابر واحد به معنای یکتا، کس.

صَمَدٌ: بی نیاز، پر، پناه، مقصود.

لَمْ يَلِدْ: تولید ندارد.

لَمْ يُولَدْ: تولد ندارد.

كُفُوًا: برابر، جلوگیری.

« ۲ »

چرا سوره با امر آغاز شده؟

چرا کلمه هُوَ به عنوان ضمیر شأن یا ضمیر ساده به کار رفته است و اللَّهُ

أَحَدٌ نیامده؟

ترکیب لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ چه باری دارد و چه معنایی را به دست

می دهد؟

« ۳ »

آیا این جمله ها که در این سوره آمده اند، با هم ارتباط و پیوستگی

دارند؟

چرا با أَحَد آغاز می شود؟

رابطه ی أَحَد با صَمَد چیست؟

همچنین رابطه ی «لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

رابطه ی یگانگی و بی نیازی و تولید نداشتن و تولد نیافتن و بی مانندی

چگونه است؟

«۴»

این سوره برای چه کسانی و در چه جایگاهی گره گشاست؟ در روایات آمده این سوره و آیه های اول سوره ی حدید را خداوند به خاطر آدم های عمیقی فرستاده که بعدها می آیند.^۱ پس این سوره باید جواب سؤال ها و اشکال های بی شمار انسان امروز را داشته باشد، همان طور که باید جلوگیری شبات ابن کمونه و دیگران هم باشد.

این سوره چگونه می تواند بار این اشکال های سنگینی را که بر فکر انسان فشار آورده، سبک کند؟ اشکال هایی که هر روز به شکلی جلوه می کنند و با پشتوانه ی علمی بودن، خود را بر تخت می نشانند و می خواهند خدا را از تخت فرو بکشند و نفی کنند و إلحاد علمی را به خورد خلق بدهند.

آیا همین آیه های کوتاه اگر در جایگاه خود بنشینند، می توانند لااقل کلیدی و سرنخی برای حل اشکال های بی شمار و انکارهای به اصطلاح علمی این قرن های إلحاد داشته باشند؟

اشکال ها

خدا، گاهی آن قدر نزدیک احساس می شود تا آن جا که با فرض انکار به محاکمه کشیده می شود. با آن که باورش نداریم، احضارش می کنیم و به بحث می خوانیمش. و گاهی آن قدر دور می دانیمش و آن قدر بعید می شماریمش که نمی خواهیم حتی نامش را بشنویم. و این جاست که اشکال ها را پیش می کشیم و اعتراض ها را دیگر نه برای محاکمه که به خاطر اعدامش و برای انکارش قطار می کنیم. اشکال ها و اعتراض هایی در ابعاد گوناگون؛ گاهی به خاطر ایجاد شک و احتمال و گاهی برای جحد و انکار. گاهی در اصل وجود و گاهی درباره ی صفاتی که مساوی با نفی وجود اوست؛ مثل نفی حکمت و عدالت و علم و وحدانیت و حضور و احاطه ی او. و گاهی درباره ی افعال و کارهای او؛ درباره ی خلقت و تقدیر و تدبیر و تقسیم رزقها. چرا آفرید؟ به خاطر نیاز، لعب و لهو، وحشت و تنهایی؟ چرا این گونه آفرید؟ و چرا آفریده ها را این گونه به هم ریخت و با درد و رنج در خودشان و ظلم و ستم در اجتماعشان و تفاوت ها در خلقتشان همراهشان کرد؟

در هر حال اینها اشکالهایی هستند چه در اصل وجود چه در نوع صفات و چه در شکل عمل، که ذهن انسان عاصی و جستجوگر این قرن‌ها را در خود گرفته‌اند و او را از تصور خدا هم فرار داده‌اند.

انسان امروز با تکیه بر علم و با تکیه بر روش علمی و منطق علمی‌اش به نفی خدا پرداخته. اگر تا دیروز حتی پیروان‌های ریسنده برای اثبات خدا می‌توانستند دست از چرخشان بردارند و از برهان نظم و از برهان حرکت استفاده کنند، انسان امروز، دیگر این حرکت را مکانیکی نمی‌داند که محرک خارجی را برایش سراغ بگیرد، بلکه دیالکتیکی می‌شناسد و خود جوشی ماده را بر اساس ترکیب و تضاد، توجیه می‌کند و نظم و قانون را نتیجه‌ی این حرکت خود جوش می‌شناسد و ناظم و تنظیم کننده را کنار می‌گذارد. این انسان با سنگدلی تمام به آنچه که در دوره‌های دبستانش از کتاب‌های دینی شناخته می‌تازد و به آن قهقهه می‌زند و به داستان پیروز و ناظم و معمار و بنا، گوش نمی‌دهد؛ چون برای او دیگر اینها دلیل و برهان نیستند و دیگر زمین و آسمان و گل‌ها و پروانه‌ها و سنجاقک‌ها و زنبورهای عسل با تمامی نظم و دقتشان آیه‌ی محکمی به حساب نمی‌آیند، که او نظم را بر اساس تضاد می‌شناسد و علیّت را بر اساس حرکت بی‌حساب ولی مستمر ماده، که پس از هزارها خطا در شکل امروزی جای گرفته است.

این انسان این گونه به جنگ خدا برخاسته است و او را اعدام کرده است.

۱- با خود جوشی ماده و با اصل تضاد، محرک و تنظیم کننده را کنار گذاشته است. او حرکت را مکانیکی نمی‌داند که از خارج مدد بگیرد و در بیرون محرکی داشته باشد. حرکت را دیالکتیکی می‌شناسد و خود ترکیب

و تضاد این حرکت را تأمین می‌کند. ترکیب بودن یا نبودن، وجود یا عدم، شدن را می‌سازد و این، صیورت و حرکت را شکل می‌دهد. با این دید احتیاج به خارج نیست. ضربه‌ی اولیه و یا محرکی به نام خدا که چرخ هستی را بگرداند، ضرورتی ندارد. و درست در همین جاست که به داستان پیروز ریسنده گوش نمی‌دهند؛ چون این پیروز زال حرکت مکانیکی را از حرکت دیالکتیکی جدا نمی‌کرده است. این پیروز حرکت جهان را مثل حرکت چرخ خودش می‌دانسته، در حالی که حرکت ماده با تضاد و ترکیب ماده امکان یافته و این خود جوشی جای محرک خارجی را گرفته است و احتیاج به خدایی که جایگزین پیروزی باشد نیست.

۲- این حرکت خود جوش بعدها به قوانین حاکم بر ماده دست یافته است. باز این قوانین از خدایی خارج از دایره‌ی ماده بر ماده تحمیل نشده. خدایی نبوده که این قوانین را بسازد و بر ماده تحمیل کند، بلکه ماده پس از حرکت آن قدر در شکل‌های تضاد رفت و آمد کرده و در طی میلیاردها سال، احتمال‌های بی‌حساب را عمل کرده تا در بهترین شکل جای گرفته و از این به بعد قانونی را طرح ریخته است.

قوانین حاکم نتیجه‌ی این حرکت مستمر و انتخاب بهترین شکل و بهترین احتمال هستند. علیت در جهان مادی نتیجه‌ی تضاد است.

۳- هنگامی که خود جوشی ماده و حرکت دیالکتیکی را فهمیدیم و هنگامی که قانون‌ها را نتیجه‌ی همین حرکت مستمر شناختیم که در طول میلیاردها سال و همراه تضادهای بی‌شمار شکل گرفته‌اند و ظهور کرده‌اند، به سادگی به خودکفایی مادی می‌رسیم و طرح خودکفایی ماده

را ارائه می‌دهیم و ساز وحدت وجود مادی را می‌زنیم که تمامی جهان ماده یک کل خود کفاست. خودش، برای خودش کافی است. همیشه بوده و همیشه هست. ازلی و ابدی است.

آیا پس از خود جوشی و خودکفایی ماده، دیگر خدا ضرورتی دارد؟ آیا با این دو طرح علمی که فلسفه‌ی علمی جدید آن را به انسان هدیه کرده‌است، باز هم احتیاجی به خدای پیرزن‌ها داریم؟ و آیا می‌توانیم بر برهان حرکت و نظم تکیه کنیم؟

همین جاست که ماتریالیسم علمی، خدا را یک خرافه می‌شناسد و در نتیجه تمامی وحی و مذهب را نفی می‌کند. و در این موضع آن چنان قاطع می‌ایستد که دست کم از قاطعیت مؤمنان ندارد.

همین جاست که آسمان از زمین جدا می‌شود و خدای آسمان وابسته به شرایط تولیدی جامعه می‌شود، که در یک مرحله از تاریخ انسان، به خاطر دفاع از منافع فئودال‌ها و زمین‌دارها باید خلق شود تا افیون توده‌ها باشد و پایگاه زمین‌دارها و زمین‌خوارها. مذهب فرزند ترس و جهل توده‌ها و آفریده‌ی نیرنگ قدرتمندان است.

و باز همین جاست که اگر مذهب را بپذیرند، دلیل مذهبی بودنشان نیست، که مذهب اهرمی است نیرومند، نه یک بنیان اصیل و پایه‌ی محکم. همه‌ی کسانی که به مذهب روی می‌آورند، مذهبی نیستند و معتقد نیستند. می‌توانند آن را یک خرافه بدانند که در یک مقطع می‌تواند به صورت اهرم نیرومندی توده‌ها را بسیج کند و آنها را جمع‌آوری سازد. اینها آموخته‌اند که هدف وسیله را توجیه می‌کند و مذهب وسیله‌ای است برای این هدف.

۴- انسان امروز در نهایت با فرض وجود خدا، هرگونه ارتباط و پیوند او را با جهان نفی کرده است؛ چون متافیزیک و علت‌های شبه مکانی بر فرض وجود، نمی‌توانند با فیزیک و علت‌های شبه زمانی رابطه داشته باشند.

و این‌گونه خدا منزوی می‌شود و در جایگاه خودش محبوس می‌گردد؛ چون بر اساس تبدیل لورنتس، چنین حکمی صادر شده و هیچ چاره‌ای هم نیست. تنها پدیده‌هایی با هم رابطه دارند که قابلیت تبدیل به یکدیگر را داشته باشند.

۵- و این انسان، تازه هنگامی که با خدا بر سر لطف می‌آید، عجز خودش را از تصور خدا و صفاتی که برای او نقل کرده‌اند مانع اعتقادش می‌شمارد، که چگونه می‌شود خدا همه جا باشد و هیچ‌جا نباشد؟ چگونه می‌شود داخل اشیاء باشد بدون آن‌که محدود شده باشد و خارج از پدیده‌ها باشد، بدون آن‌که از آنها جدا شده باشد؟ این چنین تصور و تلقی از خدا چگونه امکان می‌یابد؟

اینها اعتراض‌هایی هستند بر اصل وجود. اعتراض‌هایی دیگر درباره‌ی صفات و فعل جای خود دارند. اعتراض‌هایی که به خاطر محدودیت دانش و آگاهی انسان و به خاطر بی‌ظرفیتی و بی‌طاقتی او و به خاطر شتاب و عجله‌ی او و به خاطر احساس و عاطفه‌ی او، به خاطر اینها، حکمت و عدالت و علم و حضور خدا را نفی می‌کنند و یا هزاران بت و معبود دیگر را در ردیف او می‌گذارند.

اینها هزار سؤال از فعل خدا دارند که چرا آفرید؟

و چرا این گونه آفرید؛ با آزادی و مسئولیت و با درد و رنج و با ظلم و ستم و با تفاوت و تبعیض؟
 برای چه آفرید؟ از اینها چه می‌خواهد؟ چرا با این همه تکلیف، نشاط و شور و زندگی آنها را می‌گیرد؟ و چرا مرگ را می‌آورد؟ و چرا پس از مرگ عذاب و جهنم را...؟

تحلیل

اشکال‌ها از آن جا برخاسته‌اند که ما در برخورد با سؤال‌ها بی حساب به آب زده‌ایم.

این طبیعی است که به خاطر کنجکاوی و آگاه شدن، انسان سؤال‌هایی را مطرح کند و برای رسیدن به جواب بکوشد. ولی توفیق در این جواب‌یابی برای کسانی است که در برابر سؤال‌ها خود را از دست نداده‌اند و مسلط ایستاده‌اند. من شاهد آدم‌های خسته و مبهوت و از دست رفته‌ای بوده‌ام که سال‌های سال را با این اشکال‌ها همدم بوده‌اند و به تعبیر خودشان نه به کفر که به جنون هم رسیده بودند. سؤال‌هایی از وجود خدا و از خلقت او و از فلسفه‌ی این خلقت آن چنان آنها را در هم پیچیده بود که چاره‌ای جز تسلیم نداشتند و مهم‌تر این که در این حالت قدرت جذب مطالب را هم از دست داده بودند و تو نمی‌توانستی مطالب و استدلال‌ها را بر آنها تحمیل کنی که هیچ جذب نمی‌کردند و نمی‌فهمیدند. اینجا بود که حرف‌های موریس مترلینگ و یا تک‌پرانی‌های راسل و یا غرورهای کامو و سارتر را تحویل می‌دادند و از این خداوندان

الحاد، برکت می‌گرفتند.

به یکی از همین‌ها گفتم، هیچ فکر کرده‌ای که پیش از جواب دادن به این سؤال‌ها، باید با سؤال‌ها چگونه برخورد کنی و از کدام سؤال شروع کنی و چگونه جلو بیایی؟ و او بدون توجه فقط با زبانش حرف می‌زد که من می‌خواهم به گفته‌ی کامو اعتراض کنم تا جزو خاموشان نباشم. گفتم: با این وصف پس تو خداوند حکیمی را پذیرفته‌ای و در جهان، حاکم با شعوری را قبول کرده‌ای. گفت: هرگز! گفتم: پس از چه کسی سؤال می‌کنی که چرا آفرید و چرا این‌گونه آفرید؟ در برابر ابله و در برابر سنگ و دیوار که تو سؤال نمی‌کنی و اعتراض نداری؛ مگر این که مثل مادر بزرگ من شده باشی که حتی با مگس‌ها و پشه‌ها هم سر جنگ دارد و آنها را هم محاکمه می‌کند که چرا مگس هستی و وزوز می‌کنی و به آدم می‌چسبید. و یا چرا پشه‌های بی‌بندوباری شده‌اید که مدام نیش می‌زنید. و یک مرتبه می‌بینی نصف شب دادگاهش را تشکیل داده و این بیچاره‌های فراری را به محاکمه کشیده که بیا و ببین.

گفتم: این خیلی احمقانه است که خدایی را که قبول نداری محاکمه کنی و بر شعوری که باور نداری، اعتراض کنی تا جزو خاموشان نباشی. این شعارهای روشنفکرانه را کنار بگذار و مواظب باش که با اعتراض‌هایت خدای مشکوک را قبول نکرده باشی. آخر خدایی که نیست می‌خواهی جوابگوی چه مسأله‌ای باشد.

آن‌گاه به او که از من سیر مطالعاتی می‌خواست که از کجا شروع کند، از روش مطالعه توضیحی دادم و گفتم مهم سیر مطالعه نیست؛ روش کار است. تو باید پیش از مطالعه طرح سؤال و تنظیم سؤال و تحلیل سؤال را طی کرده باشی تا بتوانی با جواب‌هایی که در کتاب‌هاست عمیق‌تر برخورد

کنی و آنها را بپذیری یا دور بریزی.

این روش می‌تواند در تو قدرت جذب و تسلطی را بارور کند که بدون این همه درگیری به جنون‌های غرورآمیز و انقلابی کامو و سارتر و راسل و موریس مترلینگ پایان بدهی و اگر الحادی را پذیرفتی، الحاد عملی و مادیگری پرو پا قرصی باشد که تا آخر عمر هم از آن جدا نشوی و حتی تا روز قیامت با آن برانگیخته شوی و به حضور خدا بیایی، که خندید ... و خنده‌اش شروع آرامش و تسلطش بود. آرامشی که مدت‌ها با داروهایش هم به آن نرسیده بود.

طرح سؤال

در یک مرحله تو مثل چشمه‌ی آتشفشانی هستی. فقط سؤال بیرون می‌ریزی. اصلاً جواب نمی‌خواهی. بل دوست داری تا خالی بشوی و از سنگینی این همه سؤال‌های سمج خودت را خلاص کنی.

در این مرحله هر چه سؤال داری بنویس. نگذار حرف‌هایت هدر بروند. یادداشت کن. این قدم اول است. و سؤال‌های مخلوط و بی‌نظم و نامرتب زیاد است. گاهی از نماز و حتی روزه و خمس می‌پرسی که به چه کسی بدهی و گاهی اصل دین را محکوم می‌کنی و گاهی می‌خواهی خودکشی کنی. و گاهی از هدف خلقت و فلسفه‌ی خلقت می‌پرسی. و گاهی خدا را پیش می‌کشی و محاکمه می‌کنی. این پراکندگی‌ها مهم نیست. تو باید شروع کنی. و این سؤال‌های سمج را بر روی کاغذ بریزی.

تنظیم سؤال

مرحله‌ی بعد، نوبت تنظیم سؤال‌هاست تا آن‌جا که سروکار تو با

سؤال‌های اساسی می‌افتد و چند تا سؤال درشت و محکم جلوی تو می‌ایستند. در این مرحله سؤال‌های مربوط به احکام و نماز و روزه پس از سؤال‌های اساسی از دین و مذهب قرار می‌گیرد. هنگامی که اصل مذهب پا در هواست، نماز و روزه و وضو و غسل، چه جای بحث دارند؟ و آن‌جا که اصل بودن و چگونگی بودن و برای چه بودن تو، مورد هجوم سؤال‌هاست، مسائل فرعی دیگر برای تو فقط مزاحم هستند.

پس باید این سؤال‌های مزاحم تنظیم شوند. دسته‌بندی شوند. سؤال‌های مربوط به انسان، مربوط به جهان، مربوط به خدا، مربوط به تاریخ و جامعه، مربوط به روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مربوط به مذهب و مذهبی‌ها، این سؤال‌ها باید این‌گونه تنظیم شوند. و سپس رتبه و جایگاه هر کدام مشخص شود که از کدام شروع کنیم؟

در این مرحله همه می‌گویند از خدا؛ چون این برایشان اهمیت دارد. ولی همین اشتباه آنها را گیج می‌کند. آخر خدا اول مسأله نیست. بلکه خدا، جواب سؤال‌های دیگر است. خدا حل مسأله است. تو هنگامی می‌توانی این جواب را بفهمی که سؤال را فهمیده باشی و صورت مسأله را خوانده باشی. اصلاً چرا خدا مطرح می‌شود؟ آیا جز به خاطر جوابگویی به مسأله‌ی خلقت انسان و جهان...؟

پس این صورت مسأله را باید درست فهمید تا به آن درست جواب داد. و این همان نکته است که از آن یاد شد که خدا اول مسأله نیست. خدا جواب مسأله است. کسی آن را می‌فهمد که سؤال را فهمیده باشد. آنها که اصل سؤال را مرور نکرده‌اند، این جواب را نمی‌فهمند.

هنگامی که خودت با این همه ابعاد، با این همه انعکاس و تجربه برای خودت مطرح شدی؛

هنگامی که دنیای بیرون از تو، با این پدیده‌های گوناگون و نور و صوت و رنگ و حرکت و جرم... برای تو مطرح شد و از آن طرف به وسعت و گستردگی آسمان‌ها و کهکشان‌ها چشم دوختی و فهمیدی که آن ستاره با تو میلیاردها سال نوری فاصله دارد، در این هنگام آماده می‌شوی و سؤال می‌کنی و درصدد برمی‌آیی که این مسأله را حل کنی و این سؤال‌ها را جواب بدهی و از دست این کنجکاوای سمج دامانت را بیرون بیاوری.

می‌بینی که خدا و یا طبیعت و یا تصادف و یا حرف‌های دیگر، اول مسأله و سرنخ نیستند. اینها جواب سؤال هستند. و تو باید پیش از این جواب‌ها، خود مسأله را خوب بررسی کنی و صورت مسأله را مطالعه کنی تا بتوانی جواب‌ها را بپذیری و یا رد کنی. اکنون می‌توانی به آن تسلط و آرامشی بررسی که مقدمه‌ی هر تحقیق است. دیگر شعار نمی‌دهی و شعر نمی‌خوانی و شتاب نمی‌کنی.

آنچه اکنون برای تو مهم است، شناخت صورت مسأله است، نه قبول و رد خدا و نه اعتراض از ترس این که جزء خاموشان باشی...

تحلیل سؤال

پس از طرح سؤال‌ها و تنظیم سؤال‌ها، به یک سؤال می‌رسی و می‌خواهی آن را تحلیل کنی. برای این تحلیل از کجا شروع می‌کنی؟ تو خواه از خودت شروع کنی و با ادراکات بلاواسطه گام برداری و خواه از جهان و ادراکات با واسطه، مجبوری که اینها را تجزیه کنی. این لقمه‌های بزرگ را کوچک‌تر کنی و بجوی و هضم کنی.

تو هستی. این هستی بدون واسطه احساس می‌شود.

آیا بیرون از انسان جهانی هست؟

آیا این جهان بر فرض وجود، ادراک می‌شود؟ این دو سؤال باید تو را از ایده‌آلیسم و سوفسطائیسیم عبور دهند تا به شناخت جهانی بیرون از ذهن معتقد شوی. البته این در صورتی است که از ادراکات با واسطه شروع کنی. وگرنه ادراکات حضوری، از این جهنم دره‌ها برکنار است.

پدیده‌ها

این جهان را با جلوه‌های گوناگونش تجربه کرده‌ای. آب، خاک، آتش، خورشید، ماه، ستاره‌ها، آسمان و کوه و درخت و دریا و ... تمامی پدیده‌های اطراف خودت را می‌شناسی. اینها در ظاهر با هم هیچ رابطه‌ای ندارند. به هم هیچ پیوندی نمی‌خورند. ولی تو در ظاهر آنها نمی‌مانی. این ذهن انسان است که آنها را می‌شکافد.

عناصر ابتدایی

تو از ظاهر این همه پدیده‌های گوناگون با رنگ و حجم و طعم و خواص گوناگون، به دنیای درونی آنها رخنه می‌کنی. آنها را کوچک و کوچک‌تر می‌کنی تا به جزئی می‌رسی که آخرین جزء این پدیده، این درخت، این آب، این سنگ است. این جزء که خواص همین جسم را دارد، مولکول نامیده می‌شود.

از این فراتر می‌روی تا آن‌جا که به عناصر و اجزای اینها می‌رسی و اتم‌ها را می‌شناسی.

با شناخت این اتم‌ها، برای آن‌ها جدولی می‌بندی و آنها را درجه‌بندی می‌کنی. در این جدول جایگاه هر عنصر مشخص شده.

عناصر از هیدرژن تا کربن تا مواد رادیواکتیو، در آن تنظیم شده‌اند.

تو اکنون با کمک تمامی نسل‌ها تا این عمق راه یافته‌ای و از سطح این همه گوناگونی به این عمق محدودتر راه یافته‌ای و به دست آورده‌ای که تمامی جهان از ترکیب این عناصر شکل گرفته‌اند و این‌گونه تنظیم شده‌اند.

تو می‌توانی به دنبال قانون‌های ترکیب این عناصر بگردی و می‌توانی با شناسایی این قوانین خودت به ترکیب‌های جدیدی راه بیایی.

تکامل عناصر

تو باید کارت را ادامه بدهی. تا به حال از پدیده‌ها، به عناصر اصلی رسیده‌ای، اکنون باید رابطه‌ی این عناصر را با هم کشف کنی. آیا این عناصر از یکدیگر شکل گرفته‌اند؟ آیا تکامل عناصر صورت نگرفته است؟

تو اکنون می‌توانی تمامی جهان را در یک عنصر ساده‌تر مجسم کنی که در طی سال‌ها تا این همه تنوع و تشکل راه آمده است. ماده، انرژی یا ماده‌ی واسطه، در هر حال باید از جایی شروع کنی.

ماده‌ی اولیه

این عنصر را ماده‌ی اولیه می‌گویند. درباره این ماده سؤال‌هایی است:

۱- وجود این ماده چگونه توضیح می‌یابد؟

۲- چگونه این ماده حرکت پیدا کرد؟

۳- چگونه قانون‌ها و نظام بر آن استوار شدند؟

۴- این ماده که تا به حال همراه حرکت و نظام‌ها گردیده، رو به چه

سوئی دارد و چه جهتی می‌گیرد؟

اکنون می‌بینی که چگونه سؤال‌ها مشخص شده‌اند و به ترتیب پیش می‌روند. چرا که صورت مسأله مشخص شده و جواب‌ها می‌توانند مطرح بشوند.

ماتریالیسم دیالکتیک، می‌خواهد تمامی این سؤال‌ها را بدون خدا حل کند و در نتیجه مذهب را کنار بگذارد و وابسته به یک دوره‌ی تاریخی قلمداد کند. اینها می‌خواهند بدون هر گونه توضیحی غیر مادی، وجود ماده، حرکت ماده، قانونمندی ماده و جهت حرکت تکاملی ماده را توضیح بدهند.

۱- اینها وجود ماده را ازلی و ابدی می‌شناسند. ماده همیشه بوده و همیشه هست. الّه‌ایه صورت‌های گوناگون می‌گیرد و جلوه‌های گوناگون می‌کند.

۲- حرکت در این ماده نتیجه‌ی ترکیب و تضاد ماده است. وجود با ضد خود - عدم - همراه می‌شود و ترکیب وجود و عدم، صیورت را و حرکت و شدن را به دنبال می‌آورد. و این گونه ماده حرکت می‌کند.

حرکت ماده از خود جوشی ماده الهام می‌گیرد و احتیاج به محرک خارجی ندارد. تضاد و ترکیب، حرکت ماده را توجیه می‌نماید بدون آن که به عاملی خارجی احتیاج باشد.

۳- این حرکت مستمر در طول میلیاردها سال همراه بی‌نهایت تضاد، به بهترین شکل رسیده و انتخاب شده و به صورت قانون‌هایی درآمده که حرکت ماده را در خود گرفته است.

از پیش، قانون و قانونگذاری نبود. نظام و ناظمی نبوده. حرکت بی‌درنگ ماده آن قدر در شکل‌های گوناگون رفت و آمد کرده تا به شکل

قانونمند رسیده و در آن جریان یافته است.

با این توضیح، علّیت بر اساس تضاد استوار می‌شود و تلقی جدیدی از علّیت به دست می‌رسد. علّیتی که در فیزیک نیوتن و در فلسفه‌ی شرق و غرب مطرح بود، کنار گذاشته می‌شود و علّیت آماری جایگزین علّیت سابق می‌گردد، که در این مرحله هم باز نظام بر اساس احتمال استوار است و قانون بر اساس تضاد قرار دارد.

۴- جهت حرکت ماده، از سادگی به پیچیدگی می‌گراید و تکامل شکل می‌گیرد.

تکامل عناصر معدنی تا مرحله‌ی حیات.

و تکامل موجودات زنده تا مرحله‌ی شعور.

و تکامل موجودات با شعور - انسان - در تاریخ، این تکامل‌ها تا به حال شکل گرفته‌اند. و تکامل اجتماعی انسان تا جامعه‌ی بی‌طبقه و کمون‌نهایی ادامه خواهد داشت. و این چرخ تکامل هیچ گاه درنگی نخواهد کرد و در نهایت هر فصل، فصل تازه‌ای گشوده خواهد شد و ماده در شکل جدیدی ادامه خواهد یافت.

ما در این زمینه پیش‌بینی نمی‌کنیم. فقط می‌توانیم حدس بزنیم که جریان تکاملی در این جهت ادامه‌ی مستمر خواهد داشت و بر این حرکت، رنگ رکودی نخواهد نشست.

نارسایی

پس از طرح سؤال و تنظیم سؤال، زمینه‌ی «تحلیل» فراهم شد و دیدیم که در این تحلیل مادی، چگونه وجود ماده، حرکت ماده، قانونمندی ماده و جهت حرکت ماده،... توضیح می‌یافت. وجود ماده، همیشگی و خودکفا و حرکتش خودجوش و علیتش بر اساس تصادف و جهتش رو به پیچیدگی. اگر این تحلیل خدشه‌ای بر ندارد، می‌تواند بدون متافیزیک، بدون خدا، انسان و جهان بدون هیچ مسأله‌ای مذهب و وحی را تحمل نکند. ولی این تحلیل در تمام قسمت‌هایش درگیر است و نارساست.

وجود ماده

در این تحلیل، همیشگی بودن، ازلی بودن و ابدی بودن ماده پذیرفته شده و این نقطه‌ی ابهام این‌گونه سرسری تحلیل گردیده است. غافل از آن که دو موضوع ناسازگار وجود دارند؛ یکی ترکیب ماده و دیگری حرکت و تحول آن.

یک - بدون فرض ترکیب در ماده، خود جوشی و حرکت حل نمی‌شود؛ چون تضاد عامل حرکت است و تضاد از ترکیب برخوردار است.

و با فرض ترکیب، دیگر مرکب نمی‌تواند ازلی باشد. مرکب نمی‌تواند اول باشد؛ چون اجزای مرکب و ترکیب آن بر خودش مقدم هستند و جلو افتاده‌اند.

با این بن‌بست، دیگر مسأله‌ی خودکفایی هم کاری را از پیش نمی‌برد؛ چون گره‌کار در خودکفایی نیست، در ترکیب است. بدون ترکیب، حرکتی نخواهد بود. و همراه ترکیب، ازلی بودن و اول بودن بی‌اساس است، که مرکب نمی‌تواند مبدأ باشد. اجزا بر او مقدم هستند.

دو - حرکت در ماده؛ یعنی وجود دوباره پس از وجود سابق.

یک مجموعه‌ی متحرک، مدام نابود می‌شود و بود می‌گردد و تداوم وجود، عدم را می‌پوشاند. حرکت، با ازلی بودن و ابدی بودن نمی‌سازد، که مدام مرگ است و زندگی، که مدام هستی است و نیستی. این خیلی کودکانه و سطحی‌نگری است که بگوییم این مجموعه همیشه بوده و همیشه هست؛ چون این مجموعه‌ی متحرک در همین لحظه وجود یافته و پس از این لحظه نیست می‌شود. آنچه که در چشم تو ثابت می‌ماند، وجودهای متصل و مرتبط است که از شدت اتصال، یک دست گمان می‌شوند. آنچه اکنون هست در لحظه‌ی سابق نبوده و آنچه پس از این لحظه می‌آید، باز هم وجود جدیدی است، نه ازلی است و نه ابدی.

آن‌جا که حرکت پذیرفته شد، دیگر ازلی بودن و ابدی بودن، یک افسانه است، که از ناچاری باید برای بچه‌های شیطان بخوانی تا خوابشان کنی که

سراغ خدا را نگیرند و بیشتر از رفاه و آب و علف را نخواهند.

حرکت ماده

حرکت، ترکیبی از هستی و نیستی، از وجود و عدم نیست. حرکت توالی هستی‌های مستمر است. عدم فاصله هستی‌هاست، نه جزء آنها. آخر عدم قابلیت ندارد. غفلت از همین نکته زمینه‌ی مغالطه‌ای است که به تضاد هگلی و تضادهایی که بعدها مطرح شده، راه یافته است؛ تا آن‌جا که تضاد؛ یعنی رابطه دو وجود را به تناقص؛ یعنی رابطه‌ی وجود و عدم کشانده‌اند.

اینها ترکیب بودن و نبودن را به شدن، باز می‌گردانند و حرکت خود جوش ماده را به اصطلاح توضیح می‌دهند، در حالی که حرکت، تجدید وجود و یا وجود دوباره است، نه ترکیبی از بودن و نبودن و وجود و عدم؛ چون عدم، قابلیت ترکیب را ندارد؛ ترکیب میان دو وجود مطرح می‌شود، نه میان وجود و عدم.

این ساده‌سازی‌ها و سطحی‌نگری‌ها، چه مغالطه‌ها و غلط‌کاری‌هایی که بار نمی‌آورد.

با این تحلیل از حرکت، یک مجموعه‌ی متحرک، وجود محتاج و فقیری است که لحظه به لحظه نابود می‌شود و نیاز به وجود جدید دوباره دارد. حرکت خود جوش نه بی‌نیازی وجود سابق را توضیح می‌دهد و نه ایجاد وجودهای بعد را، که تو باید برای این ماده‌ی اولیه دنبال توضیحی دیگر باشی که بتواند وجود مستمر آن را به عهده بگیرد؛ که اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالب‌ها...

قانونمندی و علیّت

نظام بر اساس تصادف استوار نمی‌شود. تصادفی که به نظام برسد، همان مشیت آزادی است که مدام به مجموعه‌ی جهان، هستی می‌بخشد و میان پدیده‌ها پیوستگی می‌گذارد و آنها را به هم ربط می‌دهد. این علیت و نظام نه ذاتی است و نه تجربی، که جعلی است و قراردادی. از مشیت آزاد برخاسته و بر آن تکیه دارد. معجزات و کرامات همه این‌گونه توضیح می‌گیرند؛ که اینها بیرون از نظام نیستند، که نظام بر همین قرار گرفته. معجزه‌ها طبیعت‌هایی هستند که با آنها مأنوس نشده‌ایم؛ همان طور که طبیعت معجزه‌ای است که به آن انس گرفته‌ایم.

محو و اثبات و بدها،^۱ همه این‌گونه توضیح می‌گیرند و در این جمع بندی جدید از علیت، جایگاه دارند.

حرکت ماده

ما از نظام به مشیت آزاد می‌رسیم. ما از نظام به شعور می‌رسیم و از شعور به هدف. و این هدف، جهت حرکت این جهان بی‌آرام است. جهت حرکت ماده نمی‌تواند صفت ماده باشد. پیچیدگی صفت ماده است، نه جهت حرکت آن. و این همان نکته است که باید از آن غافل نشویم و توحید یا آنچه را که صفت ماده گرفته‌ایم جهت آن قلمداد نکنیم. این بلبشوها از آن‌جا برخاسته که ما فقط می‌خواهیم فلسفه بیافیم و حرف بزنیم. و این است که گاهی پیچیدگی می‌شود جهت تکامل و گاهی توحید... و این

۱ - يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ... (رعد، ۳۹).

توحید هم گاهی صفت ماده می‌شود و گاهی جهت حرکت ماده، که می‌گوییم جهان توحیدی رو به واحد دارد، در حالی که جهان با ترکیب‌هایش پیچیده‌تر می‌شود و تا جماد و حیوان و انسان راه می‌یابد و این انسان رو به الله دارد و او را حاکم می‌گیرد و او را انتخاب می‌کند. حرکت طبیعی با قانون‌ها و حرکت حیوانی با غریزه‌ها و حرکت انسان با انتخاب انسان، رو به الله دارد، که جز او راهی نیست و جز به سوی او راهی نیست.

راه قرآن

با نارسایی این تحلیل مادی، ناچار به زمینه‌ای می‌رسیم که مذهب مطرح می‌کند و به راهی که قرآن پیش ما می‌گذارد.

این راه ادامه‌ی همان تحلیل مادی است؛ تحلیلی آزاد و بدون موضع‌گیری الحادی؛ چون در آن تحلیل به ماده‌ی اولیه‌ای می‌رسیم که ازلی بود و ابدی بود و مبدء تمامی تحولات و مادر تمامی پدیده‌ها.

از آن‌جا که ناچار به این مبدء می‌رسیم و چنین مبدئی ازلی و ابدی را می‌پذیریم، باید به توصیف این مبدء بپردازیم. و این توصیف در قرآن، ادامه‌ی همین تحلیل است.

راه قرآن، توصیف همان مبدئی است که آن را پذیرفته‌ایم، نه اثبات آن، که احتیاج به اثبات نیست. و قرآن هم آن را بدیهی قلمداد می‌کند: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ؟»^۱ چون هر کس با هر عقیده‌ای ناچار به این خط اول و این مبدء می‌رسد و سلسله‌ی خلقت را به جایی می‌بندد.

این توصیف در سوره‌ی توحید و آیاتی از سوره حدید جمع آوری شده. و همین توصیف‌ها ما را به آن تلقی و برخورد بنیادی می‌رساند که بتوانیم اشکال‌های وجود و صفات و افعال را جوابگو باشیم و بتوانیم در برابر موج‌های الحاد که از لذت‌طلبی‌ها و یا از دردها و رنج‌ها و یا جهل‌ها و ابهام‌ها برخاسته‌اند مقاومت کنیم و بتوانیم راهگشای انسان به بن‌بست رسیده‌ی این قرن‌های الحاد باشیم.

یگانگی

مركب، مبدء نیست. ما نمی‌توانیم در انرژی یا ماده‌ای که سرشار از ترکیب‌های پیچیده است توقف کنیم. مبدء باید از هرگونه ترکیب مادی و ترکیب ذهنی برکنار باشد. و این است که صفات خدا، از ذات خدا، جدا نیست. و خدا مجموعه‌ی صفات و ذات نیست، که صفات او عین ذات او هستند. خدا علیم بالذات قدیر بالذات، مرید بالذات است، نه علیم به علم و قدیر به قدرت...

این فراز حساس؛ یعنی احدیت، سرفصل توحید عمیقی است که هر گونه ترکیب مادی و ذهنی را نفی می‌کند. و به تعبیر امام در نهج‌البلاغه حتی صفات را از او کنار می‌زند؛ چون هر صفتی گواهی دارد که او غیر از موصوف است و هر موصوفی گواهی می‌دهد که چیزی غیر از صفت است. پس کسی که او را وصف کند او را به ترکیب کشانده و به دوگانگی رسانده و کسی که او را مرکب بداند او را نشناخته است.^۱

۱ - نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱

بی‌نیازی

با پذیرش این اصل و با توجه به یگانگی، به اصل دوم می‌رسیم. هنگامی که او هیچ‌گونه ترکیبی ندارد. اجزایی ندارد. و این اجزا رابطه‌ای ندارند. و این رابطه‌ها، ضابطه‌ای و قانونی ندارند. پس ناچار بی‌نیازی و سرشاری مطرح می‌شود و صمدیت مبدء مفهوم می‌گردد. خدا هیچ‌گونه نیازی ندارد؛ نه به خودش، نه خدایی دیگر و نه به خلقش. نیاز نتیجه‌ی ترکیب است. او ترکیبی ندارد. و این است که نیازی ندارد.

این سؤال که خدا را چه کسی آفریده، از این جا برخاسته که ما از خدا برداشت موجود مرکب و نیازمند داریم. اگر او را مرکب و وابسته نمی‌شناختیم، این سؤال را مطرح نمی‌کردیم.

این سؤال که خدا برای چه آفرید، مگر نیاز داشته؟ همین جا جواب می‌گیرد که او بی‌نیازکننده‌ی نیازهاست. اگر او نیازمند می‌بود، محکوم می‌شد، نه حاکم هستی و نه بخشنده‌ی وجود.

این سؤال که آیا خداوند ستمگر نیست؟ بی‌اساس می‌شود، که او برای چه ستم کند هنگامی که نیازی ندارد و ترکیبی ندارد و وابستگی ندارد؟

نازایی

با نفی ترکیب به نفی وابستگی و نیاز می‌رسیم و این بی‌نیازی را می‌فهمیم. و همین اصل است که ما را به اصل سوم می‌کشاند که رابطه‌ی او با خلق رابطه‌ی تولیدی نیست.

رابطه‌ی نجار با چوب در رابطه، تولیدی است. چوب چیزی است و نجار با کارش به آن چیزی می‌دهد. و این نیروی اوست که به صورت کار

در می آید.

رابطه‌ی خورشید با نورش رابطه‌ی تولیدی است، ولی در سطحی بالاتر؛ چون نور چیزی نیست. این خورشید است که آن را تولید می‌کند و آن را هستی می‌دهد و ایجاد می‌نماید. و این نور جزئی از خورشید است که به این صورت درآمده است. و با این تولید، خورشید قسمتی از خود را از دست داده است.

رابطه‌ی ذهن با تصاویر و تصورات، رابطه‌ی تولیدی است. این تصورات بدون اراده‌ی تو، بدون فعالیت ذهن، یک لحظه هم دوام نمی‌آورند. تا هنگامی وجود دارند که تو توجه داشته باشی. اینها وجودهای ربطی هستند و با این وصف با ذهن رابطه‌ی تولیدی ندارند. قسمتی از انرژی توست که به این صورت تغییر شکل می‌دهد و با این تولید از تو کاسته می‌شود.

رابطه‌ی ظل و ذی الظل، رابطه‌ی سایه و صاحب سایه هم رابطه‌ی تولیدی است. سایه مولود مقاومت جسم در برابر نور است. و از این مقاومت، سایه تولید می‌شود.

رابطه‌ی موج و دریا هم رابطه‌ی تولیدی است. موج مولود تأثر آب در برابر عامل حرکت است.

رابطه‌ی الله با خلق رابطه‌ی تولیدی نیست. لَمْ يَلِدْ، از این نوع رابطه خبر می‌دهد و با همین توصیف، آن اشکال دربارهی وجود جواب می‌گیرد، که متافیزیک بر فرض وجود، با معلول‌های شبه زمانی رابطه ندارد و خدا و جبریل بر فرض وجود با رسول نمی‌توانند ارتباط بگیرند.

آنچه با اصل تبدیل لورنتس نفی می‌شود، همان چیزی است که در این آیه نفی شده. آن رابطه‌ای که نفی می‌شود، طبیعی است که نفی شود؛

چون رابطه‌ی الله با پدیده‌ها، رابطه‌ی تولیدی نیست؛ رابطه‌ی خلق و ایجاد است. هنگامی که او ترکیبی نداشت، ناچار تولیدی هم نخواهد داشت. این اوست که به تمامی موجودات، هستی بخشیده و هستی آنها را خلق کرده است. نمی‌شود جزئی از او به دیگری انتقال یابد و نمی‌شود که رابطه‌ی او رابطه‌ی تولیدی باشد. با این توضیح تعبیرهایی از قبیل «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» من از روح خودم در آنها دمیدم، دیگر این نوع رابطه‌ی تولیدی را در ذهن نمی‌آورد و این نوع رابطه را تداعی نمی‌کند.

نامحدودی

یگانگی و بی‌نیازی، رابطه‌ی تولید و تولد را نفی می‌کند و نامحدودی او را توضیح می‌دهد. وجود او از هیچ طرف محدود نمی‌شود؛ چون محدود، به حدود و مرزها و به محدود کننده و مرزبان نیاز دارد. صفات او و ذات او حدی ندارند. علم و قدرت و حکمت و رحمت و حیات او حدی برنمی‌دارد. وجود او به زمین و آسمان به بیرون و درون محدود نمی‌شود. نمی‌توان او را از جایی بیرون فرض کرد و نمی‌توان او را محدود به قالبی ساخت. محدود محکوم است. محدود محتاج است. محدود، مرکب است و او محدود نیست و همین است که ماندنی ندارد. و همین است که شریکی و همتایی ندارد و برابری هم نخواهد داشت.

احاطه

نتیجه‌ی نامحدودی، احاطه است. «وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَ

الْبَاطِنِ».^۱ او بر تمامی هستی احاطه دارد. آنچه که میلیاردها سال پیش و یا میلیاردها سال بعد می آید و می رود، از احاطه‌ی او بیرون نیست و برای او تازگی ندارد؛ «هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ».^۲

حضور

و ادامه‌ی این احاطه، حضور است، شهود است، همراهی او با تمامی هستی است؛ «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِمُمَارَجَةٍ خَارِجٍ عَنْهَا لَا بِمُفَارَقَةٍ».^۳ «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»؛^۴ او با تمامی شما حضور دارد، در حالی که با این حضور محدود نمی شود، که حضور نتیجه‌ی نامحدودی او است. او با وجود شما حضور دارد، نه با حدود شما محدود بشود.

علم

و نتیجه‌ی این حضور، همان آگاهی و علم و سمع و بصر و نظارت و رؤیت است. با این توضیح تمامی این کلمه‌ها، مفهوم می شوند و از محدودیت‌ها جدا می شوند.

علم خدا به آینده و گذشته، از قبیل علم انسان نیست که از آثار و علائم و یا انعکاس‌ها و استنباط‌ها به دست آمده باشد. علم او، حضور او است. و این علم حضوری، نتیجه‌ی احاطه و نامحدودی او است.

۱- حدید، ۳

۲- فصلت، ۵۴

۳- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱

۴- حدید، ۴

حکمت

نتیجه‌ی حضور و آگاهی حکمت او است. او هر چیزی را در جای خودش می‌گذارد، که به این جایگاه‌ها آگاه است. و هیچ شتاب و محدودیتی هم جلوگیری او نیست. این است که تقدیر و تنظیم و تدبیر دارد و هر کاری را در جای خود می‌گذارد.

عدالت

او از هر کس به اندازه‌ی ظرفیتش توقع دارد. به اندازه‌ای که داده بازده می‌خواهد. و همین مفهوم عدالت او است. عدالت این نیست که همه یک اندازه باشند. عدالت این است که از هر کس به اندازه‌اش توقع داشته باشند و هنگام پاداش نسبت‌ها را در نظر بگیرند.

بی‌مانندی

با توجه به نامحدودی، بی‌مانندی او هم مشخص می‌شود. این است که نباید رحمت و غضب، سمع و بصر و رؤیت و نظارت او را این گونه که از خودمان تصور داریم، تصور بکنیم. غضب او حرکت و جنبشی در او ایجاد نمی‌کند. چشم او و گوش او یک چشم بزرگ و گوش بزرگ نیست. اینها همان احاطه‌ی او هستند، همان حضور او هستند. او در تمامی صفاتش مانند ندارد. اگر مانندی داشت محکوم بود. مثل آن بود. او مثل ماده، مثل انرژی و مثل قانون‌ها نیست. او برابر و مساوی ندارد. نمی‌توان او را با پدیده‌ها و یا با نظام حاکم بر هستی و یا با واسطه‌ی پدیده‌ها و نظام‌ها برابر دانست. او با مُلْک و مَلْکُوت و مَلِک مساوی نیست، که او حاکم و مالک هستی است.

یکتایی

و ادامه‌ی نامحدودی یکتایی است. او هم یگانه است و نامحدود و هم یکتاست و شریک ندارد. اگر بخواهیم خدایان نامحدودی را تصور کنیم، امکان ندارد. نامحدود بیش از یکی نمی‌تواند باشد. بقیه از حدودی و مرزهایی در وجود و در صفات برخوردارند و مرزبانی دارند. فرض ثنویت و تثلیث، همراه با محدودیت و محکومیت خدایان است.

قدرت و عزت

حاکمیت او با قدرت او یکی است. او تواناست که توانایی را آفریده و او تواناست که حاکم است. او عزیز است. نه تنها قدرت که عزت دارد و محکوم قدرتش نیست. اسیر قدرتش نیست. قدرت همراه تسلط و قدرت همراه حکمت، عزت است و او نه تنها قدیر است که عزیز است.

اینها و جز اینها توضیحاتی است که از سوره‌ی توحید به دست می‌آید. که یگانگی به بی‌نیازی و بی‌نیازی به نفی تولد و تولید و به نامحدودی و به احاطه و حضور و به علم و به حکمت و به عدالت و به بی‌مانندی و به یکتایی و به حاکمیت و قدرت و عزت و سایر صفات او، راه می‌یابد.

یگانگی و بی‌نیازی و نامحدودی و بی‌مانندی این همه را در خود دارد. و با هر کدام از این صفات، جواب سؤال‌ها و اشکال‌های سابق به دست می‌رسد، که سپس به توضیح آنها می‌پردازیم.

در سوره‌ی حدید هم، از تسبیح پدیده‌ها، به عزت و به حکمت او و مالکیت او و حاکمیت او؛ «يُحْيِي وَيُمِيتُ» و قدرت او و احاطه‌ی او؛ «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» و به علم او و به حضور او؛ «هُوَ مَعَكُمْ» و بینایی او اشاره می‌کند.

این صفات اوست که او را از ماده‌ی اولیه و از انرژی و از قانون‌ها و نظام‌های حاکم بر جهان و از فرشته‌های واسطه جدا می‌کند و با این صفات است که او توضیح می‌شود و آشکار می‌گردد.

این صفات همان‌طور که می‌دیدید، بی‌بنیاد و ادعایی نیستند، که از یگانگی و بی‌نیازی و نامحدودی و بی‌مانندی، توضیح می‌گرفتند. از نامحدودی، احاطه و حضور و علم و حکمت و حاکمیت و قدرت و عزت و بی‌مانندی به دست می‌آمدند.

ما در صدد نیستیم که درباره‌ی هر کدام از این صفات، توضیح مفصل بدهیم، که هر کدام از اینها خود، حرف‌های زیادی را مطرح می‌کنند. تنها می‌خواستیم، از روش قرآن در برخورد با مبدأ هستی توضیحی بدهیم، که این روش اثبات نیست، که توصیف است. و با این توصیف ماده‌ی اولیه و انرژی و قانون‌ها، جای خدا را نمی‌گیرند و خدا را نفی نمی‌کنند. مُلک و پدیده‌ها، مَلَكُوت و نظام حاکم، مَلِک و فرشته‌های واسطه میان پدیده‌ها و نظام‌ها، فرشته‌های واسطه میان مُلک و مَلَكُوت، با مالک هستی مساوی و برابر نیستند.

همین توصیف کافی است که ما را از زیر بار آن همه اشکال آزاد کند و در برابر آن همه سؤال توانا و قادر سازد.

رهایی از اشکال

همراه نور این توصیف، اکنون به سراغ اشکال‌ها می‌آییم؛ اشکال‌هایی مربوط به وجود و صفت و فعل.

با توجه به یگانگی (أَحَدٌ) و با توجه به مفهوم ترکیب و حرکت، نمی‌توانستیم در ماده‌ی مرکب بایستیم و نمی‌توانستیم به خود جوشی و به قانونمندی بر اساس تصادف و به خودکفایی ماده دل‌خوش کنیم.

این سه اشکال مربوط به وجود خدا این‌گونه جواب می‌گرفت.

با توجه به یگانگی و بی‌نیازی و نفی رابطه‌ی تولیدی، رابطه‌ی الله با خلق، مفهوم می‌شد. و آنچه که از علم اثبات می‌شد، مزاحم نبود که تایید بود. شکل‌های گوناگون رابطه‌ی تولیدی، میان الله و خلق نیست. و این‌گونه توضیح مسأله‌ی رابطه را حل می‌کرد.

اما تلقی ما از خدا و درک ما از او با توجه به مفهوم نامحدودی و بی‌مانندی، آسان می‌شد. ما می‌توانستیم احساس کنیم که نامحدود با تمامی پدیده‌ها حضور دارد، در حالی که با حدود آنها محدود نیست. تمامی پدیده‌ها در وجود مشترک هستند و با حدود ماهیت از یکدیگر جدا

می‌شوند. او در وجود تمامی پدیده‌ها حضور دارد و از حدود آنها جداست. هنگامی که می‌گویی در هست، دیوار هست، سنگ هست، درخت هست، من هستم، در تمامی اینها هست (به معنای «فعل» نه هست به معنای اسم) اشتراک دارند. و این است که اعتقاد به هستی هر چیز، همراه با اعتقاد به حضور خداست. خدا را با حدود درخت و سنگ و دیوار محدود نکن که بگویی سنگ خداست؛ و دیوار خداست؛ او در وجود اینها حضور دارد.

با این تصور از نامحدودی و بی‌مانندی، دیگر سمیع و بصیر بودن او را با یک چشم بزرگ به اندازه‌ی آسمان و گوش بزرگ به اندازه‌ی زمین عوضی نمی‌گیری، که سمیع و بصیر بودن، شاهد بودن، علیم بودن، همه و همه مساوی با حضور و احاطه و نامحدودی اوست.

همچنین رحمت و غضب او را مثل رحمت و غضب خودت که همراه حرکت و انفعال و تأثر است حساب نمی‌کنی، که رحمت او دستگیری او و غضب او رها کردن است. و اگر او یک لحظه ما را رها کند از دست رفته‌ایم و آسمان و زمین و کوه و آب برای هضم ما آماده‌اند. اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالب‌ها.

با توجه به نامحدودی و بی‌مانندی، تلقی ما از صفات خدا شکل صحیح خودش را می‌یابد و دیگر دیدار خدا را با جسم بودن او و ترکیب و محدودیت او همراه نمی‌کنیم، که ما با او می‌بینیم و هنگامی که حدود را از وجود تفکیک کردیم، حضور و لقاء او را خواهیم یافت.

تو نخواه که خدا را در ذهن خودت محدود کنی و با تلقی خودت زندانی کنی. آنچه در ذهن خودت از او بسازی، او مخلوق توست و آفریده‌ی ذهن تو. عظمت او اسیر حقارت ذهن تو نیست. تو با نامحدودی

و بی‌مانندی می‌توانی او را بشناسی و با عجز و نارسایی احاطه‌ات، می‌توانی او را اثبات کنی، که هست و نامحدود و بی‌مانند هست.

با توجه به یگانگی و بی‌نیازی و بی‌مانندی و نامحدودی، اشکال‌های مربوط به وجود و اشکال‌های مربوط به صفات او جواب می‌گیرد.

تو دیگر معکوس حرکت نمی‌کنی که با مشاهده‌ی درد و رنج و یا ظلم و ستم و یا تفاوت و تبعیض و یا وسعت آفریده‌ها، عدالت و حکمت خدا را نفی کنی و با اعتقاد به آزادی انسان، علم و قدرت خدا را انکار کنی و یا بی‌توجه به نامحدودی او بُت‌هایی و خدایانی را در برابر او فرض کنی.

تو هنگامی که از وسط شروع کنی به بن‌بست می‌رسی و هنگامی که معکوس حرکت کنی و از پایین به بالا بیایی و از سؤال‌های آخر به سمت سؤال‌های مقدم‌تر حرکت کنی، مجبوری که بر اندیشه‌ات تحمیل کنی و پیش‌داوری کنی. و با دیدن درد و رنج و ظلم و ستم و تفاوت و تبعیض و با دیدن این همه پدیده و این همه جاندار، به تعجب بررسی و هرگونه خاصیت و حکمت و شعوری را نفی کنی و یا ظلم و قساوتش را بپذیری و آخر سر هم خودت را از شر این خدای ظالم برهانی و با این که اعتقاد به خدا بدیهی است و ضروری است، او را کنار بگذاری.

بارها توضیح داده شد که این عوامل، در دو زمینه‌ی بحران‌ها و تضادها، چه بحران‌های فردی و چه بحران‌های اجتماعی، چه تضادهای فردی و چه تضادهای اجتماعی، انسان را به شتاب و حیرت می‌کشاند. و این حیرت و شتاب، به تحمیل بر اندیشه به خاطر حیرت و به تفکر وارونه به خاطر شتاب می‌انجامد.

برای جلوگیری از این حالت‌ها باید به نقد این تفکر معکوس پرداخت

و جریان فکری را با طرح و تنظیم و تحلیل سؤال‌ها شکل داد.

برای این روحیه‌های رنجور، در این زمینه‌های تضاد و بحران و با این حالت شتاب و حیرت، استدلال مناسب نیست، که تاب استدلال را ندارند و تحمل بحث‌های آنچنانی نمی‌کنند. تنها نقد تفکر معکوس می‌تواند سؤال‌ها را برایشان تنظیم کند و زمینه‌ی تحلیل را فراهم سازد. اینها خیال می‌کنند که برای لذت و خوشی و برای ماندن و گندیدن آمده‌اند. این خیال از زندگی عادی و سنتی در آنها شکل گرفته و این است که دیگر دردها و رنج‌ها و درگیری‌ها و ظلم‌ها و تفاوت‌ها و تبعیض‌ها را نمی‌توانند توجیه کنند.

در حالی که درد و رنج عامل حرکت است و ظلم و ستم علامت آزادی است و تفاوت‌ها معیار افتخار نیست و این همه با ترکیب و ساخت انسان هماهنگ است، گرچه با هوس او ناهماهنگ باشد؛ چون استعدادهای انسان گواهی می‌دهند که بیشتر از خوشی و لذت و تنوع را برای انسان طرح می‌کنند. ساخت و ترکیب انسان با خوشی و لذت هماهنگ نیست. او برای خوشی به فکر و عقل و آزادی و... احتیاج نداشت. ما می‌خواهیم بزمی و خانه‌ای بسازیم و آنها می‌خواهند باخراب کردن اینها خود ما را بسازند و راه بیندازند.

با این جریان هماهنگ آنچه که عامل نفی حکمت و شعور و دلیل ظلم و ستم بود، خود دلیل رحمت و حکمت می‌شوند، که کار انسان حرکت است و دنیا با این حرکت دمخور و هماهنگ است.

با این تحلیل از صفات و با این جریان حساب شده، اعتراض‌های مربوط به افعال هم جواب می‌گیرد. روشن می‌شود که چرا آفرید؟ و برای چه آفرید؟ و چرا آزاد آفرید؟ و چرا با درد و رنج آفرید؟ و از این آفریده‌ها

چه می‌خواهد؟ و چرا این همه تکلیف و بار بر دوش آنها می‌گذارد؟ چرا مرگ را می‌آورد؟ و چرا پس از مرگ عذاب و جهنم را...؟

در آفرینش او نیاز و سرگرمی و عبث راه نمی‌یابد،

که او نیازی ندارد و آفریده‌ها برای او تأمین می‌نمایند،

که او نامحدود است و تمامی هستی برای او چیز تازه‌ای ندارد تا سرگرم شود و مشغول بماند،

که او رجحان‌ها را در نظر می‌گیرد و بهترین را انتخاب می‌کند. آفریدن و نیافریدن به این گونه انتخاب می‌شوند و این است که می‌آفریند؛ چون در آفرینش او فیض و فضل و بخشش است و در نیافریدن بخل و منع و احتکار. و چرا بخل بورزد کسی که بخشش‌ها از او کم نمی‌کنند.

تنها سؤالی که باقی می‌ماند همان درد و رنج و ظلم و ستم و تفاوت و اختلاف‌هاست،

که درد و رنج عامل حرکت است

و ظلم و ستم علامت آزادی است. تو نباید ستم را تحمل کنی و...

و تفاوت‌ها به خاطر نیازهای گوناگون لازم است ولی ملاک افتخار نیست.

برای چه آفرید؟ این سؤال از ترکیب آفریده‌ها و امکانات آنها جواب می‌گیرد. ما از آنچه که پدیده‌ها همراه دارند، می‌توانیم هدف از خلقت آنها را بیابیم. ما از استعدادها و امکانات انسان می‌توانیم هدف او را کشف کنیم که برای خوشی و تنوع و لذت آمده یا برای خوبی و تحرک و عزت. و چرا آزاد آفرید؟ چون انسان آزاد، خلقتی عالی‌تر و پیشرفته‌تر بود. انسان محکوم و مجبور، انسانی که تنها یک عامل در او حکومت داشته

باشد، خوبی‌ها و بدی‌هایش دیگر ارزش ندارند. با این ترکیب پیشرفته است که انسان به آزادی می‌رسد و با آزادی است که ارزش‌ها به وجود می‌آیند؛ همان‌طور که در آزادی انسان، عصیان و تجاوز و ظلم و ستم و خون و دود و باروت هم از زمین می‌روید.

و این انسان آزاد است که باید با آگاهی و با وحی همراهش کنند تا بتواند راه بیابد و هماهنگ با نظام حرکت کند.

و این تکلیف و دستورها و قانون‌ها بر اساس قانون‌هایی که در نظام جهان حاکم هستند، تشریح شده و این انسان آزاد ناچار است که با آنها هماهنگ باشد.

انسانی که رجحان آفرینش را یافت، رجحان زندگی را می‌یابد و زنده بودن را انتخاب می‌کند. و پس از مسأله‌ی بودن به چگونه بودن و برای چه بودن می‌اندیشد و به این نتیجه می‌رسد که هماهنگ با نظام باشد. و به این نتیجه می‌رسد که در راه هدفی بالاتر از خودش حرکت کند و جهت عالی‌تر را انتخاب نماید. و در این مرحله است که انسان جایگاه خودش را شناخته و قدر خود را می‌داند؛ یعنی جایگاهش را نه در جامعه که در جهان شناخته و قدر خودش را بیشتر از آزادی و عدالت و عرفان و تکامل فهمیده. این انسان در این جایگاه و با این ارزش، بار سنگین وحی برایش سبک می‌شود و تکالیف بر دوشش سنگینی نمی‌کنند.

این انسان که قدر خودش را شناخته دیگر از مرگ نمی‌ترسد، که مرگ تولد دیگر اوست، که مرگ انقلاب و جهش و آغاز ریش اوست. بدون مرگ زندگی معنا نداشت، که مرگ زندگی گسترده‌تر و عظیم‌تر است.

و عذاب و رنج‌ها و یا بهره‌ها و برخورداریه‌ها نتیجه‌ی هماهنگی و همراهی با قانون‌ها و نظام‌هایی است که وحی از آنها خبر داده بود و انسان

را بیم داده بود. کسانی که برای رفتن، در این مرحله از زندگی چند ساله‌ی خود پایی تهیه نکرده‌اند، طبیعی است که بسوزند و رنج ببرند، هر چند که دانشمندان بزرگی باشند؛ چون ناهماهنگی با نظام، دانشمند و پیرزن و نیرومند و ضعیف نمی‌شناسد.

در بینش عالی، عذاب‌ها نه انتقام و نه عکس‌العمل که خود عَمَلِ ما هستند؛ «إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ».^۱ «لِيُذَيِّقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا...»^۲ از عمل‌هاشان به آنان می‌چشانیم. و پاداش شما فقط عمل‌های شما هستند. یگانگی، ما را از ماده‌ی مرکب خلاص می‌کرد و خود جوشی و قانونمندی و خود کفایی ماده را پاسخ می‌گفت.

بی‌نیازی و نفی تولید، نوع رابطه‌ی الله با خلق را توجیه می‌کرد. نامحدودی، احاطه‌ی او را نشان می‌داد و تلقی ما را از او آسان می‌نمود. بی‌مانندی، ماده و انرژی و قانون‌ها و مُلک و مَلکوت و مَلِک را از عنوان خدایی جدا می‌کرد و آنها را در جایگاه خودشان می‌نشانند.

و با این توصیف‌ها، یکتایی و حکمت و عدالت او مفهوم می‌شد و آن همه اشکال که نتیجه‌ی تفکر معکوس و تحمیل بر اندیشه بود، جواب می‌گرفت. این تحمیل است که بخواهیم مسائلی به وسعت هستی در روز اول مدرسه برای ما تحلیل بشود و اگر نشد با پیش‌داوری‌ها و عقده‌ها و آزادی‌طلبی‌ها، آنچنان فضاوت کنیم که یارقلی حکایت می‌کند که پیش از محاکمه محکومش کرده بودند و پس از اعدام از گنااهش می‌پرسیدند.^۳

و با پذیرش بی‌نیازی و حکمت و عدالت و رحمت در او، می‌توانستیم

۱- طور، ۱۶

۲- روم، ۴۱

۳- گفتار خوش یارقلی

باتفکر هماهنگ به سؤال‌های مربوط به افعال او جواب بدهیم. همان طور که گذشت، تحمیل بر اندیشه و تفکر معکوس، نتیجه‌ی شتاب و حیرتی است که همراه بحران‌ها و تضادهای اجتماعی و فردی دامنگیر آدم‌ها می‌شود و آنها را به سرگیجه و فشار دچار می‌کند.

باید به اینها آموخت که چگونه سؤال‌ها را طرح و تنظیم و تحلیل کنند و باید به آنها یاد داد که چگونه با این تفکر هماهنگ مسائل را از بنیاد حل کنند و از پیش‌داوری‌ها آزاد شوند.

برای این روحیه‌های درگیر، هرگونه استدلالی عامل جنون و مرگ است، که دیگر نه تحمل استدلال را دارند و نه امکان فهم را. بهتر است که با همان جریانی که در سوره هست با آنها هماهنگ بشویم. اینها می‌خواهند پاسخی برای جهان دست و پا کنند و آن تحلیل مادی به بن‌بست می‌رسد. و سپس با توصیف‌ها، مفهوم الله مشخص می‌شود و این وجود بی‌نیاز و نامحدود به حاکمیت انتخاب می‌گردد و آن همه درد و رنج، علامت حکمت او می‌شوند و این غول مرگ، پیک عنایت او. و این همه احکام و تکالیف، نمودار رحمت و لطف او؛ که انسان در این چهار راه شلوغ هستی و در این جنگل مبهم از راهنمایش استقبال می‌کند و راهبریش را می‌پذیرد.

انسانی که با توجه به رجحان آفرینش، زندگی را انتخاب کرده، این گونه زندگیش را هماهنگ می‌کند و دیگر به عقب باز نمی‌گردد و رو به پست‌ها و پستی‌ها نمی‌گذارد.

با این روش قرآنی می‌توانستیم به آن همه اشکال دربارهی وجود و صفت و فعل، به راحتی پاسخ بگوییم و از بن‌بست الحاد این قرن عاصی بیرون بیایم.

راه‌های دیگر

قرآن دریای ژرفی است با جریان‌های عظیم و گوناگون.

این، یک روش برخوردار قرآن بود در سوره‌ی توحید و اخلاص و اساس. این یک جریان بود که با توصیف، این همه بار را به دوش می‌کشید. بجاست که به روش‌های دیگر قرآن هم مروری بکنیم و از جریان‌های دیگر هم نمونه‌ای بیاوریم تا غنا و وسعت این کتاب را بیشتر احساس کنیم.

قرآن گاهی با توصیف، مبدأ پذیرفته شده را مشخص می‌کند.

۱- و گاهی خدا را شهید و گواه تمامی هستی می‌شناسد و نه از آثار، که از خود او بر او گواه می‌آورد.

۲- و گاهی از طبیعت و آفاق.

۳- و گاهی از خود انسان «انفس».

۴- و گاهی از تاریخ امت‌ها و سرگذشت آدم‌ها و از داستان‌هایی که حتی هر کس در زندگی خود شاهد آن بوده است. داستان‌هایی از کرامات و قدرت و عظمت، که قهرمان واقعی آنها کسی جز خدا نیست.

خداوند در قرآن از این راه‌ها به سوی خود دعوت نموده و در این آیه‌ها جلوه کرده و با این وسیله‌ها بر وجود، بریگانگی و نامحدودی، بر قدرت و احاطه و بر لطف و رحمت خود شهادت داده است. و با این شهادت عقل و احساس و فکر و عشق، انسان را به تسلیم کشانده است. در سینه‌ی او آرام و در دل او عشق رویانده است. و با همین عشق و امن، انسان را به عمل و به حرکت رسانیده است.

آن شناخت و معرفتی که با راه‌های پر پیچ و خم به دست می‌آید، نه تنها انسان را به جایی نمی‌رساند و به حرکت و عشق و امن پیوند نمی‌زند، که او را عقب می‌برد و در زندان شک و تردید گرفتار می‌نماید و با بدبینی و یأس او را در گودال تفکرات پوچ می‌اندازد، که آیا می‌توان خدای را دید؟ و او چگونه است و چگونه آفریده است؟

۱ - بِكَ عَرَفْتُكَ

ما می‌خواهیم خدا را ببینیم و یا او را در آثار او ببینیم و در آینه‌ی آثار، رخسارش را تماشا کنیم، در حالی که ما با او می‌بینیم. بارها گفته‌ام داستان ما داستان مغروری است که به آینه نگاه می‌کند و رخسارش را می‌بیند، آن‌گاه با غرور می‌گوید: من فقط خودم را می‌بینم، چه کسی می‌تواند نور را نشان بدهد؟ غافل از آن که او با نور می‌بیند. بدون نور، خودش انعکاسی ندارد و ظهوری. این ضعف ماست که می‌خواهیم خدا را در آثارش جست‌وجو کنیم، در حالی که آثار خدا با او به ظهور رسیده‌اند و نمی‌توانند ظاهر کننده‌ی او باشند.

ما مثل بچه‌هایی که می‌خواهند خدا را در برگ گل‌ها و بال پروانه‌ها و حرکت سریع سنجاقک‌ها غافلگیر کنند، می‌خواهیم با اینها او را ببینیم. ما

اینها را شهید و گواه خدا می‌گیریم، در حالی که او گواه تمامی پدیده‌هاست. او بر هر چیزی گواه است «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».^۱ «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ».^۲ «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ...».^۳

او نور هستی و روشنگر تمامی جهان است؛ «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».^۴

سید الشهداء در بیابان عرفه می‌خواهد که: «خدای من! مرا به آثار خودت حواله مده»؛ «إِلَهِي تَرَدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ»، که گشت و گذار من، رفت و آمد من در آثار تو باعث دوری دیدار توست. «فَارْجِعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوَصِّلُنِي إِلَيْكَ»؛ تو وجود پراکنده‌ی من را بر خودت جمع کن، آن هم با خدمتی که مرا به تو پیوند بزند.

«كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُوْدِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ»؛ چگونه بر تو استدلال می‌شود به آنچه که هستی‌اش محتاج توست؟

«أَيَكُونُ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ»؛ آیا غیر از تو، از تو آشکارتر است تا آشکار کننده‌ی تو باشد؟ آیا ظهور دیگران پیش از توست که نماینده‌ی تو باشند؟

«مَتَى غِبْتِ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ...»؛ تو چه وقت غایب شده‌ای تا نیاز به دلیلی داشته باشی که بر تو دلالت کند و چه وقت دور بوده‌ای تا آثار تو همان باشد که

۱- بروج، ۹

۲- آل عمران، ۱۸

۳- فصلت، ۵۳

۴- نور، ۳۵

به تو پیوند بزند و به تو راه نشان بدهد؟

کی بوده‌ای نهان که هویدا کنم تو را

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را

«عَمِيَّتْ عَيْنٌ لِاتِّرَاكِ عَلَيْهَا رَقِيْبًا، وَ حَسِرَتْ صَفْقَةً عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا»؛ کور شده آن چشمی که تو را همراه و مسلط بر خودش نمی‌بیند و زیان دیده تجارت کسی که تو از عشق خودت برایش سهمی نگذاشته‌ای. «الْهِيْ اَمْرَتْ بِالرُّجُوْعِ اِلَى الْاَثَارِ، فَاَرْجَعْنِيْ اِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْاَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْاِسْتِغْنَاءِ»؛ خدای من تو دستور داده‌ای که به آثار تو رجوع کنم و تو را در آثار ببینم، پس تو من را از این آثار به خودت بازگردان تا در این جا نمانم و همراه لباس‌های نور و هدایت روشن به سوی تو بازگردم؛ «حَتَّى اَرْجِعَ اِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ اِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُوْنٍ السِّرِّ عَنِ النَّظْرِ اِلَيْهَا وَ مَرْفُوْعٍ الْهَمَّةِ عَنِ الْاِعْتِمَادِ عَلَيْهَا»؛ تا از اینها به سوی تو بازگردم، همان طور که از اینها به سوی تو آمدم. نهان من از نگاه به خود اینها آزاد باشد و همت من از تکیه بر آنها بالاتر، که تو توانایی.

«الْهِيْ هَذَا ذَلِّيْ ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَ هَذَا حَالِيْ لَايْخْفِيْ عَلَيْكَ، مِنْكَ اَطْلُبُ الْوُصُوْلَ اِلَيْكَ، وَ بِكَ اَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَاهْدِنِيْ بِنُوْرِكَ اِلَيْكَ...»؛ این ذلت من است که تو می‌بینی و این حالت من که از تو پوشیده نیست. این ذلتی که در این رفت و آمدها دارم و این عطشی که به قرب و لقاء تو دارم. من از تو، تنها از تو می‌خواهم که به تو راه بیابم. و از خود تو بر تو استدلال کنم. تو مرا با نور خودت به خودت برسان و برای عبودیت صادق بر پا بدار، که تحمل این همه فراق در من نیست و کشش این همه ذلت و گرفتاری در آثار را ندارم، که از غیر تو به تو رسیدن ذلت است و از غیر تو بر تو استدلال کردن، شرک.

با این بینش دیگر آن بحث‌ها که خدا را چگونه می‌توان دید بر باد می‌رود، که تو با او می‌بینی و با نور می‌بینی، ولی در غفلت نشسته‌ای و از نور بی‌خبری.

در گذشته توضیح داده شد که پدیده‌ها از حدود و از وجود برخوردارند. وجودی که حد مشترک تمامی پدیده‌هاست و حدودی که حد فاصل آنهاست و ماهیت آنهاست. و خدا با تمامی پدیده‌ها حضور دارد. نه در حدود آنها که با وجود آنها همراه است. «هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ»^۱. «دَاخِلٌ فِيْ الْاَشْيَاءِ لَا يُمْنَازَجَةٌ. وَ خَارِجٌ عَنْهَا لَا يُمْفَارَقَةٌ...»^۲

با این دید، هر کس که به هستی خودش یا هستی هر چیزی معتقد باشد و خودش یا سنگ و دیواری را قبول کرده باشد در واقع خدا را باور کرده و پذیرفته است؛ چون او با وجود هر پدیده‌ای همراه است؛ چون با اوست که پدیده‌ها به ظهور می‌رسند. و ما با اوست که می‌بینیم. و این خداست که نور هستی است. و این خداست که روشنگر پدیده‌هاست. و این اوست که بر تمامی خلقت گواه است.

«اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنْهٗ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ...»^۳

«شَهِدَ اللهُ اَنْهٗ لَ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ...»^۴

اینها که به این سطح رسیده‌اند، اگر چه به آثار نگاه کنند، در آثار نمی‌مانند. نگاهشان در پدیده‌ها نگاه عالم و دانشمند نیست که نگاه عارف است، که در نگاه دانشمند تو از یک کفش به اجزا و عناصر و کیفیت

۱- حدید، ۴

۲- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱

۳- فصلت، ۵۳

۴- آل عمران، ۱۸

ترکیب آن پی می‌بری و در آنها می‌مانی، در حالی که با نگاه عارف تو از کفش به صاحب کفش و محبوب و دلدار راه می‌بری و از این به آن همه تداعی و همخوانی و احساس می‌رسی. این همان تفاوتی است که در بحث تفکر از روش برداشت به آن اشاره شده است.

۲ - طبیعت

هنگامی که فقر و نیاز را در ذره ذره هستی شناختی، می‌توانی از این همه به بی‌نیازی راه ببری و با او انس بگیری.

این همه ترکیب و حرکت، که هر لحظه به شکلی جلوه می‌کند و هر لحظه مرگ دارد و وجود می‌گیرد، نمی‌تواند توجیه این جهان عظیم باشد و به همین خاطر نمایانگر مبدئی است که ترکیبی ندارد و نیازی ندارد.

در طبیعت، تو

از وجود هر پدیده

و از رابطه و ارتباط پدیده‌ها با یکدیگر به این مبدء نامحدود و بی‌نیاز راه می‌بری. هر پدیده به تنهایی در وجود محدودش محتاج وجود نامحدودی است و در حرکتش، محتاج **وهابی** است که لحظه به لحظه به او وجود می‌بخشد.

و هر پدیده در رابطه‌اش با اجزایش و با پدیده‌های دیگر نمایانگر این تقدیر و تنظیم و تدبیر است. قرآن از هر پدیده و از رابطه‌ی پدیده‌ها با یکدیگر برای او نشان می‌گیرد و آیه‌ها را گوشزد می‌نماید.

آن‌جا که آیه‌ها با فاء عطف همراه می‌شوند، بر این ارتباط تکیه دارند:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا...»^۱

رابطه‌ی خورشید با زمین و آب و تبخیر و باد و باران و رویش و پرورش دام‌ها و آدم‌ها، این خود نکته‌ای است که از تقدیر و تنظیم و تدبیر حکایت می‌کند، در حالی که هر کدام از این پدیده‌ها به تنهایی هم از بی‌نیازی نامحدودی حکایت می‌کنند.

و این نکته هم باید در نظر گرفته شود که خداوند در قرآن هنگامی که ما را به طبیعت نزدیک می‌کند و حادثه را در چشم ما می‌گستراند، ما را در طبیعت نگاه نمی‌دارد و در بند حادثه‌ها نمی‌اندازد. مثلاً هنگامی که می‌خواهد قدرت و شعور خود را در یک صحنه‌ی زیبای طبیعت؛ مثل ریزش باران بر سرزمین خشک مرده نشان دهد، دیگر در بند کیفیت حرکت باد و چگونگی تشکیل ابرها و اقسام مختلف ابرها و خصایص آنها نمی‌ایستد؛ چون اینها به علوم طبیعی مربوط هستند که در این قسمت‌ها کنجکاوی کنند و معلوماتی تلنبار نمایند. این کنجکاوی گر چه در علوم طبیعی نافع است و لازم است، اما در این‌جا که این صحنه‌ها به صورت پل و یا نردبانی به کار گرفته شده است کنجکاوی زیاد و تعمق در این پل و چگونگی آن ما را از راه باز می‌دارد. و چه بسیار فرق است بین کسی که پل برای او وسیله‌ی عبور است و دیگری که این کار رشته‌ی تخصصی و هدف فکری او حساب می‌شود.

خداوند در این صحنه‌ها می‌خواهد به آن بیابانگرد که در زیر ریزش بی‌امان ابر و در دست نیرومند توفانش گرفتار شده است این را نشان بدهد، تند و زود نشانش بدهد که ذهن خسته‌اش خوب هضم کند و

تحویلیش بگیرد، که تو دیدی آسمان ساکت بود و آفتاب می تابید و تو هم در راه می رفتی و دست بر مشک آب خود می گذاشتی که نکند از تشنگی بمیری و در این هنگام ناگهان در این صحنه ی آرام توفانی به پا خاست و در این زمین ساکت و در این جو ساکن حرکتی به راه افتاد و صورت آسمان پیسی گرفت و چشم او تار شد و پرده ی ابر بر دریاچه ی آسمان افتاد و فریاد رعد بلند شد و ریزش بی امان باران سرگرفت و کلاه تو خیس گشت و چهار پایت در گل ماند و نگاهت بر برکه های آب نشست.

و سپس باران باز ایستاد و ابر بر طرف شد و توفان رفت و آرامش آمد و سکون و سکوت بازگشت...

و تو نمی دانستی و نمی خواهی بدانی؛ آن کس که در دل فضای آرام، توفان می آورد و در دل توفان، آرامش می گذارد، منم، من، خدای یکتای بی نیاز بی همتا، خدای مهربان آشنا.

و این معنا همان چیزی است که باید بدانیم، که چگونه توفان می آید و چگونه می رود و چرا می آید و زیاد می ماند و گاهی نیامده می رود. و چرا توفان می آید و ابر هم می آید و دوباره می رود و حسرت به دل تشنه ی برکه ها می گذارد و گاهی نیامده می بارد، آن هم چه بارشی که سیلاب ها به راه می اندازد...

و این صحنه هایی که عرب بیابانگرد دیروز را به فکر و می داشت و این سؤالی که او را به راه می آورد، هنوز هم این صحنه و این سؤال، انسان کنجکاو و دانشمند این قرن را آزاد نکرده و امان نداده است، بلکه این انسان عمیق لجوج، در چنگ این صحنه درمانده تر است و متحیرتر و سرگردان تر، که این همه از تقدیر و تنظیم و تدبیر او حکایت دارند.

۳ - فطرت

فطرت؛ یعنی ساخت؛ یعنی وضعیت انسان یا هر پدیده. وقتی از دلیل فطرت سخن می گوئیم؛ یعنی از ساخت یک پدیده حتی بدون فکر و سنجش به این نکته راه می بریم. وقتی می گویی علیّت اصل تجربی و عقلی نیست که فطری است؛ یعنی از اثر به مؤثر رسیدن، حتی گربه ها را به دنبال غذا می کشاند و یا رَم می دهد. این ساخت و بافت این موجود است که او را به این نکته قادر می سازد، نه عقل و فکر و استدلال او.

هنگامی که می گویی اسلام دین فطرت است، یا توحید مطابق فطرت است؛ یعنی این که ساخت انسان با اسلام هماهنگ است. انسان بدون اسلام به بن بست می رسد. هنگامی که می گویی ساخت این ماشین بنزینی است، می توان آب به آن بست، ولی این آب با فطرت و ساخت این ماشین نمی خواند و آن را به بن بست می کشاند.

انسان با توجه به وضعیت و فطرتش، حاکمی را کشف می کند. و این فطرت را نباید با عقل و یا عادت ها مخلوط کرد؛ چون آن جا که عادت ها و حتی عقل ها از سرها می پرند، این فطرت دریافت دارد. و فطرت جلوه های گوناگونی دارد.

یکی همین وضعیت انسان است که الله و جهان و هستی را نشان می دهد: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ...»^۱.

دوم شکستن تصمیم ها و سست شدن عزیمت هاست، که علی می گوید: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ و...»^۲ این شکستن نشان می دهد که حاکمی دیگر در کار است و بیرون از انسان دست دیگری هم هست که

۱- روم، ۸

۲- نهج البلاغه ی صبحی صالح، ح ۲۵۰

تمامی هستی به دست اوست: «هُوَ الظَّاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ».^۱ این قهر و احاطه‌ی اوست که تمامی هستی را در بر گرفته؛ که: بِيَدِهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ وَ «بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...».^۲

سوم در هنگامه‌های ترس و هراس است. تو آن‌جا که همه را فراموش کرده‌ای و حتی خودت را از یاد برده‌ای به سوی او می‌آیی. پس او از تو به تو نزدیک‌تر است که در این لحظه‌ها به او روی می‌آوری. این قرآن است که از این صحنه‌ها تصویرها آورده و انسان را به فکر واداشته است.

«رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ...».^۳

سرپرست شما و خدای شما شیطان‌ها نیستند، بلکه پروردگار شما آن کسی است که به خاطر شما کشتی‌ها را بر دل دریا می‌کشانند تا از رحمت او و فضل او و بخشش او بهره‌مند شوید و به نعمت‌های او دست یابید. به راستی این خدای بزرگ همیشه با شما مهربان است و شما جز او کسی ندارید و جز او پناهی ندارید و در آن هنگام که به شما سختی و اندوه می‌چسبد و در میان دریا گرفتار می‌شوید، هر چیز فراموش و گم می‌شود و تمام بت‌ها در دست ترس و هراس می‌شکنند جز آن مهربان خدایی که به سمت او می‌آیید و او را می‌خوانید. و الله، آن بخشایشگر، آن خدای بزرگ، شما را می‌پذیرد و به شما کمک می‌کند و شما را نجات می‌بخشد. اما هنگامی که شما را نجات داد و به خشکی رسانید از او دوری می‌کنید و او را کنار می‌گذارید و این ناسپاسی تازگی ندارد که همواره انسان کفر ورزیده و ناسپاس بوده است.

و پس از این یادآوری و این نمایش، باز خداوند حکیم این انسان فراموش‌کار و این انسان ناسپاس را گوشزد می‌کند که:

آیا شما که به او پشت کرده‌اید و او را کنار گذاشته‌اید، آیا شما در خشکی از چنگال او گریخته‌اید و از گرفتاری‌ها آسوده خاطر گشته‌اید که او را انکار می‌کنید و از او اعراض می‌نمایید...؟

آیا نمی‌ترسید از این که زمین را، زمین خشک زیر پای شما را بگشاید و فرو بریزد و یا بر سر شما توفان سنگین بفرستد و شما برای خود کارگزار و وکیلی نیابید...؟

آیا نمی‌ترسید از این که دوباره شما را به دریا بکشاند و توفان سخت بفرستد و به خاطر آن کفر و ناسپاسی شما را غرق کند و هلاک نماید، در حالی که با این کفر و ناسپاسی رشته‌ی خود را از ما بریده‌اید.

در این چند آیه، خداوند رحیم با کلام آرام و سنگین که رعب می‌آفریند و با آهنگی ملایم و نرم که روح انسان را به بند می‌کشد، او را با صحنه‌های ترس و هنگامه‌های عجز و بیچارگی روبرو می‌کند و او را متوجه می‌کند که ای انسان، تو همیشه ضعیف و بیچاره هستی، تو همیشه در چنگال من هستی، خواه در دریا و خواه در خشکی، خواه در آسمان‌خراش و یا در پناهگاه‌های زمین.

تو درمانده و عاجزی که هنگام ترس و بیچارگی به من پناه می‌آوری، هیچ‌وقت نباید از من دوری کنی و از من اعراض کنی و مرا ناسپاسی کنی؛ چون تو همیشه ضعیف و بیچاره هستی و همیشه درمانده هستی و همیشه در تیررس انتقام من هستی.

در یک لحظه می‌توانم زمین رام و آسمان آرام را بر تو خراب کنم، بر سرت توفان بفرستم و سنگ‌بارانت کنم. می‌توانم با دست موج و چنگال

۱- انعام، ۸

۲- یس، ۸۳

۳- اسراء، ۶۶

توفان گرفتارت نمایم.

آیا ایمن هستی از این که زمین تو را بلعد و دریا تو را بگیرد و توفان به زمینت بکوبد و موج مدفونت کند؟

تو همین که از توفانها و سیلابها و خطرها می‌گذری مرا می‌گذاری، از من دوری می‌کنی و فراموش می‌کنی.

تو کافرکیش و ناسپاس هستی و همین کفرها و ناسپاسی‌ها تو را هلاک می‌کنند، در حالی که از ما بریده‌ای و هیچ وکیل و مدافعی نداری و هیچ‌کس دیگر نگهبان و کارگزار تو نیست.

این صحنه‌ها خدا را نشان می‌دهند. قدرت انتقام و احاطه و اقتدار او را نشان می‌دهند و در ضمن، رأفت و رحمت او را آشکار می‌کنند و پیمان شکنی و ناسپاسی انسان را در مقابل چشمش می‌آورند. و این پیداست که انسان ضعیف و بیچاره به سوی خداوند مهربان نیرومندی می‌شتابد و با او پیمان می‌بندد و از غیر او می‌گسلد که غیر از او کارگشایی نیست و کارگزاری نیست و نگهبانی نیست و نگهداری نیست.

این صحنه‌ها و صحنه‌های دیگری که در قرآن است، بیشتر با دو بال رحمت و انتقام همراه است. هم بشیر است و هم نذیر؛ هم بیم دهنده و هم امیدوار کننده. و درگیر و دار همین حرف و در کشاکش ترس و بیم و امید است که انسان به اعتدال می‌رسد و راه خود را می‌یابد و با نور فطرت و حکومت عقل به سوی خدا می‌شتابد و بنده‌ی او می‌گردد، عاشق او می‌شود و مطیع و فرمانبردار می‌شود و از کفرها و ناسپاسی‌ها شرمنده و توبه‌کار می‌گردد.

زیرا که او یگانه و یکتاست. بی‌نیاز است. نامحدود است. بی‌مانند است. آفریدگار است. نیرومند و تواناست. گسترده و داناست. سمیع و

بصیر و حکیم است. از هر چه به ما نزدیک‌تر است؛ حتی از ما به ما نزدیک‌تر است... چون هنگامی که همه را فراموش می‌کنیم حتی خودمان را از یاد می‌بریم، به سوی او می‌آییم و از او می‌خواهیم و او از ما دستگیری می‌کند و از بی‌چارگی نجات می‌بخشد و از ما به ما آگاه‌تر است و از ما به ما مهربان‌تر است.

۴ - داستان‌ها

این داستان‌ها در قرآن و سوره‌ها پراکنده‌اند و به اندازه‌ی احتیاج بازگو شده‌اند و در هر بار با یک سبک مخصوص و آهنگ جداگانه و غرض و هدف مشخص نقل می‌شوند.

این داستان‌ها، داستان پیامبران تهیدست و یا جوانمردان پاکباز و بی‌چاره‌ای است که در مقابل قدرت‌ها و در برابر فسادها و تبهکاری‌ها به پا ایستاده‌اند و گفته‌اند: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا...»^۱ و گفته‌اند: «يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجْزِكُمْ مِنْ عَذَابِ آلِيمٍ وَ مَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۲.

این داستان‌ها، داستان نوح و هود و صالح و شعیب و لوط و یوسف و داوود و سلیمان و موسی و اصحاب کهف و مؤمن آل فرعون و محمد است که پراکنده و جابه‌جا و در هر جا با سبکی مخصوص و فضایی مخصوص و فریادی مخصوص، روح انسان را اسیر می‌کند و به دنبال می‌کشد و او را به آن جا می‌برد که بایست برود و به خضوعی می‌کشاند که

۱- کهف، ۱۴

۲- احقاف، ۳۱-۳۲

باید داشته باشد و به عمقی می‌رساند که باید به دست بیاورد. و این نه حرفی است که به تقلید بگویم، بلکه حقیقتی است که خودم تجربه‌اش کرده‌ام و واقعیتی است که برای خودم روی نشان داده است.

این داستان‌ها، داستان پیامبران و قهرمانانی است که از جهت اقتصادی و اجتماعی و گاهی از لحاظ نیروی بدنی و شرایط زیست؛ مثل موسی در کودکی پایین‌تر از صفر هستند، ولی از جهت نهایی و عاقبت امر، پیروزی کوچک‌ترین نصیب آنهاست. و لطف و حکمت در همین است؛ چون اگر خداوند، فرعون را به پیامبری می‌فرستاد چه کسی بود که انکارش کند؟ در حالی که همه او را به خدایی می‌ستودند و به پروردگاری قبول داشتند و به خاطر پول و قدرت او تا هر کجا که می‌گفت می‌رفتند.

پیامبر خدا و قهرمان داستان او باید از کسانی انتخاب شود که نماینده‌ی هیچ قدرت و ثروت و جبروتی نباشد و تنها حامل رسالت او باشد و نماینده‌ی عزت و عظمت او تا آنها که گرویدند از روی اخلاص گرویده باشند و آنها که پشت پا می‌زنند به حق پشت پا زده باشند و با خدا به مبارزه برخاسته باشند.

و ناگفته پیداست که اگر در این مبارزه پیروز شدند و رسولان ضعیف، نیرومندان را به خاک کشیدند و فرعونیان را به دریا سپردند، تنها خداست که آنها را به پیروزی رسانده و یارانش را یاری کرده و دشمنانش را نابودی بخشیده است. و تنها او است که از پشت پرده با سپاه هستی، که: «لِلَّهِ جُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ...» بر این آتش افروزان فتنه‌گر و عصیانگران لجوج و سنگدلان اخلاص‌گرا و مفسد تاخته و آنها را به زبونی از شکنجه‌ی دردناک چشانده است.

برای نمونه داستان یوسف و داستان موسی در سوره‌ی قصص کافی

است.

در این داستان‌ها سخن از قهرمانانی است که یکی اسیر خشم برادران و دیگری گرفتار ظلم و ستم فرعونیان است و در نتیجه‌ی این خشم و این ستم، یکی در چاه می‌افتد و دیگری در دریا. و علی‌الظاهر باید پایان داستان این‌جا اعلام شود و علی‌الحساب باید داستان همین‌جا ختم شود، در حالی که تازه شروع داستان است و اول نمایش و آغاز جلوه و ظهور حق.

یوسف چاه نشین به مصر می‌رسد و به خانه‌ی عزیز مصر و موسی با دست موج به فرعون تقدیم می‌شود.

راستی که شاهکار این‌جاست که موسی به دست فرعون پرورش یابد و در خانه‌ی او بزرگ شود؛ همان فرعون‌نی که به خاطر نابودی موسی و به خاطر جلوگیری از ظهور او شکم‌ها پاره کرده و زن‌ها را به دیوار کوبیده و نقشه‌هایی پیاده کرده است.

نمایش این است که انسان خیره سر را با طنزی جانکاه به بازی می‌گیرد و نشانش می‌دهد که تو فرعون، تو پروردگار بزرگ، نه پسری داری و نه اختیار دلت را و نه اختیار محبت و عشقت را و نه... را داری که به دشمن خود، به رقیب خود، دست دل داده‌ای و دشمن خودت را دانسته در خانه‌ی خودت پرورش داده‌ای.

ای وای! عجب خدا خوانده‌ی احمقی... و عجب عصیانگر ذلیل و عاجزی که هیچ چیز ندارد و اختیار هیچ چیز را ندارد، حتی اختیار دلش را که خدا در دلش توفان کرده‌است و در دلش شمع و آتش محبت را افروخته است و در میان چشمه‌ی دلش تخم عشق را پاشیده است و آن توفان و این محبت و این عشق، یک جا او را دیوانه کرده است و کور و کر

به اطاعت دشمن و در اختیار او گذاشته است.

و داستان هنوز ادامه دارد تا آنجا که یوسف به زندان می‌افتد و موسی به کنار شهر مدین.

و در روایت است که زندان یوسف تقصیر خود او بود و نتیجه‌ی دعایش بود که گفته بود: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ»،^۱ و اگر به خدا واگذار کرده بود، از راهی دیگر نجات می‌یافت و اسیر زندان نمی‌شد که او خداوند دانا و تواناست، راه‌ها را می‌شناسد و راه‌ها را می‌آفریند و چاره‌ها را می‌داند و چاره‌ها را می‌آفریند.

و همو از زندان به سلطنت و خزانه‌داری می‌رسد و موسی از مدین به وادی طور.

موسی به سوی فرعون می‌شتابد و برادران به سوی یوسف. یوسف آنها را می‌شناسد و آنان نه؛ «فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ».^۲ جادوگران برای موسی تسلیم می‌شوند و ایمان می‌آورند و به سجده می‌افتند و برادران یوسف و پدر و مادرش برای او.

و داستان موسی ادامه می‌یابد تا آنجا که فرعون را به دریا می‌کشاند و بنی‌اسرائیل خوار و زبون، میراث خوار فرعونیان متکبر و جبار می‌شوند. و این اراده‌ی خداست که: «وَأَنْتُمْ أَنْ تَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ آيَةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ».^۳

دراین دو داستان با ریتم مخصوص و سبک ویژه‌ای از قدرت در حکمت و رحمت و غضب و انتقام خدا سخن به میان آمده است.

دراین دو داستان از موسی و یوسف که از جهت قدرت اقتصادی و شخصیت اجتماعی و نیروی بدنی و حتی شرایط زیست هیچ هستند گفت‌وگو شده است و در ضمن نشان داده شده که این دو، گذشته از آن همه ضعف و بیچارگی، مغضوب و منفور قدرت‌های حاکم؛ برادرهای یوسف و فرعون بوده‌اند. قدرت‌هایی که برای نابودی آن دو می‌کوشیدند و نقشه می‌کشیده‌اند، ولی آن نقشه‌ها به نابودی آنها که نرسید هیچ، بلکه باعث پیشرفت و اقتدارشان شد. و آن قدرت‌ها پیروز که نشدند بماند، بلکه خوار و زبونشان گردیدند و جیره خوارشان گشتند.

و در همین جا شنونده می‌یابد که باید دراین کفه و این سمت، سمت موسی و یوسف قدرتی باشد و حکمتی باشد که بر آن قدرت‌های حاکم و بر آن نقشه‌های دقیق پیروز شود. و باید وزنه‌ای باشد که بر آن طرف بچربد. و آن قدرت و حکمت و این وزنه چیزی جز قدرت خدا و حکمت او و نصر او و فریادرسی او نیست.

و در همین جا که هیچ، بلکه در تمام فصول داستان، شنونده خدا را می‌بیند و قدرت پشت پرده را می‌بیند. لطف و رحمت او را به ضعیف شده‌ها و ستم‌دیده‌ها می‌بیند و انتقام و غضب او را می‌بیند و غلبه و پیروزی او را می‌بیند.

و پس از این دیدارهاست که عشق در سرش می‌جوشد، امید و ترس در دلش می‌لولد و هر چه غیر خداست از دلش می‌رمد و سیاهی‌هایی در سینه‌اش می‌میرند و کبرها و غرورها به خشوع‌ها دست می‌دهند که به چه بنازیم و به چه مغرور شویم؟ آیا به این قدرت‌ها و به این ثروت‌ها و به این دل‌ها که وفا ندارند و همراهی ندارند و تا او نخواهد کارگشایی ندارند؟ به این قدرت‌ها و ثروت‌ها و دل‌هایی که قبل از اختیار ما در اختیار دیگری

۱ - یوسف، ۳۳

۲ - یوسف، ۵۸

۳ - قصص، ۵

است و فرمانبردار دیگری است؟!

همان که جز او فرمانروایی نیست و جز فرمان او فرمانی نیست و جز به امر او حرکتی نیست.

راستی به چه چیز بنازیم؟ به این اختیار محدودی که خودش داده و خودش می تواند بستاند؟!

راستی با چه چیز می خواهیم با او، با آن فرمانروای مقتدر بجنگیم؟ و اگر جنگیدیم راستی آیا جنگ مزخرف و مسخره‌ای نکرده‌ایم؟ آیا با سپاه او می جنگیم و با دست او و با پای او و با حول او و با قوت او در مقابل او می ایستیم؟!

ای وای، چقدر کور و مغروریم! و راستی که چقدر سرکش و پوچیم و چقدر بی وفا و نمک‌نشناس و کافریم! بر سر سفره‌ی او می نشینیم و از او قدرت و اسلحه می گیریم و بعد به شیطان‌ها و طاغوت‌ها و فرعون‌ها می پیوندیم و یا خود، شیطان و طاغوت و فرعون می شویم و جنگ راه می اندازیم و «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» می سراییم که چی، که چرا...؟!

راستی خودمان هم نمی دانیم چه می خواهیم؛ چرا با دوست می جنگیم و چرا با غیر او دوستی می کنیم؟ فقط شعله‌ی هوسی است که ما را می سوزاند و توفان غروری است که عقل ما را می رباید و پرده‌ی جهلی است که بین ما و او حجاب می شود و عناد و لجاجی که ما را بر گمراهی شکیبا و پایدار می نماید.

در حالی که می توانیم از این عناد و لجاج، استقامت بسازیم و در راه خدا، نه در گمراهی‌ها پایدار بمانیم و می توانیم با آن غرور با دیگران، با طاغوت‌ها روبرو شویم و می توانیم با آن هوس کنار بیاییم و مهارش کنیم با عشق حق به راهش بیاوریم.

این داستان‌ها از پیامبران بود و در قرآن و تو می توانی در زندگی خودت و در دور و بر خودت به داستان‌هایی بررسی و... نمایش‌هایی را ببینی. داستان‌هایی که قهرمان واقعی‌اش کسی جز خدا نمی تواند باشد و نمایش‌هایی که در کمال وضوح، قدرت و رحمت و عظمت و کمال و زیبایی را برای تو تصویر می کند و اگر دلی داشته باشی، اگر دل فارغ و سینه‌ی روشنی داشته باشی، تو را عاشق و بی قرار و مطیع و فرمانبردار او می سازد و تو را از دیگران می برد؛ از خودت، از هوس‌هایت، از خلق و از مردم پر مدعا و از دنیای به سختی پیچیده و از شیطان فریبکار و از تمامی اینها تو را به سمت نور می کشاند و تو را با خدا به نجوا می دارد و به راز و نیاز می اندازد و تمام زندگی تو را به محور این خداوند بیدار و نیرومند و مهربان می چرخاند و تو را به جایی می برد که جز او نخواهی و بر غیر او دُم تکان ندهی. غذا خوردنت و خوابیدنت و لباس پوشیدنت و نشستن و برخاستن و سلام و علیک و دشنامت و دوستی و دشمنی‌ات و خلاصه تمام وجودت، تمام قدرت‌ها، ثروت‌ها و حتی تمام دل و فکر و خیال و اندیشه‌ات وقف او بشود و برای او بشود. آخر چه بهتر که مال علی نثار علی بشود. و آنچه خودش بخشیده، در راه خود او مصرف شود.

ما که این دل و این فکر و این خیال را و این قدرت و ثروت را از دست می دهیم، پس چه بهتر که در راه او بدهیم تا اندوخته‌ای داشته باشیم. راستی کدام بهتر است، در راه قرض دادن و بلافاصله به نور رسیدن و بعد هم چند برابرش را گرفتن و یا در راه بز و بزغاله و زن و فرزند و رفیق و چه چه و به به دادن و نفله کردن و بعد حسرت خوردن و آخر سر ناله و آه کشیدن و بر بی وفایی و نیرنگشان تف و نفرین فرستادن...؟!

مادی «وجود» ماده‌ی مرکب و حرکت ماده و قانونمندی ماده و جهت حرکت ماده، مانده‌اند، اینها به اثبات مبده نیاز ندارند، فقط توصیف کافی است.

بگو... که «او» اویی که هر کس با هر بینشی جهان را در آنجا ختم می‌کند و مسأله را با آن جواب می‌دهد، «او» فقط خداست.

خدایی یگانه، احد و نه فقط یکتا.

یکتایی با یگانگی تفاوت دارد.

احد با واحد تفاوت دارد. من یکتا هستم ولی یگانه نیستم که هزارها ترکیب دارم.

او خدایی است یگانه، بدون هیچ‌گونه ترکیبی؛ چه ترکیب ذهنی و چه ترکیب خارجی. چه ترکیب ذات و چه ترکیب ذات و صفات. هر گونه ترکیبی از این مبده هستی جداست، که در ترکیب‌ها نمی‌توان ایستاد. خدا مجموعه نیست، مستجمع نیست. او یگانه است؛ «هُوَ اللهُ أَحَدٌ».

«اللهُ الصَّمَدُ...» او که هر کس او را پذیرفته و فقط نام‌های گوناگون بر آن گذاشته، خداست. خدایی بی‌نیاز، که پناهگاه تمامی نیازمندا و مرجع تمامی نیازهاست و این بی‌نیازی از یگانگی او منشأ می‌گیرد. از آنجا که در مبده ترکیب نیست، اجزا نیست، رابطه نیست و در نتیجه محکوم ضابطه و قانون نیست. پس در او هیچ‌گونه نیازی نیست. او از خودش، از خلقش و از خالق بی‌نیاز است، نه این که خودش نیاز خودش را تأمین کرده، که او نیازی ندارد؛ چون ترکیبی ندارد، که نیازها از ترکیب و حرکت برمی‌خیزند.

«لَمْ يَلِدْ...» او که ترکیب ندارد و نیاز ندارد، رابطه‌ی تولیدی هم نخواهد داشت. آنجا که تولید باشد، تبدیل هم هست، ترکیب هم هست.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ ۝ اللهُ الصَّمَدُ ۝
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ۝

بگو... که تو حرفی برای گفتن و گفته‌ای برای تحلیل تمامی اشکال‌های وجود داری. بگو... آنها که از اعماق سر بر می‌کشند و با سؤال‌هایی عمیق درباره‌ی وجود ماده و حرکت ماده و قانونمندی ماده و جهت حرکت آن آشنا می‌شوند، آنها در این گفته‌ی تو کلید مشکلات خود را به دست می‌آورند، که همراه ترکیب و حرکت، جهان خودکفا را مطرح نکنند و جهان خودکفا را مبده نگیرند، که مرکب مبده نیست. و همراه حرکت و ترکیب، ازلی بودن و ابدی بودن از جهان مادی و متحرک رخت برمی‌بندد، که در حرکت، مدام وجود تجدید می‌شود. و عدم فاصله‌ی وجودهای مستمر است. و این جهان سراپا حرکت، به الله، الهی که ترکیبی ندارد و یگانه است وابسته است.

بگو... و در این گفته، تو نیازی به اثبات مبده نداری، که توصیف مبده کافی است. آنها که صورت مسأله را فهمیده‌اند و جهان را از این همه تنوع و تجلی به عناصر و عناصر را به ماده‌ی اولیه باز گردانده‌اند و در تحلیل

و آنجا که ترکیب نیست، تولید و تبدیلی هم نخواهد بود و رابطه‌ی تولیدی هم نخواهد بود. رابطه‌ی خلق و ایجاد است، نه تولید و تبدیل.

تمامی پدیده‌ها در جهان مادی با یکدیگر رابطه‌ی تولیدی دارند، چه آنچه که با موجود کار می‌کنند مثل نجار و چوب و چه آنجا که وجود می‌دهند؛ مثل نور و منبع نور؛ مثل ذهن و تصاویر ذهنی. تمامی اینها از رابطه‌ی تولیدی برخوردارند و رابطه‌ی الله رابطه‌ی تولیدی نیست. مثل موج و دریا نیست. مثل سایه و جسم نیست. مثل نور و خورشید نیست. مثل ذهن و تصاویر ذهنی نیست. مثل نجار و چوب نیست.

رابطه‌ی الله با جهان از این همه جداست، چرا که در او ترکیب نیست، پس نوع رابطه‌اش هم تولید و تبدیل نیست.

«وَلَمْ يُولَدْ». از آنجا که در او ترکیب نیست، نتیجه‌ی تولیدها و ترکیب‌ها هم نخواهد بود و مولود ذهن‌ها یا خدایان دیگر نخواهد بود. آنچه ذهن تو، تولید می‌کند و تصور می‌کند، او مخلوق خود توست و به تو باز می‌گردد. و او محدود ذهن تو یا دست خالق نخواهد بود، که محدود از ترکیب و نیاز سرشار است و او نه ترکیب دارد و نه نیاز، که «أَحَدٌ» است و «صَمَدٌ» است، پس نازا و نامحدود است و به همین خاطر احاطه دارد و حضور دارد و آگاهی دارد و یکتایی دارد و شریکی برایش نیست. نامحدودی، این همه را با خود دارد.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ». او با هیچ چیز برابر نیست و مساوی ماده و انرژی و مساوی با مُلْك و مَلَكُوت و مَلِك، نیست. او مالک است و حاکم است. و از همین جاست که بی‌مانند است و برابری ندارد. آنها که او را با قانون‌های حاکم بر هستی برابر می‌دانند، با انرژی مساوی می‌دانند، از این نکته غافلند که اگر او مانندی داشته باشد، همانند آن محکوم می‌شود و

محدود می‌شود و ترکیب برمی‌دارد. او را با انرژی و ماده - مُلْك - و نظام‌های حاکم و قوانین هستی - مَلَكُوت - نباید عوضی گرفت، که: «بَيِّدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...»، «بَيِّدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ...»

تو در این سوره احساس می‌کنی که ترکیب هو الله احد، چه باری را می‌پرورد. و او بی (هُوَ) که در هر ذهنی به گونه‌ای پذیرفته شده تا جوابگوی مسأله‌ی موجود و خلقت باشد، باید این گونه توصیف شود تا از ابهام و گنگی و از شریک‌های گوناگون مشخص گردد.

تو در این سوره، این گونه رابطه‌ها را احساس می‌کنی که جمله‌ها بی‌حساب در کنار هم نیامده‌اند و هر کدام دیگری را تداعی می‌کنند و به دنبال می‌کشند و با هم یک ارتباط اصولی و بنیادی دارند.

و تو جایگاه این سوره را می‌شناسی که چه وقت می‌تواند در ذهن الحادی این انسان عاصی، نور بپاشد و او را از تمامی اشکال‌های وجود و صفات و فعل جوابگو باشد.

این قرآن است که از راهی نزدیک تو را پیش می‌برد و دامن تو را از دست حیرت و شتابی که فرزندهای دوره‌ی تضاد و بحران هستند و خود تحمیل بر اندیشه و تفکر معکوس را می‌زایند، رها می‌سازد و با توصیف، نه استدلال، تو را به او (هُوَ) می‌رساند و یا بهتر بگوییم او را برای تو مشخص می‌نماید که در او شکی نیست.

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ...؟»

مسد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ① مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ②
 سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ③ وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ④
 فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ⑤

« ۱ »

تَبَّتْ و تَبَّاب: هلاک، خسِر، قطع
 يَدَا: دو دست، کنایه از قدرت، کنایه از عمل، کنایه از بخشش
 مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ: به جای او کاری نکرد، به جای او بی نیاز نکرد
 سَيَصْلَىٰ: به زودی فرو می رود، داخل می شود
 ذَاتَ لَهَبٍ: صاحب شعله
 حَطَبٍ: هیزم
 جید: گردن
 مَسَدٍ: لیف خرما

« ۲ »

تکرار تَبَّتْ و تَبَّ برای چیست؟
 این جمله، نفرین است یا خبر و حکایت؟
 ترکیب «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ»، چرا مَا أَغْنَاهُ نیامده. «او را بی نیاز نکرد»؟ به جای
 «از او بی نیاز نکرد»؟
 چرا «سَيَصْلَىٰ» گفته شده برای آینده نزدیک، نه مطلق يَصْلَى؟

«وَ امْرَأَتُهُ» عطف است یا آغاز جمله؟ در هر حال چه نکته‌ای در یاد کردن از اوست و چه تهدیدی در این آیه است؟ و چرا این‌گونه تهدید که در گردن او رشته‌ای از لیف‌های خرماس است؟

«۳»

رابطه‌ی این آیه‌ها چگونه است؟ بریدگی دست‌ها و بی‌نیاز نکردن‌ها از او و فرو رفتن در آتش، چه پیوندی دارند که این‌گونه همراه هم آمده‌اند؟ و تهدید همسر او با آن حالت، در این رابطه‌ها چه توضیحی بر می‌دارد؟

«۴»

این سوره چه پیامی دارد و در چه جایگاهی مطرح می‌شود؟ آیا می‌خواهد فامیل و نسب را قطع کند؟ آیا حرف دیگری و پیام دیگری دارد؟ آیا ابولهب مفهوم عمومی پیغمبر را دارد یا صاحب آتش و مفهوم لغوی خودش را؟ سمبولیک است یا واقعیتی را با خود دارد؟

آیا یک سوره برای همین نکته است که عمومی محمد هم از محمد بهره نمی‌برد؟ آیا برای هجو و شکستن جرثومه‌ای است که رسول را آزار می‌دهد. شاید داستان‌های تاریخی بتواند به این سوره رنگ و آبی بدهد. بهره‌برداری‌های ابوطالب از حمزه و ابولهب و ایجاد جبهه‌های تازه‌ی مبارزه حرف‌های زیادی دارد، ولی آیا اینها بار و پیام سوره را توضیح می‌دهند و این ابهام را بر می‌دارند و جایگاه آن را نشان می‌دهند؟ و همین‌طور پیوند و روابطش را؟

توضیح خسارت

اینهایی که دنیایی را و خلقی را در دست‌های خود چماله کرده‌اند و اسیر کرده‌اند، خسارت کارند، یا آنهایی که فقط خود خوری کرده‌اند و خود را فشرده‌اند و خورد کرده‌اند و جز ادعا و نفی چیزی ندارند؟ این جمله چه نفرین باشد و چه حکایت، توضیح می‌خواهد. مادام که این توضیح را نداشته باشیم، فقط با زبانمان آن را نفی می‌کنیم ولی با چشممان به دنبال همانی هستیم که با زبان نفی کرده‌ایم. و این است که حرفمان پشتوانه ندارد و حتی خودمان باورش نداریم و هزار گونه مرض می‌گیریم که دیدی فلانی چه کرد؟ چه خورد؟ چه برد؟

در روایت هست: «لَا يَكْمُلُ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِ مُؤْمِنٍ حَتَّى لَا يُبَالِيَ مَنْ أَكَلَ الدُّنْيَا...»^۱ ایمان و عشق خدا در دل مؤمن به کمال نمی‌رسد مگر آن جایی که باکش نباشد که چه کسی دنیا را خورد. دلی که از عشق‌های دیگر پر است و هزار رنج دارد، از عشق خدا سرشار نمی‌شود. کوزه به اندازه‌ای که از هوا خالی شده از آب پر می‌شود. مغرور نباش که در کنار فراتی و در

۱- کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۲؛ روایت چنین است: لا یجد الرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتی...

میان آب. کوزه‌ی واژگون در میان آب از آب خالی است. هوایش مانع سرشاری و لبریزی است. باید از هوا خالی شود که آن وقت پر می‌شود. تو که رنج می‌بری که فلانی، فلان پست، فلان منزل، فلان زن، فلان مغازه، فلان برنامه را دارد، تو هنوز وابسته‌ای. و اگر کاری بکنی و قیامی، به خاطر همین وابستگی است. نه به خاطر دستور و تکلیف. مادامی که خودت در گردونه هستی، نمی‌توانی گرداننده باشی.

اگر تمامی سنگ‌های بیابان‌ها را یک نفر برای خودش جمع کند، تو خنده‌ات می‌گیرد و باکت نیست، چرا؟ چون وابستگی نداری. پس آن‌جا که باکت شد و رنج بردی، از این علامت خودت را بشناس. و بی‌خود حرفی را مطرح نکن که دلت پشتوانه‌اش نیست.

منی که سرود خسارت ابولهب را می‌خوانم چگونه می‌توانم در دلم حسرت دارایی‌اش را بخورم که: «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونَ أَنَّهُ لَدُوْحَظٌّ عَظِيمٌ»^۱.

اگر این توضیح را بخواهم و این توضیح را بفهمم دیگر در دلم باکی نیست که چه کسی چقدر از دنیا برد. و اگر کاری کردم و قیامی نمودم و در برابر تجاویزی ایستادم، این ایستادگی و قیام از تکلیفم مایه می‌گیرد، نه از هوسم و هوایم.

این علی است که در برابر معاویه می‌ایستد و او را در تنگنا می‌گذارد و به فرار وامی‌دارد. و در این قیام از دنیا آزاد است، که تمامی دنیا در چشم علی کوچک‌تر از دانه‌ی گندمی است که در دهان موری است. و این است که علی این همه را نمی‌خواهد که این دانه را بگیرد، چرا که آمد و رفت

دنیا، داشتن و نداشتن اینها، علی را کم و زیاد نمی‌کند، ولی گرفتن یک دانه به ظلم حتی از دهان موری علی را می‌شکند و علی را می‌کاهد.

اینها که از دنیا بزرگ‌تر هستند و دنیا در دستشان سنگینی ندارد و در دلشان جلوه‌ای ندارد و در چشمشان حتی برقی نمی‌آورد، اینها باید دنیا را به دست بگیرند. اینها که از گردونه‌ی دنیا بیرون آمده‌اند، باید گرداننده باشند، که در دنیا ابوتراپ‌ها زیاد می‌شوند و می‌رویانند، نه ابولهب‌ها که کم می‌آورند و می‌سوزانند.

آن‌جا که انسان برای خودش ارزشی سراغ ندارد و خودش را به حساب نمی‌آورد.

و آن‌جا که این انسان بی‌خود در محدوده‌ی اتاق و خانه‌اش و کوچه و محله‌اش و در شهر و کشورش و یا فقط در پهنای زمین مطرح است.

و آن‌جا که این انسان بی‌خود و محدود و آواره، آرمانی تا حد ثروت و لذت و قدرت و زینت‌ها دارد، این پیداست که ابولهب زیانکار نیست و خسارت زده نیست.

توضیح خسارت ابولهب‌ها و بی‌حاصلی انسان آن‌جا به دست می‌آید که قدر، که جایگاه و قلمرو، که آرمان انسان مشخص شده باشد و گرنه در همین سطح و با همین حساب‌های جاری، این ابولهب‌ها هستند که برده‌اند و به ریش عالم هم خندیده‌اند. و به گفته‌ی همین‌ها بر فرض ادامه‌ای و معادی هم باشد باز همین‌ها، که یک برد را تجربه کرده‌اند،

دوباره هم برنده خواهند شد.^۱

ولی با این حساب دیگر برنده‌ها بازنده می‌شوند؛ چون مادام که انسان آرمان و خواسته‌هایش عالی‌تر از خودش نباشند و مادام که انسان در وسعت نامحدود و در قلمرو بی‌نهایت جایگاه نداشته باشد، خسارتکار است؛ «إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ».^۲

آنها که آن‌گونه فریاد پوچی دنیا را سر داده‌اند، این‌گونه عظمت انسان را دیده‌اند. و همین است که این قدم‌های بزرگ در این کفش تنگ، آرام ندارند و فشار می‌بینند. و همین است که اینها از جایگاهی حرف می‌زنند که برای ما خیلی گشاد است و زیاد است.

خسارت انسان، از باختن خودش و قدرش و از چشم پوشی از لقاء الله و محبوس شدن در تنگنای این زندان مایه می‌گیرد. چشم پوشی از مبدء^۳ و از معاد^۴ و از قدر و از خود انسان^۵ خسارت ساز است، حتی اگر انسان به رفاه، به قدرت‌ها، به زینت‌ها و آزادی‌ها و امنیت‌ها و آگاهی‌ها و تکامل‌ها هم رسیده باشد؛ چون این انسان خودش را باخته و چون محرک‌های پست‌تر را پذیرفته و چون در خاک سوخته و قدم بر نداشته است.

این سه معیار قدر، جایگاه و آرمان، مشخص‌کننده‌ی خسارت ابولهب است که خودش را سوزانده و در تنگنا انداخته و به کم‌ها قناعت کرده است.

۱ - درجه‌ی وجودی انسان از تمامی جمادها و حیات‌ها و حیوان‌ها

۱ - ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَيْنَ رُجْعَتِي إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى (فصلت، ۵۰)

۲ - زمر، ۱۵

۳ - والذین آمنوا بالباطل و کفروا بالله اولئک هم الخاسرون؛ عنکبوت، ۵۲؛ فاطر، ۳۹؛ زمر، ۶۵؛ نساء، ۱۱۹

۴ - قد خسر الذین کذبوا بقاء الله. (انعام، ۳۱)

۵ - ان الخاسرین الذین خسروا انفسهم (زمر، ۱۵)

جلوتر است، پس چطور می‌تواند خودش را با اینها مبادله کند؟ یک عمر بدهد و یک مشت طلا و یا سنگ‌های گران‌قیمت و آجرها و خانه‌ها را بپذیرد.

۲ - انسان با تمامی هستی رابطه دارد و در محدوده‌ی خانه و جامعه محبوس نیست. چگونه می‌تواند خودش را از این همه رابطه کنار بکشد و با ابزارش پیوند بزند؟

۳ - و انسان بیشتر از آگاهی و تکامل نیاز دارد و با رسیدن به شکوفایی استعدادهایش، تازه آغاز طغیان‌ها و عصیان‌ها و مصیبت‌هایش می‌شود. انسان هنگامی که بی‌نیازی و استغنا‌ی خودش را می‌بیند و شکوفایی خودش را احساس می‌کند تازه طغیان می‌کند و سر بر می‌دارد، که: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَاطِفٌ»، «أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى». و این است که این انسان باید ادامه‌ای بیابد و جهتی نامحدود بگیرد تا آن‌جا که بهشت هم مقصد او نباشد، که بهشت منزل اوست نه مقصد او؛ «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى...»

با این معیارها و با توجه به قدر و جایگاه و آرمان انسان است که خسارت‌های او مشخص می‌شود. در واقع آن‌جا که انسان قدر خودش را در نظر نمی‌گیرد و درجه‌ی وجودی خودش را منظور نمی‌کند و خودش را می‌بازد، دیگر به ادامه‌ی خود و جایگاه خود هم، به الله و آرمان‌های بلندتر هم کافر می‌شود، که در این آیه هست: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».^۱

آنها که خودشان را باخته‌اند دیگر ایمان نمی‌آورند، نه به خدا و نه به جایگاه خویش، که اینها چیزی در خود سراغ ندارند که در این محدوده

نگنجد و آرمانی ندارند که در این سبزه‌های زرد و روزهای شب و خوشی‌های درد، به دستش نیاورند. پس دیگر چه ضرورت دارد که به سوی دیگر روی بیندازند و به چیزی دیگر بگردند و به آرمانی و جایگاهی و روزی دیگر ایمان بیاورند. آنها که خودشان را باخته‌اند ایمان نمی‌آورند. و این همان نکته‌ای است که بارها مطرح شده است که ایمان به خدا و ایمان به روز دیگر دنباله‌ی ایمان به خویش است. انسانی که خودش را گم کرده، دنبال خدا نمی‌رود. و اگر خدایی هم داشته باشد، این خدا محکوم اوست و یا دکور زندگی اوست، نه در متن و نه حاکم در وجود او و هستی او.

کسی که خودش را در دنیا شاد می‌بیند، دنیا در او حاکم می‌شود. و آن‌جا که خودش را بزرگ‌تر دید به خدا ایمان می‌آورد و در این هنگام خدا در او و در دنیای او حاکم می‌شود؛ نه خود را حاکم دنیا می‌کند و نه دنیا را در خود حاکم می‌گیرد، که حکومت فقط برای خداست که آگاه است و محیط است. «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَفُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ»^۱.

ابعاد خسارت

در این سوره، به دو بُعد از خسارت انسان اشاره می‌شود: **خسارت عمل و خسارت وجود**. خسارت دست‌ها و خسارت انسان. تکرارها بی‌حساب نیست که این همه بار دارد. «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ»، دست‌های ابولهب و کارهای او در خسارت نشسته، همان‌طور که وجود او از دست رفته است و «تَبَّتْ».

در همین یک جمله این همه پیام نهفته است و ما چقدر ساده رضایت می‌دهیم و از سر آن می‌گذریم.

و این دو بعد خسارت در آیه‌های دیگر هم مشخص شده‌اند:

۱ - «هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱. و در این آیه خسارت عمل، خودش دو مرحله می‌گیرد؛ چون انسانی که سعی و حرکتش در این محدوده گم می‌شود، گاهی با این اعتقاد همراه است که دارد خوب کار می‌کند و خوب می‌سازد و گاهی این گمان را ندارد. آنها که سعیشان گم شده و این گمان را دارند، در عمل خسارت‌بارترند و آنها که این گمان را ندارند خاسرند و

امکان بازگشتشان هست. منی که تجارتم را سودمند حساب می‌کنم، با آن کس را که زیانش را می‌شناسد، برابر نیستم. من امکان بازگشتم کم‌تر است و او احتمال بهبودش بیشتر.

۲ - «قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ»^۱ در این آیه از خسارت خود و نفس انسان سخن رفته. خاسر کسی است که خودش را از دست می‌دهد، هر چند تمامی دنیا را به دست بیاورد، که تمامی دنیا در دست این انسان حاصلی ندارد که دوندگی می‌آورد و رنج می‌زاید. این دو بعد خسارت انسان است؛ خسارت عمل و خسارت وجود.

خسارت وجود

انسان آمده تا به سنگ و در و دیوار تا به این همه پدیده حرکت بدهد. انسان آمده تا امکاناتش را تبدیل به حرکت، تبدیل به صفا، تبدیل به انس و تبدیل به وحدت بکند.

انسان آمده تا در کنار این همه نعمت که هست آن چیزی را که نیست، هست کند. آمده تا نبوده‌ها را بود کند.

در روی سفره‌ی کرامت خدا همه چیز هست. آنچه نیست این که تو به این هستی‌ها حرکت بدهی و آنها را به کار بگیری.

نیشکرها هستند، چشمه‌ها هستند، بلورها هستند و در کنار این همه شربت گوارا هست، ولی با این همه، این تویی که باید از این هستی‌ها بهره‌گیری و با هستی جدیدی که فقط در دست توست به اینها معنا بدهی. یار بسازی و یارها را پیوند بدهی.

انسان برای این مهم آمده تا خلق کند. ولی او به جمع کردن قناعت می‌کند و احتکار می‌کند و یا بی‌جهت مصرف می‌کند و نعمت‌ها را دور می‌ریزد و اسراف می‌کند. و در همین مرحله است که خسارت وجودی انسان شکل می‌گیرد. انسانی که آمده‌بود تا راکدها را تا جماد و نبات و حیوان را و عنوان‌ها را تبدیل کند و به حرکت وادارد، اکنون نشسته و خودش را به آجرها و سنگ‌ها و یا طلاها و جواهرها تبدیل کرده است. نتیجه‌ی عمرش شده چند تا کاخ و مقداری جواهرات و سنگ‌های قیمتی. انسان از صبح تا شام با چیزهایی شاد می‌شود و از چیزهایی می‌رنجد. چیزهایی در او مؤثر هستند. هنگامی که این مؤثرها و محرک‌ها از درجه‌ی وجودی انسان پایین‌تر باشند و با این وصف او را دگرگون کنند، در این هنگام خسارت وجودی انسان آغاز می‌شود.

این برای ما طبیعی است که اگر فرشان بدون هیچ‌گونه کوتاهی سوخت، یا ماشینمان آتش گرفت و یا موهای سرمان ریخت و کچل شدیم، برای ما طبیعی است که صدمه می‌خوریم، ولی مسأله از همین‌جا آغاز می‌شود که باید این طبیعت‌ها و این طبیعی‌ها محاکمه شوند. چرا من به خاطر چیزهایی که از لحاظ وجودی پایین‌تر از من هستند، صدمه می‌خورم؟ آنچه که بر روی من اثر می‌گذارد، همان نشان دهنده‌ی جریان وجود من است، که علی می‌گوید: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»^۱ ارزش هر کسی برابر همان چیزی است که آن را خوب می‌شمارد. و رویش حساب می‌کند. آنچه بر روی من اثر می‌گذارد، مرا به خودم نشان می‌دهد. من اگر خودم را فرش و ماشین و مو می‌دانم، حق دارم که ناراحت شوم، وگرنه

این طبیعی نیست و باید محاکمه بشوم.

بچه‌ها که خودشان را عروسک می‌دانند و توپ می‌دانند، با از دست رفتن اینها می‌سوزند، ولی همین که بزرگ‌تر شدند و درجه‌ی وجودی خودشان را احساس کردند، دیگر از این چیزها ناراحت نمی‌شوند و همان طبیعی‌ها برایشان غیر طبیعی می‌شود. انسان که خودش را از جماد و نبات و حیوان جلوتر می‌یابد، چطور می‌تواند به خاطر اینها، که دنیا چیزی جز همین‌ها نیست، ناراحت بشود و یا شاد بشود؟ بی‌حساب نیست که حد زهد و آزادی را این آیه می‌شمارد: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ».^۱ انسان نمی‌تواند با دست یافتن به تمامی نعمت‌ها، شاد بشود و یا با رفتن آنها برنجد. این حالت طبیعی برای انسانی که در «وجود» و «قدر» خودش را بیشتر از اینها می‌شناسد، دیگر طبیعی نیست.

انسانی که مؤثرهایش و محرک‌هایش را کنترل نکرده و محاکمه نکرده، این انسان خودش را از دست داده و به خسارت وجودی رسیده است. انسانی که خودش را تبدیل به سنگ و آجر کرده و به کاخ‌ها و پس‌اندازهایش تبدیل شده و تمامی حرکتش را در این «مدار بسته» زندانی کرده و یا در پست‌ها و عنوان‌ها بسته است، این انسان خاسر است و هلاک است. انسان باید راکدها را به حرکت وا دارد، نه آن که حرکت انسانی خودش را در اینها زندانی کند و خودش را با این «پست»‌ترها معاوضه کند و با اینها مبادله نماید.

مؤمن دنیا را رها نمی‌کند، که می‌چرخاند؛ چون کسی که از گردونه بیرون آمده می‌تواند گرداننده باشد و در پشت هر میزی و در کنار هر

پستی، هر نهاد را کدی می‌تواند حرکت بسازد.

کسی که خودش را به سنگ و آجر تبدیل کرده، چگونه می‌تواند راه بیفتد. او وجودش همان سنگ‌ها و آجرها هستند. او خودش را در میان آجرها دفن کرده و نمی‌داند و باید از آتشی بترسد که با همین آدم‌ها و با همین سنگ‌ها برافروخته می‌شود و با همین‌ها روشن می‌ماند.

«فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ».^۱

خسارت عمل

گیرم که تو محرک‌هایت را کنترل کردی و از تأثرهای طبیعی جدا شدی و محرکی جز الله برای تو نماند؛ محرکی که تو را شاد کند، ناراحت کند، بترساند، امیدوار کند؛ گیرم که تو از خسارت وجودی رها شدی، سر خوش مباش که خسارت عمل هم در پیش هست. تو باید نه تنها بر محرک‌ها که بر تمامی حرکت‌هایی که می‌توانی به خاطر الله داشته باشی نظارت کنی. این کافی نیست که به خاطر خدا به پرستاری برخیزی و یا طبابت کنی. آن‌جا که می‌توانی طیب تربیت کنی و می‌توانی این حرکت را داشته باشی و می‌توانی جمع کنی و چندین حرکت را با هم داشته باشی، از تو به طبابت و پرستاری قناعت نمی‌کنند. و این‌جا با آن که وجود تو خاسر نیست، ولی دست‌های تو خسارت بار است و در عمل مانده‌ای و از دست رفته‌ای.

و نکته‌ی مهم این است که خسارت عمل به خسارت وجودی راه دارد. «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاءُوا السَّوْءِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ»؛^۲ نتیجه‌ی

۱ - بقره، ۲۴

۲ - روم، ۱۰

حرکت‌های بد، تکذیب و کفر است؛ چشم پوشی از الله است، که خسارت عمل، به خسارت وجود راه دارد. و همین کارها ریشه‌های فلاح انسان را کاملاً می‌خشکانند، که در این آیه آمده است: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ».

جبران‌ها

انسانی که در عمل و در وجودش به خسارت نشست، با آنچه که به دست آورده، از این خسارت نمی‌رهد. اینها به جای وجود خاسر او نمی‌نشینند. این وجود سنگی، از سنگ‌های گران قیمت بهره‌ای نمی‌برد. انسان آمده تا جاری شود. انسان آمده تا با حرکتش و با جریانش به این دنیای راکد و مرده معنا و حیات و جریان بدهد. آن‌جا که او به رکود می‌نشیند، جریان دنیا به کار او نمی‌آید و خسارت او را جبران نمی‌کند؛ «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ».

از این ابولهبی که هستی خودش را سوزانده و به خسارت رسیده، دارایی و بهره‌هایی که به دست آورده، مالش و کسبش هیچ‌کدام کارگشا نیستند. در این آیه گونه تعبیر آمده، نمی‌گوید اینها او را بی‌نیاز نمی‌کند؛ چون او خودش را بی‌نیاز می‌بیند و با همین‌ها سرخوش است. آیه می‌گوید جریان اینها، جریان این ثروت‌ها و بهره‌ها، جایگزین رکود و خسارت انسان نیست.

ابولهب هنگامی که راکد ماند و فاسد شد، چگونه مغرور ثروت‌ها و جریان عظیم آن می‌شود. این اوست که به دارایی‌ها معنی می‌دهد. و اوست که به دنیا پا می‌دهد. و اکنون بی‌پا شده و به سنگ‌ها و ثروت‌ها تبدیل گردیده است.

با این دید، حجم عمل و مقدار دارایی و کسب تو و همچنین جریان عمل و گردش اینها، جبران خسارت انسان نمی‌کند. و انسان تبدیل شده را و سنگ شده و دیوار شده و ماندگار شده را «جاری» نمی‌سازد؛ چون انسان است که جریان می‌آفریند. و اگر نیافریند، اینها به جای او کارگشا نیستند و به جای او بی‌نیازی و غنایی نمی‌آورند. غنا از انسان مایه می‌گیرد، که در آن دعا آمده است: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي»؛ بی‌نیازی و غنای مرا در خودم بگذار. مادام که انسان در خودش جریانی شکل نگیرد و غنایی منزل نکند، هیچ چیز دیگر به جای او غنایی نمی‌آورد، که: «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ».

آنچه که این انسان به خسارت نشسته را کمک می‌کند و جلوگیر از خسارت می‌شود، همان دو بالی است که بابا آدم به آن روی می‌آورد و با آن پرواز می‌کند؛ آن‌جا که می‌گوید: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا»؛ خدایا! ما بر خود ستم کردیم و خود را بستیم و زندانی کردیم و به خسارت نشستیم. «فَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛^۱ اکنون اگر تو باغفران و رحمت بر ما نبخشی، ما ناچار از خسارت دیده‌هاییم.

آنچه که انسان را از خسارتی که دیده و ظلمی که بر خود کرده و رکودی که پذیرفته نجات می‌دهد، این دو عامل است: غفران و رحمت.

غفران

آدمی که راه نیفتاد و جریان نگرفت و طبیعت‌هایش را محاکمه نکرد، یک مقدار از توانایی‌هایش راکد می‌ماند. تعقل و نظارتش بی‌کار می‌ماند و ناچار می‌گردد. و این گند در یک نقطه محبوس نمی‌شود، که باز می‌شود و منتشر می‌گردد. آن کارهایی که انسان خیال می‌کند پریده و تمام شده (طائر) این کارها را به گردن او می‌بندند. و همین کارهای پرنده را در روز دیگر بیرون می‌آورند، در حالی که کتاب است و جمع بندی شده و انسان می‌بیند که این کار پرنده در این کتاب چگونه باز شده و گسترده گردیده.^۱ آن عملی را که من خیال می‌کردم چیزی نیست، اکنون می‌یابم که چقدر «گند» به دنبال آورده است؛ چون در نظام و در دنیای رابطه‌ها، یک گند در جای خود قرار نمی‌گیرد که باز می‌شود. «يَلْقِيهِ مَنشُورًا».

در نظام مرتبط، کارهای پراکنده و پرنده‌ی تو، طائرهای تو، به گردن تو بسته می‌شوند و به صورت کتاب جمع بندی شده در دیدگاه توگشوده می‌شوند و تو می‌بینی که چگونه باز شده‌اند و گسترش یافته‌اند. یک لبخند تا کجا رسیده و یک نگاه تا کجا رفته. یک لحظه غضب چه خون‌ها سبز کرده و یک جرقه چقدر آتش افروخته است.

غفران، پاک کردن این گندهاست که از ناهماهنگی ما با سنت‌ها و نظام خدا برخاسته و تمام این نظام‌ها را در خود گرفته.

هنگامی که تو از خدا غفران می‌خواهی و استغفار می‌کنی، با این اعتقاد همراه هستی که تو زمین و دریا و آسمان‌ها را با ذنب و فسق و

۱- وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقِيهِ مَنشُورًا. (اسراء، ۱۳)

کفرت آلوده کرده‌ای و بر این اعتقاد هستی که خدا عزت و قدرت پاک‌سازی نظام را دارد و این دستگاه را به گونه‌ای ساخته که گندها را تبدیل کند و یا بپوشاند.

آنچه که یک عمر خسارت انسان را جبران می‌کند، همین غفران و پاک‌سازی خداست.

رحمت

گاهی بودجه‌ای در اختیار می‌گذارند و امکاناتی به تو می‌دهند که برنامه‌ای بریزی و کاری را شروع کنی و یا تجارتي راه بیندازی و تو با ناشیگری و یا اسراف و یا رکود خودت امکان را هرز می‌دهی و از میان برمی‌داری و کم می‌آوری و گرفتاری‌هایی برایت می‌ماند و کسری‌هایی گریبانگیرت می‌شود.

تو سرمایه را سوزانده‌ای و کم هم آورده‌ای و گرفتاری‌هایی فراهم ساخته‌ای. غفران این بود که این سوختن را و این کسری‌ها را و این گرفتاری‌ها را بر دارند و این گندها را پاک کنند و رحمت این است که دوباره به تو امکان بدهند و بودجه‌ای دیگر در اختیار بگذارند و با سرمایه‌های جدیدی همراهیت کنند. غفران پاک کردن است و رحمت دوباره بخشیدن.

و این غفران و رحمت در رابطه با مقدار انکسار و شکست روحی تو و رنج التهاب تو کم و زیاد می‌شود. بچه‌ای که شیشه‌ای را شکسته و یا لباسش را کثیف کرده و باگردن کلفتی ایستاده که مگر چه شده، ضربه‌اش می‌زنند و تأدیش می‌کنند، ولی آن که ناراحت شده و زبانش بند آمده و از ترس رنگش را باخته، امیدش می‌دهند و تسلايش می‌دهند و جبران‌ش

می‌کنند و حتی برایش چیزی می‌خرند.

خدا می‌خواهد انسان ساخته شود و این وجود عظیم شکل بگیرد تا بتواند حرکت مستمرش را ادامه بدهد. آن‌جا که این انسان با غرور ایستاده و گنااهش را افتخار می‌شناسد، آنچنان آنها را می‌گیرد، با فریاد می‌شکند، یا با سنگریزه می‌کوبد، یا با توفان می‌پیچد و یا در آب می‌پوشاند و یا در آتش دود می‌کند تا آن‌جا که از آن همه غرور و تفرعن، جز حدیثی باقی نمی‌ماند و از آن همه بادبان کفر جز کفی به ساحل نمی‌نشیند. از آن همه برج عناد، جز گردی نشان نمی‌بینی؛ «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ»^۱

ولی در هنگام ترس و هراس و خشیت و همراه انکسار و التهاب انسان، این انسان شکسته دیگر حتی توانای توییخی را ندارد که در گوشش بگویند که با آن همه سرمایه چه کردی؟ او خودش شکسته است و دیوار غروری ندارد که به پتکی نیاز داشته باشد. این انسان نه تنها شکستن و توییخ نمی‌خواهد، که جبران می‌خواهد و رحمت می‌خواهد، ستر می‌خواهد، پوشش می‌خواهد تا حتی خودش گناه خودش را نبیند و گندی که بار آورده مشاهده نکند. و غفار و ستار، هم پاک می‌کند و هم می‌پوشاند و هم با رحمت و فضلش نه تنها کسری‌ها را جبران می‌کند، که سرمایه‌ی دوباره می‌دهد. و همین است که آدم می‌گوید: «ان لم تغفرلنا»؛ اگر برای ما، تو پاک نکنی و نپوشانی و «ترحمنا»؛ و اگر با رحمت و محبت، دوباره نبخشی، «لنكونن من الخاسرين»؛ ناچار ما از خسارت کارانیم.

غفران و رحمت ما را از خسارت عمل می‌رهانند و اما خسارت وجودی انسان به وسیله‌ی عواملی که در سوره‌ی عصر به آن اشاره شد،

مرتفع می شود:

۱- ایمان،

۲- توحید،

۳- توأسی،

۴- توجه به اسوه‌ها،

۵- طلب و دعا،

اینها از عواملی هستند که خسارت وجود را جلوگیری هستند و نیروهای عظیم انسان را از رکود و از تبدیل به سنگ شدن و دیوار شدن و به جماد و نبات و حیوان دل بستن، آزاد می‌کنند و از اسارت به پست‌ها و عنوان‌ها جدا می‌سازند.

۱- عشق و ترس، نیروهای نهفته‌ی انسان را شکل می‌دهند و راه می‌اندازند. و هر قدر این عشق عمیق‌تر باشد، این حرکت و گرایش شدیدتر خواهد بود.

۲- رودخانه‌ی وجود انسان هنگامی که در هزار نهر افتاد و در هزار مرحله‌ی گرو رفت، دیگر چیزی از آن نمی‌ماند. آن‌جا که این نیروهای عظیم یکدست شدند و هماهنگ شدند و یک جهت شدند و همه با یک محرک راه افتادند، این توحید، قدرت و رشد می‌دهد و فلاح و رویش را پیش می‌آورد.

۳- تذکرها و یادآوری‌ها، انسان را از غفلت می‌رهاند و این توأسی و سفارش اگر به حق باشد، انسان را از برخوردهای عاطفی نجات می‌دهد. ما در انتخاب‌ها گاهی از خوشایندها، از آدم‌ها، از حرف‌ها، از عمل‌ها کمک می‌گیریم و به اینها سفارش می‌کنیم و از این روش‌های عاطفی کمک می‌گیریم و گاهی از حق و از معیار انتخاب حرف می‌زنیم.

خوبی و بدی آدم‌ها و حرف‌ها و عمل‌ها، دلیل خوبی و بدی مکتب نیست. دلیل خوبی و بدی راه نیست. راه را و مکتب را، فقط با «هدف» و شعاری که دارد نقد می‌زنند، نه با آدم‌های خوب و بدش و نه با حرف‌های خوب و بد آدم‌ها و نه با عمل‌های خوب و بد آنها. اگر تمامی افراد یک راه خوب بودند، این دلیل خوبی آن راه نیست. اگر همه صداقت داشتند، این دلیل خوبی آن راه نیست؛ چون آنچه که به صداقت ارزش می‌دهد، همان هدف و جتهی است که صداقت در آن قرار گرفته. کسانی که در کنار هیتلر با صداقت می‌جنگیدند و یا به خاطر پفیوزها، با صداقت آدم پوست می‌کنند، اینها صداقتشان باعث لعنت و کفرشان خواهد بود. ارزش صداقت در رابطه با ارزش هدفی است که انتخاب کرده‌ای و ارزش هدف‌ها در رابطه با «قدر» و اندازه‌ی انسان، در رابطه با ظرفیت و نیاز اوست، که انسان بیشتر از آزادی و عدالت و عرفان و تکامل نیاز دارد. و هر حرکتی که در راه این هدف بالاتر نباشد، هر صداقتی و هر شهادتی که در این اوج نباشد، ارزش ندارد. ما مقهور صداقتی خواهیم بود و به شهادتی ارزش خواهیم داد که از ابتذال هدف‌های رفاهی و امنیتی و حتی آزادی و عدالت و عرفان و تکامل هم رهیده باشد.

انسانی که با این معیار همراه است و با این معیار سفارش می‌کند، از خسارت‌ها و گرفتاری‌ها و سرگیجه‌ها نجات می‌یابد و گرفتار بحث‌های بی‌در و پنجره و مدرک‌سازی‌های آنچنانی نمی‌شود که برای ساختن و سوختن آدم‌ها به آن روی آورده‌اند.

۴- توجه به حجت‌ها و اسوه‌ها به انسان نشان می‌دهد که در کجاست. و انسانی که فهمیده باید تا کجا باشد، آرام نمی‌گیرد و راه می‌افتد.

هنگامی که من دستم را با دست حجت و چشمم را با چشم او و

سینه‌ام را با سینه‌ی او می‌سنجم، تازه می‌فهمم که باید دست‌هایم را بکارم و چشم‌هایم را بکارم و خودم را بکارم که رویشی را آغاز کنم و کمبودهایم را جبران کنم.

۵- آن‌جا که انسان به عجز می‌رسد، اگر به کمک و مددی معتقد باشد، به یأس نخواهد رسید. مؤمن به عجز می‌رسد، اما به یأس هرگز. و این است که با رسیدن به عجز، نوبت طلب و دعا می‌رسد تا این وجود پراکنده را جمع کنند و در راه پیش ببرند؛ «ایک نستعین... اهدنا الصراط...».

آن ابعاد خسارت انسان بود. خسارت وجود و خسارت عمل. و این هم جبران‌های این خسارت از غفران و رحمت، که خسارت عمل انسان را جبران می‌کند و ذنوب را پاک می‌سازد، که: «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً». و از ایمان و توحید و تواضع و توجه به اسوه‌ها و طلب و دعا، که خسارت وجود انسان را بر می‌دارد و انسان را از تبدیل شدن به سنگ و چوب و در دیوار و فرش و ماشین بیرون می‌آورد. آنچه را که ما طبیعی حساب می‌کنیم و بالاتر از طبیعت به عنوان یک ضرورت به آن پای بند هستیم، باید این‌گونه کنار گذاشت و از آن جدا شد؛ که این انسان است و می‌تواند از طبیعت‌هایش به وسیله‌ی ترکیبی که در آن می‌دهد، این تبدیل‌ها را به وجود آورد و به جای این که خودش را به چوب و سنگ تبدیل کند، با ترکیب شناخت و عشق، احساس‌هایش را و طبیعت‌هایش را و ضرورت‌هایش را تبدیل کند. تا آن‌جا که تمامی عوالم او را دگرگون نمی‌کند و او را نمی‌لرزاند، که او با این شناخت همراه شده که نعمت‌ها خود عنوانی ندارند و ابتلا هستند، پس داشتندشان افتخار نیست و داشتندشان ننگ نیست، که دارایی شکر می‌خواهد و نداری صبر. دارایی مصرف در راه می‌خواهد و نداری ایستادگی بر راه، که منحرف نشوی و به

پیروزها دخیل نبندی و از غیر او نخواهی، که در روایت است، دو چیز ابراهیم را به مقام «خلت» و خلیل الهی رساند؛ از غیر خدا چیزی نخواست و اگر از او چیزی خواستند داد. و این استغنا و عطای اوست که او را سزاوار قرب حق می‌کند و در خور خلت او. و این‌گونه انسان با ترکیب‌های شناخت‌ها و ایمانش دگرگون می‌شود، بدون این که شرایط تولیدی عوض شده باشد، که انسان پیش از نان و آبش باید اینها را حل کند. مسائل واقعی انسان اینها هستند. و بارها گفته‌ام آنها که واقعیت انسان‌ها را نمی‌بینند، مسائل واقعی او را عوضی می‌گیرند. نان و آب و مسکن، مسائل واقعی انسان نیست. این واقعیت‌ها در مرحله‌ی وجودی حیوان‌های بی‌خبر واقعیت هستند، نه در مرحله‌ی وجودی انسان خود آگاه، که باید «بودن» و «چگونه بودن» و «برای چه بودنش» را از پیش حل کرده باشد تا به خاطر بودن به این همه فکر کند. و نان و آب و مسکن را نه برای خودش که برای خودش با تمام روابطش در نظر بگیرد، که او بیش از نان و آب و مسکن، که بیش از آگاهی و تکامل توان دارد و بیش از خودش با این همه آرمان امکان دارد. در خود او این همه عمق و وسعت نهفته است.

آثار خسارت

بدون اصل حرکت کردن

و در حرکت، اصول را رها کردن، این هر دو، عامل خسارت و سوختن انسان هستند. توان او را می بلعند و نیروهای او را می سوزانند. در هر کاری اصولی هست. از رانندگی گرفته تا کشاورزی تا صنایع عالی، هر کدام فوت و فنی دارند. اصولی دارند. بدون آشنایی با این اصول، اگر دست به کار شوی ضربه می خوری و صدمه می بینی و می سوزی. و اگر پس از آشنایی با این اصول، در حین حرکت، از این اصول به خاطر چشم و همچشمی، به خاطر تظاهر، به خاطر تفرعن، چشم پوشیدی، باز هم در عذاب فرو می روی.

همان طور که گذشت، در انتخاب مکتب، در انتخاب هدف هم اصولی هست، معیارهایی هست. اگر بدون این اصول شروع کنی، صدمه می بینی. حیرت ها و درگیری ها و فشارها خواهی داشت. گرفتار برخوردهای عاطفی خواهی شد. خوشایندهای آدم ها، عمل ها و حرف ها، هر لحظه تو را به جایی می کشاند. و این پیداست که هر مکتبی از باطل یک دست

ساخته نشده. آدم‌ها و عمل‌ها و حرف‌های صادقی نشانت می‌دهند و هر لحظه تو را به جایی می‌کشاند و اگر هم بخواهی کاری بکنی، باید به بررسی آدم‌ها و پرونده‌هاشان، خودت را مشغول کنی و با این آتش‌ها خودت را بسوزانی و گول صداقت‌ها را بخوری، در حالی که صداقت و صادق بودن که هیچ، حتی صدیق بودن، خودش ارزش ندارد. ارزش صداقت با ارزش هدف و جهتی که صداقت در راه آن انجام یافته، مشخص می‌شود، وگرنه آنها که با صداقت در راه پیروزها و فرعون‌ها جان داده‌اند، مستحق رنج بیشتری هستند. صداقت‌ها و مکتب‌ها بر اساس هدف‌هایی که طرح می‌کنند و هدف‌ها بر اساس نیاز و ساخت انسان نقد می‌خورند و همان‌طور که گذشت، با قدر و جایگاه و آرمان‌نهایی انسان سنجیده می‌شوند.

آنها که از اصول و میزان‌ها چشم می‌پوشند و دچار برخوردهای عاطفی می‌شوند و آنها که با آشنایی این اصول در حرکتشان آنها را کنار می‌گذارند، این هر دو دسته کافر هستند و خاسر هستند و هالک هستند و به تدریج در آتش‌ها فرو می‌روند.

بارها این نکته مطرح شده که قرب و بعد انسان، در گرو شکر و کفر اوست، نه در گرو موقعیت‌ها و نعمت‌ها و امکانات. در مقام تربیت اسلامی ما نمی‌توانیم آدم‌ها را به نیش بکشیم و به دوش بگیریم، بلکه همراه بینات و کتاب و میزان، باید با شکرشان جلو بیایند و یا با کفرشان رنج ببینند. دیگر این با خود آنهاست که شاکر باشند یا کافر. آنچه به عهده‌ی مربی است همین هدایت است؛ «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»^۱ و سپس شکر

و کفر توست که نصر و یا رنج تو را باعث می‌شود. با شکر امکانات و وسعت تو زیاد می‌شود، که: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^۱. و با کفر انسان به رنج می‌رسد، که: «لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». و این یک جریان تدریجی است که ادامه می‌یابد تا به فرو رفتن و غرق شدن انسان بینجامد. «سَيَصْلَىٰ نَارًا...»

منی که همراه اصول به این نتیجه رسیده‌ام که باید از این ثروت‌ها بهره بردارم و آنها را به جریان بیندازم و یافته‌ام که باید از این دوستان ببرم و یافته‌ام که باید این‌گونه با دیگران پیوند بخورم و گره بخورم، اگر از این اصول چشم پوشیدم، کافر هستم. و با این کفر، به ضعف، به محرومیت مبتلا می‌شوم و به رنج می‌رسم و عذاب می‌بینم.

منی که به اصول یک‌دست و راحت رسیده بودم و راحت شده بودم، گرفتار و سوسه‌ی شک و حتی نفرت می‌شوم و نمی‌فهمم که من به استدلال و بحث احتیاج ندارم، این همه عقبگرد، نتیجه‌ی کفرهای من است که با آگاهی‌های سابقم کار نکردم و طبیعی است که منابع شعور و آگاهی مرا بگیرند و رهایم کنند و من به شک و کفر و نفرت هم برسم، که: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ»^۲ همین است.

ما خیال می‌کنیم که برای حرکت، به یقین، به باور احتیاج هست، در حالی که به تعبیر قرآن در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۴۵ و ۴۶ خشوع و خشیت حتی با گمان و ظن در انسان شکل می‌گیرد، که: «انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم...»

مگر ما در جریان زندگی عادی جز با احتمالات و گمان‌ها حرکت

۱ - ابراهیم، ۷

۲ - بقره، ۷

می‌کنیم؟ مگر نه این‌که یقین نتیجه‌ی کار و مزد حرکت و میوه‌ی عمل ماست؟ پس در این جریان هم باید حتی با احتمالات حرکت کرد و از احتمال‌ها چشم‌پوشید تا به یقین‌ها رسید، که: «أَخْوَكُ دِينُكَ فَاحْتِطْ لِدِينِكَ»^۱.

ما را در کودکی به خاطر شیطنت‌مان که گنجشک‌ها را آرام نمی‌گذاشتیم ترسانده بودند، که در لانه‌ی گنجشک‌ها مار هست و فلان و بهمان را نیش زده و با آنها چه کرده است. ما با این‌که می‌دانستیم دروغ می‌گویند، می‌ترسیدیم و حتی تا امروز وقتی دست در سوراخ دیواری می‌بریم، گوشمان زنگ می‌زند که مار.

انسان با احتمال‌ها شروع می‌کند. پس آن‌جا که با استدلال و معرفت شروع کرد و سپس دچار شک و وسواس و سپس کفر و نفرت شد، باید به این نکته‌ی پیردازد که کی و کجا از اصول شناخته شده‌اش چشم‌پوشیده است؛ چون کفر و چشم‌پوشی، منابع شناخت و آگاهی انسان را می‌پوشانند. قلب و سمع و ابصار او را می‌گیرند. هنگامی که تو با اینها کار نکردی، حکمت تقاضا دارد که از تو پس بگیرند؛ همان‌طور که اگر به کارشان گرفتی، رحمت تقاضا دارد که زیادت‌ر بدهند، که رشد و خسر و یا قرب و بعد انسان در گرو شکر و کفر است.

خودم بارها تجربه کرده‌ام که امروز برای کار بزرگی آماده هستم. دلش را دارم و به مقدماتش هم پرداخته‌ام، ولی همین که از یک تکلیف چشم می‌پوشم و از یک اصل رو برمی‌گردانم و مثلاً از فلان غذا نمی‌گذرم و یا از فلان برنامه خبر نمی‌گیرم، همین کفران و چشم‌پوشی، باعث می‌شود که

ضعیف بشوم و دل و جرأت آن‌کار را از دست بدهم و از آن وحشت کنم و کنار بکشم، مگر آن‌جا که استغفاری و بازگشتی داشته باشم.

این تجربه هم نشان می‌دهد که این اصل و این قانون پا برجاست؛ «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^۱. و این نکته را باید به کسانی گفت که دنبال مرشدهایی آنچنان می‌گردند که مثل عروسک به آنها حرکت بدهند و به آنها امر و نهی کنند، در حالی که مربی در تربیت اسلامی نقش هدایت دارد و نقش ذکر دارد. و اگر ایمان آوردی و آمدی، نقش نصرت دارد. و اگر هجرت کردی و بریدی نقش ولایت و یک‌دست شدن دارد، که مؤمنین اولیای یکدیگرند و می‌توانند حتی بدون اجازه از یکدیگر بردارند. پس این تویی که باید شروع کنی و بسازی. و آنها هستند که به تو کمک می‌کنند تا تو بهتر بسازی و بیشتر بسازی. در هر حال بار به دوش توست و عامل قرب تو در عبودیت توست، در نظارت توست، در شکر توست. همین و همین.

و همین است که در جریان فلاح و رویش پس از مرحله‌ی «کاشتن» به «رویدن» و به «سرکشیدن» و به «استغلاظ» و به «استقلال» می‌رسیم: «كَزَّعَ أَخْرَجَ شَطَاءَهُ فَأَزْرَهُ فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ»^۲، که افراد می‌توانند بر پای خود بایستند و محکم باشند. و این خصوصیت کسانی است که به محمد(ص) ایمان آورده‌اند و با او هستند.

انسانی که می‌یابد و به اصول می‌رسد، او همراه دو عامل شکر و کفر است. اگر چشم‌پوشی کرد، به محرومیت و در نتیجه به «ضعف» و تنگی و در نتیجه به «عذاب» و رنج می‌رسد؛ چون رنج انسان از بی‌ظرفیتی او

۱- ابراهیم، ۷

۲- فتح، ۲۹

ریشه می‌گیرد، نه از محرومیت و نداشتن. و هر چه درجه‌ی کفر بیشتر بشود، درجه‌ی رنج انسان زیادتر خواهد شد. ما به همان اندازه که رنج می‌بریم، به همان اندازه کافریم. و این علامت روشنی است برای کسانی که می‌خواهند خودشان را نقد بزنند و از وضع خود با خبر باشند، «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۱.

اگر می‌بینی که ابولهب‌ها به تدریج در شعله‌های عذاب فرو می‌روند و بیشتر می‌سوزند، به همین خاطر است، که کفر بیشتر محرومیت بیشتر و ضعف بیشتر و رنج بیشتر و سوختن بیشتر را به دنبال می‌آورد. «سِیْطَلِي نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ». و این محرومیت و ضعف روحی و رنج و درد از آثار خسارت انسان و چشم پوشی از قدر و جایگاه و آرمان عظیم انسان است. و اگر می‌بینی که ابوذر‌ها به تدریج به آن لطافت‌ها و آگاهی‌ها و قدرت‌ها و وسعت‌ها و امن‌ها می‌رسند، باز از همین جاست، که شکر، وسعت می‌آورد، نعمت می‌آورد و در این وسعت، امن است و تسلط است و بهره‌برداری زیاد حتی از امکانات کم.

این دو خط است که هر کدام به تدریج شکل می‌گیرند و بار می‌دهند. خط شکر همچون رویش سبزه‌ها به جوانه‌ها و استغلاظ و استقلال می‌رسد و خط کفران به محرومیت از منابع شعور و آگاهی و در نتیجه به ضیق و تنگی و در نتیجه عذاب و رنج.

محرومیت

آنجا که منابع آگاهی تو را گرفتند، این طبیعی است که وسوسه و

سپس شک و سپس بی‌تفاوتی در تو شکل بگیرد. «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱. ما کسانی را دیده‌ایم که محکم و زنده بوده‌اند و سپس آنچنان عقب‌گرد کردند که بیا و بسین. و آن چنان بر سر راه حق ایستادند و از باطل پاسداری کردند که باور نکردنی. ولی آن همه طبیعی است و این تدریج به این نتیجه‌ها می‌رسد؛ همان طور که در خط شکر این تدریج هست. در آن درسی که به آن رسول آموختند، نشان دادند که کوه طاعت چگونه هنگامی که به سویش می‌آیی کوچک و کوچک‌تر می‌شود تا آنجا که یک لقمه‌ی لذیذ می‌شود و به تو نیرو می‌دهد. آن طاعتی که اول آن چنان سنگین است که صدای استخوان‌های سینه‌ات را بلند می‌کند، سپس آنچنان سبک و لذیذ می‌شود که به تو نیرو می‌دهد.

ضعف و ضیق

با این محرومیت، ضعف و تنگی در تو ریشه می‌دواند. گویا می‌خواهی در فضایی بدون هوا بالا روی. گویا دچار خفگی شده‌ای. آنها که از هدایت روی بر تافته‌اند و خدا رهایشان کرده و کنارشان گذاشته، آنها دچار این ضعف و تنگی می‌شوند؛ «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ. وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَانَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^۲.

این رها کردن و اضلال و این تنگی و فشار و این ضیق و حرج، پاداش آنهایی است که کفران داشته‌اند و از نور، چشم پوشیده‌اند و ایمان نیاورده‌اند.

۱- بقره، ۶

۲- انعام، ۱۲۵

این فشار و سختی در شروع کار است که انسان از حیرت برخوردار است و از ضعف، اما آنجا که در کفر فرو رفت، سینه‌اش با کفر به وسعت می‌رسد، «شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا»^۱ و بی تفاوت و بی خیال می‌شود و حتی به دیگران می‌گوید: با ما بیایید، ما گناهان شما را به دوش می‌گیریم، «و لَنُحْمِلَ خَطَايَاكُمْ...»^۲

ولی این وسعت کفر با آن شرح صدر و وسعت ایمان برابر نیست.^۳ این وسعت کسی است که خواب می‌بیند و یا همچون بنگی‌ها سرمست شده و با خیالش عروسی می‌کند. اما آن هنگامی که واقعیت‌ها را می‌بیند و پرنده‌هایش را برگردنش احساس می‌کند فریاد بر می‌دارد: «يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ. مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ»^۴

این وسعت کفر، وسعتی است که رنج بیشتر را در خود می‌پرورد. و آنجا که پرده‌ها کنار می‌رود و چشم‌ها تیز می‌شود او در آتش حسرت و خیزی و هون و غبن می‌سوزد، که: «مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ»^۵.

عذاب

و این آتش‌ها و عذاب‌ها، چهره‌ها دارند؛ عذاب الحریق، عذاب عظیم، عذاب الیم، عذاب الخزی، عذاب الهون، عذاب مهین، عذاب مقیم و عذاب النار.

و آتش‌ها هم آتشی نیستند که فقط پوست را بسوزانند، که دل را می‌سوزانند: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»^۱ و ما این سوختن‌ها و رنج‌ها را در همین کافرهای سینه‌گشاد می‌بینیم که چگونه از هیچ‌ها غصه می‌خورند و برای هیچ‌ها رنج می‌برند، در حالی که برای خدا بی‌خیالند و سنگدل‌اند و پا برجا.

اینها در دنیا مست جلوه‌هایی هستند که خودشان هم از آن لذتی نمی‌برند؛ چون اینها درست است که همه چیز دارند، ولی ذائقه ندارند و مزه را احساس نمی‌کنند. داراییشان برایشان نمایش است که باید یک جا حسرتش را بخورند که دارند و نمی‌توانند و یکجا فکرش را بکنند که چگونه مثل ناخن از دستشان بیرون می‌کشند و تازه چوبش را هم می‌خورند. و این رنج‌ها و آتش‌ها، به تدریج نصیب ابولهب‌ها می‌شود ... که خودشان آتش افروخته‌اند و شعله ساخته‌اند، «سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ».

۱ - نحل، ۱۰۶

۲ - عنکبوت، ۱۲

۳ - اقمین شرح الله صدره للاسلام. (زمر، ۲۲)

۴ - حاقه، ۲۷ - ۲۹

۵ - نحل، ۱۰۶

تحلیل آثار

عذاب و آتش، عذاب‌هایی در این وسعت و آتش‌هایی تا این جایگاه که دل را می‌گیرد و بر فزادها مسلط می‌شود. اینها برای کسانی است که دست‌ها و وجودشان به خسارت نشسته و بی‌حاصل شده است. اینها همراه اینهاست که به خسارت وجودی و خسارت عمل رسیده‌اند.

و لطف در این است که این عذاب، نه برای تشفی خاطر خداست و نه به خاطر سوختن انسان، که فقط برای ساختن اوست تا شاید بازگردد و به راه بیاید؛ «لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»^۱.

ما در تحلیل عذاب، آن‌جا که اوج می‌گیریم، به داستان عمل و عکس‌العمل می‌رسیم و نشان می‌دهیم که با این توضیح، سوختن انسان طبیعی است. و قرآن در این آیه تحلیل دقیق‌تری از عذاب دارد؛ عذاب، عکس‌العمل نیست، خود عمل است.

هنگامی که همسر ابولهب هیزم‌ها را به دوش کشیده و آنها را بر سر راه

رسول می‌گذارد، او در این هنگام دارد هیزم سوختن خودش را جمع می‌کند و خودش را می‌سوزاند. و آن رشته‌ای که به دوش کشیده همان رشته‌ای است که آیه از آن حرف می‌زند. و آنچه که او را به این عمل می‌کشاند، آن حسادت و دشمنی و عصبیتی که او را به این کار و می‌دارد و گردن او را به بند می‌کشد. همان رشته‌ای است که در گردن او نشسته و او را می‌بندد. در این تحلیل خدا همچون هرکولی نیست که بخواهد خودی نشان بدهد و همه را از میدان به در کند و گوش هر کسی را که گوش می‌جنباند از بیخ و بن بکند و او را در آتش بیاندازد که چرا حرفم را نشنیدی.

و باز در این تحلیل خدا آن زبونی نیست که بی تفاوت و بی‌جرزه پس از خلقت آسمان‌ها و زمین‌ها و آدم‌ها، به عرش خود پناهنده شده و رسولان را برای آرام کردن این عصیانگران شلوغ میانجی کرده باشد، که تهدید کنند و آنها را از لولو بترسانند و یا تشویق کنند و به جنات عدن گول بزنند، که در این تحلیل تو انسانی را می‌بینی که دارد با هر عملش پاداش می‌گیرد و خدایی را می‌بینی که بارها و بارها این آتش را که آتش عمل اوست از دامن او خاموش کرده^۱ و بارها و بارها هشدارش داده است که نسوزد و نسوزاند، که در این نظام و در این سلسله همه چیز با هم در رابطه است.

تو خدایی را می‌بینی که از پرده‌ی کفر انسان سخن می‌گوید تا او پاداش خودش را در عملش ببیند و این‌گونه سبک سر دست و پا و چشم و گوش و وجودش را به در و دیوار نزند و بفهمد رشته‌ی عذاب خدا همین رشته‌ای

۱ - وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. (شوری، ۳۰)

است که الان به هیزم‌ها بسته‌ای و داری به دوش می‌کشی و همین رشته‌ی حسادت و عصبیتی است که در تو محکم شده و تو را به هر طرف می‌کشاند.

قرآن ما را از آتشی می‌ترساند که از خود انسان و از سنگ‌ها مایه می‌گیرد و شعله‌ور می‌شود؛ «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ».^۱

آن‌جا که آدم به سنگ تبدیل می‌شود و به جماد و نبات و حیوان دل می‌بندد، آن‌جا که طلاها و یاقوت‌ها او را جذب می‌کنند، او در این تبدیل به این آتش رسیده است و باید از این آتش بترسد و از این آتش خودش را برهاند، که کافرهای چشم پوش، ناچار خودشان را می‌سوزانند و خودشان هیزم سوختنشان را به دوش می‌گیرند. و همین است که تو در زیارت امام علی بن موسی الرضا می‌خوانی:

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ صَمَدْتُ مِنْ أَرْضِي وَ قَطَعْتُ الْبِلَادَ رَجَاءً رَحْمَتِكَ»؛ خدای من! من فقط به سوی تو از سرزمینم بریدم. به خاطر رحمت تو، شهرها را پشت سر گذاشتم، «فَلَا تُخَيِّبْنِي وَلَا تُرِدَّنِي بِغَيْرِ قَضَاءٍ حَوَائِجِي. وَ ارْحَمْ تَقَلُّبِي عَلَى قَبْرِ ابْنِ أَخِي رَسُولِكَ»؛ پس تو نا امیدم مکن و بدون درخواست‌هایم بازم مگردان و به این همه رفت و آمد من بر سر خاک فرزند علی و محمد رحم کن. و این جاست که با امام می‌گویی: «أَتَيْتُكَ يَا مَوْلَايَ زَائِرًا وَ إِفْدَاءً عَائِدًا مِمَّا جَنَيْتُ عَلَى نَفْسِي وَ اخْتَطَبْتُ عَلَى ظَهْرِي...»؛ ای سرپرست من! من به سوی تو آمده‌ام، هم برای دیدار و هم برای مهمانی و هم برای پناه. پناه نه از دشمن و نه از بیگانه، پناه از جنایت خودم که بر خودم روا داشتم و پناه

۱ - بقره، ۲۴

از این هیزم‌هایی که بر پشتم نگاه داشته‌ام که من «حَمَّالَةُ الْحَطَبِ» خویشم و برای سوختن خودم اینها را به دوش کشیده‌ام.

این تحلیل از عذابی است که باید انسان از آن بترسد. و این آتشی است که راستی می‌سوزاند. تو نه از خدا و نه از بیگانه که از خودت می‌سوزی، در حالی که همیشه می‌خواستی که خودت را حتی از روزهای گرم به بیلاق‌ها بکشانی. راستی چقدر طنز و تمسخر در این سوختن و عذاب نهفته است.

این سوره که آن‌گونه از فرو رفتن ابولهب‌ها تصویر می‌کشید، این‌گونه هم از عذاب تحلیل می‌کند. تحلیلی که می‌بینی تو فقط با دست‌های خودت صدمه می‌بینی و با خودت که به سنگ‌ها تبدیل شده بودی عذاب می‌شوی، که: «تجزون ما کنتم تعملون». جزای شما همان کارهای شماست. پاداش به عمل و به خاطر عمل نیست، که پاداش به عمل همان عمل است. «هل تجزون الا بما کنتم تکسبون»،^۱ همین «تجزون ما کنتم تعملون»^۲ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۝

سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۝ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝

فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ۝

این سوره، سوره‌ی ماست که از تبار ابولهبیم.

این سوره، سوره‌ی ماست؛ مایی که پدر آتش هستیم و آتش را بزرگ می‌کنیم و پرورش می‌دهیم، که آتش فرزند ماست، زاییده ماست، پروریده‌ی ماست. ابوتراب‌ها می‌رویدند و می‌رویاندند و خاک را بارور می‌ساختند و ما می‌سوزیم و می‌سوزانیم و آتش را می‌افروزیم، که وقود آتشیم و سوخت جهنم خویش. می‌بینی چگونه در این سوره واقعیت و پیام در هم آمیخته است؟ بارها این نکته مطرح شده که قرآن این دو را با هم دارد. هم رمز و کنایه دارد، هم واقعیت. و این عظمت قرآن است که از واقعیت‌ها، آیه‌ها را نشان می‌دهد، که چگونه ابولهب عموی رسول، ابولهب است و پروردگار آتش‌ها و شعله‌ها، که چگونه عصای موسی از دهاست و چگونه موسی از چوب‌های بی‌شخصیت و بی‌روح

۱ - یونس، ۵۲

۲ - جائیه، ۲۸؛ یس، ۵۴؛ صافات، ۳۹

بنی اسرائیل، ازدهایی می‌سازد در برابر فرعون که تمامی دستاوردهای او و جادوگرانش را می‌بلعند. این تنگ چشمی است که واقعیت‌ها را از پیام و پیام را از واقعیت بگیریم، که در این نظام واقعیت‌ها آیات او هستند و نشان و پیام‌آور از او. و همین است که در آیات، ابولهب، هم ابولهب است و هم در برابر ابوتراب. هم واقعیت است و هم سمبل و رمز.

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ».

دست‌های ابولهب، کارهای او، قدرت او بی‌حاصل است، بی‌بار است، زیانبار است؛ چون کارهای زیاد مادام که در جایگاه خود ننشسته باشد، حاصلی ندارد. انسانی که در جایگاه خودش قرار نگرفته کارهایش گره‌گشا نیست و حجم عملش تو را اغفال نکند. حجم عمل هزار عمله‌ای که بدون نقشه کار می‌کنند وبال خودشان و صاحب کارشان است؛ چون آن‌جا که طرح در دست نیست و نقشی به دست نیامده، عمل بی‌حاصل است. عمل با «طرح» و طرح با «هدف» و هدف با «قدر» انسان، در رابطه است.

«وَتَبَّتْ»

و این بی‌حاصلی دست‌ها و این خسارت عمل در رابطه با خسارت وجودی انسان است. این انسان خاسر است اگر چه تمامی دنیا را هم در دست داشته باشد؛ چون همان‌طور که گذشت انسان باید هستی را به حرکت، به جهت عالی‌تر تبدیل کند. اما آن‌جا که خودش به سنگ‌های گران‌قیمت و کاخ‌های بلند، تبدیل شد پس او زیان کرده است و هلاک شده است.

در این یک جمله به این دو خسارت اشاره شده: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ». این خسارت دست‌هاست. «وَتَبَّتْ». این خسارت خود او، خسارت وجود اوست. با این توضیح علت تکرار «تَبَّتْ» معلوم می‌شود، که یکی خسارت دست‌هاست و دیگری خسارت خود او و خسارت وجود او، پس تکرار نیست.

با این توضیح، انشایی بودن و یا خبری بودن جمله هم معلوم می‌شود؛ چون با آن تحلیلی که از عذاب به دست آمد، این حکایت، حکایت عذاب انسان و خسارت اوست، دیگر احتیاج به نفرین نیست، که این خبر وقوع لعنت و خسارت را با خود دارد، که انسان با عملش می‌سوزد و انسان خاسر، خود سوخت جهنم خویش است، «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ»، برای سوختن خویش.

«مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ».

آن‌جا که این دو خسارت بار آمد. آن‌جا که انسان از دست رفت، دیگر آنچه که دارد (ماله) و آنچه که از این دارایی بیرون می‌آورد (ما کَسَبَ) جایگزین خسارت او نمی‌شوند و او را جبران نمی‌کنند. انسانی که راکد مانده، با جریان ثروتش و در آمدش به جایی نمی‌رسد؛ چون آن‌جا که تو پایت به جایی بند نیست، ثروت تو چه حاصلی دارد؟ آن‌جا که تو پا در هوایی، بار دارایی و در آمد تو، چه تکیه‌گاهی و چه پناهی دارد؟

آنچه که از آن دو خسارت، انسان را نجات می‌دهد همان غفران و رحمت است که تو را از خسارت عمل می‌رهاند و همان ایمان و توحید و توأسی و ذکرها و اسوه‌ها و طلب‌ها هستند که وجود تو را به راه می‌اندازند و نیروهای پراکنده‌ات را سامان می‌دهند.

اکنون زیبایی این تعبیر را می‌توانی احساس کنی، که چرا «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ» آمده، نه «مَا اغناه». سخن از بی‌نیازی انسان نیست، که صحبت از خسارت و تباب انسانی است که هیچ چیز آن را پر نمی‌کند. «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ»، چیزی بدل او و جایگزین او نیست.

«سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ».

و این انسان خسارت بار و این انسانی که با کفرهایش و چشم پوشی‌هایش در عمل و در وجودش هلاک شده است، این هلاکت را نمی‌بیند و این عذاب را و آتش را احساس نمی‌کند و آن را دور می‌پندارد و وعده‌ی سرخرمن می‌شناسد، در حالی که این عمل خاسر و این وجود خاسر که سوخت جهنم او هستند همراهش هستند و او مثل بنگی‌ها سرمست کفر و غرور خویش است. تا آن‌جا که این پرده‌ها برداشته شود و او در آتش‌ها فرو رود و در شعله‌ها داخل شود و بانگ بردارد: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَ تَرِيَهُ قَرِيبًا». ^۱ آنها دور می‌پنداشتند آنچه را که ما نزدیک می‌دیدیم و ما نزدیک می‌بینیم آنچه را که دور می‌پنداشتند.

همان‌طور که گذشت، سوختن انسان و عذاب انسان پس از ضیق و پس از محرومیت و ختم و طبع او شروع می‌شود و چون تدریجی است، این انسانی که شروع کرده و در خط کفر نشسته، به زودی به این مقصود می‌رسد و فرو می‌رود.

این تدریجی بودن عذاب و نار و جزای انسان است که این‌گونه تعبیر را طلب می‌کند.

این دو نکته است که فعل را با سین استقبال همراه کرده است. یکی دور پنداشتن آنچه که نزدیک است و بر آنها احاطه دارد و دیگری تدریجی بودن عذاب برای انسانی که به کفران نشسته و از نعمت‌ها و آگاهی‌ها بهره بر نداشته است.

«وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ».

همان‌طور که گذشت، عمل عین پاداش است. همسر ابولهب در حالی که هیزم‌ها را به دوش کشیده، با چنین رشته‌ای که بر دوش دارد همراه است. همین عمل عذاب اوست و او هیزم جهنم خودش را به دوش دارد و رشته‌ای که هیزم‌ها را می‌پیچد و از گردن او می‌گذرد، همین رشته برگردن اوست.

این تحلیل از عذاب، تهدیدی را همراه می‌آورد که در عین سادگی و بی‌پیرایگی آنچنان عمیق و وحشت‌انگیز است که انسان احساس می‌کند دارد خودش را می‌سوزاند و رشته برگردن خود می‌پیچد.

آن آیه‌ها این‌گونه تلقی ما را از عذاب دگرگون می‌کنند و ما را به عمق کارها مان می‌کشانند. «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ». همان طنابی که از لیف خرماست، همان گردنگیر توست. و همین هیزم‌ها که بر دوش گرفته‌ای، آتش جهنم توست.

با این توضیح‌ها می‌توانیم به جواب سؤال‌ها باز گردیم و روابط و جایگاه سوره را بشناسیم.

«تَبَّتْ» و «تَبَّ». تکرار نیست، یکی خسارت عمل است و دیگری خسارت وجود و با هم در رابطه.

«مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ»، بدلیت را همراه دارد؛ یعنی آن جا که انسان را کد می‌ماند و در تباب و خسارت می‌نشیند، دارایی و درآمدش به جای او کارگشا نیستند و از او بی‌نیاز نمی‌کنند.

«سَيَصْلَىٰ» حکایت از تدریج عذاب دارد و به مراتب آن اشاره می‌کند. «وَأَمْرَأَتُهُ» تا آخر یک جمله است و در این تهدید با عمل او انجام می‌گیرد و تحلیلی عمیق از عذاب انسان به دست می‌دهد.

با این همه روابط آیه‌ها کاملاً مشخص است. خسارت عمل و خسارت وجودی انسان و جبران نشدن و در رنج نشستن و تحلیلی عمیق از این رنج، مجموعه‌ی سوره را تشکیل می‌دهد.

۱- مفهوم خسارت

۲- شکل‌های خسارت

۳- جبران خسارت

۴- آثار خسارت

۵- تحلیل این آثار

اینها ارتباط نزدیک با هم دارند.

و جایگاه این سوره با این همه پیام، مشخص می‌شود که در کجاست. داستان هجو ابولهب و بی‌ثمر بودن نسبت‌ها، به اشاره از آنها سخن می‌رود، نه آن که بار سوره فقط اینها باشد. سوره با خسارت عمل و خسارت وجودی انسان شروع می‌شود و به رنج او می‌انجامد.

در این سوره و در تمامی قرآن و در تمامی طبیعت، واقعیت و پیام در هم گره خورده‌اند. ابولهب هم عموی پیامبر است و هم پدر آتش. او این

دو را با هم دارد. و این است عمق قرآن که از واقعیت‌ها آیه می‌آورد و این آیه‌ها را بر ما تلاوت می‌کند تا آموزشمان دهد که چگونه بهره‌برداریم تا شیعه‌ی «ابوتراب» باشیم، نه از تبار «ابولهب».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۝
سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۝ وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝
فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ۝

نصر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾
وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿٢﴾
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ﴿٣﴾

« ۱ »

نَصْر: یاری، امداد.

فَتْح: گشایش، پیروزی

أَفْوَاج: گروه‌ها، دسته‌ها.

تَسْبِيح: در انسان و جامعه و جهان، یک خط عیب برای خدا ندیدن و او را از تمامی کمبودهایی که هست پاک دانستن.

حَمْد: مرز انسان و حیوان، کارها را به دوش گرفتن و کمبودها را پر کردن.

إِسْتِغْفَار: پاک‌سازی و خواستن پوزش و غفران.

تَوَّابٌ: آن‌که زیاد باز می‌گردد و راه می‌دهد. توبه، گاهی با إلی متعدی می‌شود و گاهی با عَلَي. «تَابَ إِلَيْهِ»؛ یعنی به سوی او بازگشت و «تَابَ عَلَيْهِ»؛ یعنی به او راه داد و به سراغ او آمد.

« ۲ »

نصر خدا در چه لحظه‌ای می‌آید و با چه شرایطی؟

چرا «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ» آمد نه «يَدْخُلُونَ بِدِينِ اللَّهِ». این انسان است که دین را در خود می‌پرورد، نه این‌که انسان از دین مدخل بسازد. چرا «أَفْوَاجاً» آمده، نه «كَثِيراً» اگر مقصود کثرت باشد این‌گونه بهتر ادا می‌شود. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»، این ترکیب چه مفهوم و چه اشاره‌ای دارد؟ تسبیح به واسطه‌ی حمد، یا تسبیح همراه حمد؟

«۳»

رابطه‌ی نصر و فتح و هجوم فوج‌ها با یکدیگر چیست؟
رابطه‌ی این هر سه با تسبیح و حمد و استغفار چگونه است که در این سوره اینها این‌گونه با «فاء جواب» پیوند خورده‌اند؟ توّاب بودن خدا پس از این جمله‌ها چه رابطه‌ای را می‌رساند؟

«۴»

آیا راستی تمام پیام این سوره در این است که پس از پیروزی نهضتی و شکوفایی انقلابی، رهبر به تسبیح و حمد و استغفار پردازد؟
آیا رسول پس از نزول این سوره تسبیح گفت و الحمد خواند و استغفار کرد؟ او چه اقداماتی کرد؟ چه گام‌هایی برداشت؟
این استغفار و غفران طلبی برای چه ذنبی و پاک‌سازی چه تقصیری بود؟ تقصیرهای خودش و یا همراهانش؟ این سوره برای چه کسانی و در چه هنگام مطرح می‌شود؟ و چگونه باز می‌شود و از ابهام بیرون می‌آید؟
نصر و یاری، به فتح و پیروزی و به حرکت فوج‌ها و گروه‌ها می‌رسد و این گروه‌های پراکنده و فوج فوج که به انقلاب، به اسلام روی آورده‌اند، تکلیف رهبر را مشکل‌تر می‌کنند، این تکلیف چیست؟

در این سوره در برابر نصر و فتح و هجوم فوج‌ها، تسبیح و حمد و استغفار را آورده است. پس این تسبیح و حمد و استغفار، کارهای رهبر است که باید انجام بدهد و گام‌هایی است که باید بردارد. حال این تسبیح و حمد و استغفار یعنی چه که بزرگ‌ترین کار رهبری پس از پیروزی و شکوفایی انقلاب است؟ «تسبیح» چه اثری و «حمد» چه نتیجه‌ای و «استغفار» چه باری را به دنبال می‌آورد که باید در این موقعیت حساس که فوج‌ها حرکت کرده‌اند و سیل‌ها راه افتاده‌اند، به آنها پرداخت؟

ما می‌توانیم برای فهم سوره از دو راه شروع کنیم:

۱ - بررسی این مفاهیم در قرآن و متون: نصر، فتح، هجوم فوج‌ها، تسبیح، حمد، استغفار.

۲ - بررسی زندگی رسول؛ چون در این زندگی، این همه شکل گرفته‌اند و این کارها تجسم یافته‌اند. رسول گام‌هایی برداشته تا به نصر و فتح رسیده، کارهایی کرده تا سیلاب‌های توده‌ها راه افتاده‌اند. و با این فوج‌ها و گروه‌های گوناگون هم کارهایی و برخوردهایی داشته است. و پس از این همه هم برنامه‌هایی را پیاده کرده که تجسم تسبیح و استغفار اوست. پس با تحلیل از زندگی رسول می‌توان به کلیدی برای گشودن این سوره دست یافت. با این بررسی، همین سوره که در ظاهر باری ندارد، خودش را می‌گشاید و درس‌هایی می‌دهد که چگونه گام برداریم تا به نصر تا به فتح برسیم. و درس‌هایی می‌دهد که چگونه در برابر هجوم گروه‌ها و سیلاب توده‌ها موضع بگیریم که ما مسلط باشیم و جلو دار، نه دنباله‌رو و حداکثر بلندگوی توده‌ها؛ چون رهبر باید جلو دار باشد و به توده‌ها بیاموزد

و این سیلاب پرشور بی‌تحمل را به قله‌هایی که در پیش دارند راه بدهد و به اوج‌ها بکشانند. این رهبری سیلاب‌ها را باید به اوج بکشاند و از خزیدن در نشیب‌ها برهاند و گرنه این جریان به ابتذال می‌کشد و به رکود می‌رسد و می‌گندد. این رهبر است که باید با موضع‌گیری صحیح، این سیلابی را که نمی‌توان در جلویش ایستاد، جلو دار باشد و راهگشا باشد و مدام با گام‌های بلندتر به اوج‌ها نزدیکشان کند و راهشان دهد.

قسمت اول:

بررسی واژه‌ها

نَصْر

نصر خدا، یاری و حمایت او، چه وقت فرا می‌رسد؟ این امداد به چه کسانی ارزانی می‌شود؟

مادام که زمینه‌ی این نصر و شرایط این امداد را نشناسیم، نمی‌توانیم به نصر او امیدوار باشیم؛ چون همانند کسانی خواهیم بود که منتظر ایستاده‌اند، اما نه بر سر قرار خویش و میعادگاهشان. این انتظار برایشان حاصلی نخواهد داشت، که بر سر قرار نایستاده‌اند و شرایط را نیاورده‌اند. بسیاری از راه رفته‌ها به خاطر همین غفلت به یأس و کفر رسیدند و به انکار نشستند، که نمی‌توان منتظر آسمان بود، که خدا هم کاری نمی‌کند. اینها رنج‌ها و مشقت‌ها را تحمل کردند؛ رنج‌هایی که پشت کوه‌ها را هموار می‌کرد، ولی با این همه نصری نیامد و کمکی نرسید.

در این آیه هست که: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ». شرط نصر خدا و کمک او فقط یک چیز است و آن نصر ماست. اگر ما به خدا کمک کنیم خدا ما را کمک خواهد کرد. یاری ما برای خدا یعنی چه؟ نصر ما برای خدا چه جلوه‌هایی دارد؟

«تحمل»، «طلب» و «اقدام» اینها جلوه‌هایی از نصر ما هستند و این هر

سه زمینه‌ی فرا رسیدن نصر خدا هستند.

یک دانه گندم هنگامی یاری می‌شود که پس از تحمل فشار و تاریکی و رنج خاک و پس از طلب رویش، از مقدار نیروی موجود در خودش هم بهره بردارد و تغذیه کند. هنگامی که او به این اقدام دست زد، آن وقت زمین، باران و خاک و باد و حتی کشاورز پیر به یاریش می‌شتابند و نصر به او می‌رسد.

تحمل خاک و طلب رویش کافی نیست، که باید از امکانات خودش بهره بگیرد و از آنچه که در اختیار دارد استفاده کند و اقداماتی نماید.

انسان باید دستی دراز کند و دست‌هایی بسازد و همدست‌هایی نزد هم بیاورد، آن وقت باران آسمان^۱ و دریای نیل^۲ و صیحه‌ی آسمان^۳ و توفان سرسخت^۴ به یاری و نصر انسان بخواهند خواست و به یاری او خواهند شتافت.

در سوره‌ی بقره آمده: خیال می‌کنید به بهشت راه می‌یابید پیش از آن‌که گرفتاری‌ها و رنج‌هایی که به پیشینیان رسید به شما برسد؟ آنها که رنج‌ها و سختی‌ها به ایشان چسبیدند و تکانشان دادند و زیر و رو شدند تا آن‌جا که پس از سختی‌ها در مقام طلب برآمدند و پرسیدند: «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ».

از این آیه بر می‌آید که پس از تحمل سختی و طلب نصر، باز هم نصر خدا نمی‌رسد، که تازه نزدیک می‌شود: «أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ».^۵ اینها پس

۱ - يُنَزَّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً. (انفال، ۱۱)

۲ - قَرَفْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ. (بقره، ۵۰)

۳ - وَإِذْ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ... (هود، ۶۷)

۴ - إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا... (احزاب، ۹)

۵ - بقره، ۲۱۴

از این همه رنج و سختی و لرزیدن و زیر و رو شدن، تازه به نصر نزدیک شده بودند، که نصر واصل و وصال نصر گامی دیگر می‌خواست. تحمل کافی نبود، طلب کافی نبود، اقدام هم می‌خواست.

آنها که آگاهیشان به حرکت و حرکتشان به درگیری و درگیریشان به رنج‌ها انجامیده باید اقدامی بکنند؛ که باید همدست‌هایی تهیه کنند و آنها را بکارند تا زیاد شوند و سپس جمعشان کنند و از جمعشان بهره بگیرند. تنها تولد کافی نیست. تولد از شکم عادت‌ها و سنت‌ها، تولد از بطن ضلال و کفر، باید با تولید و تکثیر تو همراه باشد، وگرنه این تولد نتیجه‌اش می‌شود آه و ناله و درد و رنج، در حالی که باید این همه به اقدامی منجر شود و تولیدی شکل بگیرد. و این مولودها باید در جایگاه‌ها و پست‌ها نفوذ کنند و دشمن را از داخل منهدم سازند و آن‌گاه در جلویش بایستند و نابودش کنند. و این جاست که همه چیز به یاریشان خواهد شتافت، حتی تکذیب دشمن و لجاجت او به اینها کمک خواهد کرد، که نوح می‌گفت: «رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَّبْتَنِي»؛^۱ خدای من! مرا با همان که تکذیب می‌کنند، با همان یاریم کن. نمی‌گویم مرا در آنچه که تکذیب کردند یاری کن، که می‌گوید: «فانصرني بما»، نمی‌گوید: فأنصرني فيما. نصر خدا حتی با تکذیب و لجاجت دشمن به تو می‌رسد، که عدو شود سبب خیر...

هنگامی که تو درست ایستاده بودی، ضربه‌ی دشمن خودش را می‌شکند و خودش را از جای می‌کند. و هنگامی که تو درست حرفت را مطرح کرده باشی، لجاجت دشمن خودش را پوک می‌کند و از درون

می خورد و ذلیل می سازد.

همراه اقدام تو، کارهای دشمن، زمینه ساز حرکت توست و سیاهی او خواستار نور و روشنی توست. از این ترس نیست که او دارد مردم را فریب می دهد و یا آنها را کنترل می کند که آن فریب، دستاویز توست و این فشار مقدمه ی تولدی که تو می خواهی.

یک روز از روزهایی که تازه تغذیه ی رایگان را در مدارس علم کرده بودند، به منزل دوستی گذر کردم و دیدم در اتاقش سیب ها و میوه های خوش رنگ و آبی جمع کرده، گفتم: فلانی مثل این که وضعت خوب شده و خبر نمی کنی. خندید، بله، اینها عطایای شاهانه است. گفتم: جمعشان کردی؟ گفت: سهم چند روز بچه ها است که این همه شده، می خواهم خودشان استفاده نکنند و از اینها نچشند. اینها را به فقیرهایی می بخشند که بی خبر هستند و از عطای شاهانه نمی دانند.

گفتم: بچه ها با گرفتن اینها آبستن می شوند و تو با گرفتن اینها آنها را به بلوغ نمی رسانی که تازه چشمشان به اینهاست.

گفت: پس همین طور نوش جان کنند و جاوید شاه بگویند؟! گفتم: نه، تو باید طلبکارشان کنی، همان روز اول که میوه ها را آوردند باید این کار را می کردی و دم در می آمدی و می گفتی بچه ها پس جعبه هایش را چه کردید؟ بقیه اش کجاست؟ بچه هایی که رنگ های سیب ها و حجم پرتقال ها را لمس کرده اند، وقتی این طلبکاری را می بینند که باید چند جعبه سیب آورده باشند و پول نفتشان آن قدر هست که هر روز چند جعبه به اینها برسد، بچه هایی که این حرکات و حالت ها را در تو می بینند و این تویخ را می شنوند، فردا از مدیر مدرسه سراغ بقیه اش را می گیرند و تازه می فهمند که دزدها با این بازی می خواهند چکار کنند. تو می توانی از

فریب و بازی دشمن استفاده کنی و با همتی که به بچه ها می دهی و با این طلبکاری که در آنها می ریزی بغض و نفرت و حتی تصمیم مبارزه را در آنها سیر کنی.

راستی اگر درست موضع بگیریم، بازی های دشمن و نقشه های او قتلگاه خود اوست. ما با این اقدام به نصر می رسیم و به یاری می رسیم، حتی از تکذیب دشمن و فریب های او بهره می گیریم.

آن روزها که اعتصاب ها و تظاهرات داشت شکل می گرفت، یکی از بچه های جیرفت که از سربازی برگشته بود ناله می کرد که در اطراف ما نمی شود کاری کرد. حتی از روحانیون آن جا که خواسته بود حرفی بزند با تبرگردنش را شکسته بودند و به خاکش کشیده بودند... که تو می خواهی زمین های ما را بگیری و به ارباب ها بدهی؟ شماها می خواهید ما را بیچاره کنید... می گفت و می سوخت که چکار کنیم...

گفتم: هرکاری راهی دارد و هر قفلی کلیدی می خواهد. تو تا بخواهی آن جا از ظلم شاه حرفی بزنی طبیعی است که گردنت را با تبر می زنند. گفتم: تو وقتی که با آنها دست می دهی و دست زبرشان را لمس می کنی و احوالپرسی راه می اندازی، می توانی از زبری دست هایش بپرسی و بگویی مگر ماشین هایی که فرستاده بودند به شما نرسید؟ او با تعجب و اشتیاق می پرسد که مگر ماشین فرستاده بودند؟ و تو می توانی آن قدر از وضع ماشین ها و کشاورزهایی که با آنها کار می کنند بگویی و می توانی آن قدر برایش دل بسوزانی که کاملاً آماده شود و بعد هم آماده اش کنی که دنبال ماشین ها را بگیرد و حالیش کنی که این پاسگاه ها و ژاندارم ها با کمک فرماندارها و بقیه ی رجال دارند این اموال را یکجا سر می کشند و ماشین های شما را یک لقمه ی صبحانه می کنند و شماها همین طور

نشسته‌اید. اینها به کمک اسلحه این طور زور می‌گویند. باید خلع سلاحشان کنید و ماشین‌ها را از حلقومشان بیرون بیاورید.

این طور راحت، همین‌ها که با تبر گردن‌ها را می‌شکستند، با تو همدست می‌شوند و درگیر می‌شوند و پرتوقع تا آن‌جا که حتی از آب و علف ارباب تعریف نمی‌کنند که می‌فهمند آنها علف می‌دهند تا شیر بگیرند؛ تا آن‌جا که حتی به امنیت و رفاه و آزادی هم قناعت نمی‌کنند که بیشتر می‌خواهند و گول زمین‌های تقسیم شده و وام کشاورزی را هم نخواهند خورد، که دنبال سلاح می‌روند و پاسگاه‌ها را خلع سلاح می‌کنند.

گفتم: اینها که دارند به فلان لعن می‌کنند، خیلی راحت می‌شود از آریامهر جدایشان کرد و طلبکارشان کرد و درگیرشان کرد. تو از این همه کلید چرا استفاده نمی‌کنی؟

پس از تحمل رنج و طلب نصر، باید اقدامی شکل بگیرد. با این اقدام، نصر به دست می‌رسد. مادام که این مراحل را طی نکنیم ظرفیت نصر خدا را نداریم. در واقع نصر خدا حضور دارد و ما از این نصر هنگامی می‌توانیم بهره بگیریم و برداریم که آماده‌اش شده باشیم. این آمادگی و زمینه‌سازی برای نصر، کمکی است که به عهده‌ی ماست و نصری است که برگردن ماست. و همین کار مقدمه‌ی نصر بزرگ و امداد عظیم خداست که از هر چیز برای تو بهره در آورد و در و تخته‌ها را هماهنگ کند تا آنجا که از تکذیب دشمن به تو بهره برساند، تا آن‌جا که از باد و باران و صیحه و توفان برای تو لشکر بفرستد که: «لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱.

پس نصر تو، همین آماده باش و همین هماهنگی تو با نظامی است که او مقرر داشته و همراهی تو با سنتی است که با احکامش از آنها پرده برداشته و در نتیجه آنها که طغیان کردند ضربه می‌خورند و تو که همراهی، بهره می‌بری و یاری می‌شوی.

نصر خدا گسترده است و این نصر، دروغ نیست، که یک ضرورت است. هماهنگی و ناهماهنگی، اطاعت و طغیان، تو را به نصر می‌رساند و یا ضربه می‌زند و همان‌طور که گذشت، تحمل رنج‌ها و ستم‌ها و طلب فتح کافی نیست. باید دست به کار شوی و گرنه تو هم به گونه‌ای منحرف شده‌ای و باید صدمه ببینی. پس از تحمل و طلب، نوبت اقدام است که باید یار بسازی و آنها را همچون بذرها پراکنده کنی تا منتشر شوند و سپس جمعشان کنی تا منسجم شوند و مبارزه را شروع کنی تا سنگ‌های راه را بشکنی و بت‌ها را بریزی.

و در این اقدام، تو از سیاهی و ظلمت، از فشار و اختناق نترس. از فریب و مکر دشمن ناامید مشو، که سیاهی و ظلمت، خود زمینه‌ی نور است. فشار و اختناق زمینه‌ی تولد، فریب‌ها و تکذیب‌ها وسیله‌ی نصر و عامل امداد.

تو پس از تولدت باید تولید کنی و همدست بسازی و با زیرکی از آنچه که دشمن می‌سازد بهره برداری.

ضرورت ندارد که از روبرو حمله کنی، قلعه‌های بلند را و صخره‌های سرکش را هنگامی که نتوانستند از روبرو فتح کنند، دور می‌زنند و از پشت راه باز می‌کنند، که هر قلبی کلیدی می‌خواهد.

فَتح

گشایش درهای بسته، در گرو کلیدهاست. کلیدهایی که شاید یافتنی نباشند ولی ساختنی هستند، نمی‌توان برای یافتنش چراغ به دست گرفت، ولی می‌توان برای ساختنش از مهره‌های آماده بهره برداشت.

من هنگامی که می‌شنوم: دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ... خنده‌ام می‌گیرد، که مگر آدم یافتنی است! این اشتباه شیخ است که دنبال آدم می‌گردد. آدم را باید ساخت. این جا نمایشگاه نیست که آدم نشانمان بدهند، بل کلاسی است که آدم می‌سازند. باید آدم شد و آدم ساخت، که آدم موش نیست تا با چراغ به دنبالش بیفتی و از سوراخی بیرونش بیاوری. اولین رسالت آدم، بیرون آمدن از دیوارها و شکستن محدوده‌هاست. آدم در سوراخ نمی‌گنجد و در گوشه حبس نمی‌شود. و اگر آدمی نبود، تو که هستی، می‌توانی آدم بشوی و آدم بسازی. این بازی ماست که به بهانه‌ی یافتن، از ساختن دست می‌کشیم.

بارها گفته شده که مرشد را مرید نمی‌تواند انتخاب کند. این مرشد است که بر اساس طلب و ظرفیت مرید، او را انتخاب می‌کند؛ چون مرید احاطه ندارد: این مرشد است که باید جلوه کند و بگیرد. یافتن

نمی‌خواهد، ساختن را دریاب.

و کلیدهای درهای بسته هم یافتنی نیست، که ساختنی است. و با این کلیدها به فتح می‌رسی و درها گشوده می‌شوند. و این فتح پس از تحمل و طلب و اقدام و نصر، به تو دست می‌دهد. و کلید این فتح همین‌هاست.

با تولد تو، با تولد فکر تو، رنج‌ها شروع می‌شود.

با تحمل رنج‌ها آماده می‌شوی و یا روی می‌تابی.

با آمادگی به طلب برمی‌خیزی که کاری کنی.

و با اقدام به نصر می‌رسی.

و با نصر خدا به فتح و گشایش. این جریان طبیعی فتح است. و این فتح هدف‌هایی دارد، که در سوره‌ی فتح به آنها اشاره شده است: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا».

۱ - «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ».

۲ - «وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ».

۳ - «وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا».

۴ - «وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا».

اینها هدف‌هایی است که در شخص رسول مطرح شده است. و سپس آیه‌ها از هدف‌هایی سخن می‌گویند که در مؤمنین شکل می‌گیرند: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ».

۱ - «لِيُزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ...»

۲ - «لِيُدْخَلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ...»

۳ - «وَ يُكْفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ...»

۴ - «وَ يُعَذِّبُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقَاتِ».

و همراه این همه، دو بار از جنود خدا سخن به میان آمده که: «لِلَّهِ جُنُودٌ

السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ». و ادامه‌ی آن، گاهی با «كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» است و گاهی با «كَانَ اللَّهُ عَزِيمًا حَكِيمًا».

با آن همه به فتح می‌رسیدیم و با فتح هم به این همه دست می‌یابیم. غفران، اتمام نعمت‌ها، هدایت به صراط، نصر عزیز، از دیاد ایمان و دخول بهشت و جبران سیئات و عذاب منافق‌ها، به دنبال فتح فرا می‌رسند. و نکته‌ی مهم این‌که، این سوره که فتح است پس از «صلح حدیبیه» آمده، در حالی که هنوز از فتح نهایی خبری نبود و حتی یک دسته این صلح را ذلت می‌شناختند؛ ولی لطافت در همین است؛ چون آنها که محمد را تعقیب کرده بودند تا بکشند، اکنون با او قرارداد می‌بندند و با او پیمان می‌گذارند و موجودیتش را می‌پذیرند و به رسمیت می‌شناسند. و همین فتح مبین و روشنی است. و همین فتح روشنگری است که آیه از آن این‌گونه توصیف می‌کند: «فَتْحًا مُّبِينًا»؛ «فتح روشنگر»، که نشان می‌دهد شکست آنها و جا افتادن محمد را.

شروع فتح از لحظه‌ای است که دشمن دیروز که تحمل حضور و وجود تو را نداشت، مجبور بشود که تو را بپذیرد و با تو پیمان ببندد. اینها اگر خود را در موقعیت برتر می‌دیدند، به پیمان تن نمی‌دادند و برای جنگ بر می‌خاستند، همان‌طور که از پیش برخاستند.

هجوم فوج‌ها

همراه نصر و رویش فتح، مسأله، مسأله‌ی هجوم فوج‌هاست. کسانی هستند که در این فتح گویا و در این حرکت بالنده داخل می‌شوند. فوج‌هایی هستند که در دین داخل می‌شوند. آن‌هم نه تنها، که گروهی. و همین‌ها هستند که مسأله هستند و مسأله ساز هستند. اصل این است که دین در وجود انسان بنشیند و در دل انسان داخل شود و او را پر کند. ولی می‌بینیم اینها کسانی هستند که از دین مدخل می‌سازند و در دین خانه می‌گیرند و در دین دکان باز می‌کنند. در اینها دین راه نیافته، اینها در دین راه یافته‌اند. و برای این‌که مسلط باشند تنها نیامده‌اند که هضم شوند، فوج فوج آمده‌اند که هضم کنند. هنگام شروع و پیش از ظهور فتح، هجوم نیست و هجوم گروهی نیست. آدم‌ها هستند که با حساب و با پذیرش رنج‌ها به دین روی می‌آورند. گرچه در این مرحله هم ناخالصی‌ها هست و آدم‌های حادثه طلب و کنجکاو و آدم‌های حسابگر و مآل‌اندیش و آدم‌های بازیگر و تنوع طلب هستند، ولی باز ترس و وحشت و رنج و بلا جلوگیر هجوم فوج‌هاست. در این مرحله، بیشتر کسانی می‌آیند که آماده‌ی رنج‌اند و

پذیرای بلای بیشتر. کسانی هستند که دین در آنها راه یافته و دین آنها را راه انداخته است. ولی پس از نصر و فتح، هجوم گروه‌هایی سر می‌گیرد که در دین راه می‌یابند و از دین برای خود مدخلی و دروازه‌ای و پناهگاه و جایگاهی می‌سازند.

پس از فتح، نوبت گروه‌بازی و بازیگری است. در برابر این افواج چه باید کرد؟ و با این گروه‌ها چگونه باید ساخت؟ و در برابر اینها چگونه باید ایستاد و موضع گرفت؟

کار رهبری که حرکت را از زیر خاک‌ها و سنگ‌های حوادث و غربت بیرون کشانده و رویانده، در برابر این هجوم بازیگر چیست؟ آیا می‌توان رو در روی اینها ایستاد؟ آیا می‌توان با صراحت در برابر آن جبهه گرفت؟ آن هم در هنگامی که با رشد روز افزون تو، درگیری‌های روز افزون‌تر و دشمن‌های ضربه خورده و کینه‌توزتر، سر برمی‌دارند و مسیلمه‌ها و سجاج‌ها^۱ دعوی رسالت می‌کنند و پرچم برمی‌افرازند؟

در جامعه‌ی باز و آزاد، آن‌جا که نمی‌توان در جلو گروه‌ها و فوج‌ها ایستاد، می‌توان از داخل شروع کرد و می‌توان در دل همین فوج‌ها روید و جای پا محکم کرد و می‌توان همین‌گونه فوج‌ها را یک‌دست کرد و گروه‌ها را از داخل رهبری نمود و یا منهدم ساخت. سازماندهی و رهبری، در درون اینها که از دین خانه ساخته‌اند باید پایگاه بگیرد، که: «التقیة دینی و دین آبائی»^۲. این نفوذ و این تقیه، دین تمامی رهبرانی است که باید پس از فتح و ظهور نصر، کاری داشته باشند. و این نفوذ، نفاق نیست، که تقیه است.

در آیه‌ی آخر سوره‌ی آل عمران، پس از آن‌که به مسلمان‌ها گوشزد می‌کند که در میان دشمنان شما از اهل کتاب کسانی هستند که با خشوع به ایمان رسیده‌اند و به پاداش خویش راه یافته‌اند، این خطاب را می‌آورد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱. خطاب به کسانی است که به ایمان رسیده‌اند و از عشق خدا سرشار شده‌اند که: «الذین آمنوا اشدّ حبّاً لله»^۲. خطاب اینها و پیام اینها سنگین است ولی از عشق پشتوانه دارد. پیام اول صبر است و این برای عاشق سنگین نیست. پشتوانه‌ی عشق و علاقه، صبر را تحمل می‌کند و آسان می‌سازد. پیام دوم در مرحله‌ای است که دسته‌ها شکل گرفته‌اند و انشعاب‌ها سبز شده‌اند و گروه‌بازی پیش آمده ولی پذیرایی هست، تحمل هست. پیام این که یکدیگر را بر شکیبایی و صبر وادار کنید، با یکدیگر صبور باشید. آن‌جا که یکپارچه بودند، خطاب «إِصْبِرُوا» بود؛ اکنون که دسته دسته هستند خطاب «صَابِرُوا» است. و آن‌جا که این تحمل و شکیبایی هم نیست و یکدیگر را نمی‌پذیرند، نکته این است و پیام این است که: «رَابِطُوا». در این مرحله باید پیوند داد، باید رابطه برقرار کرد.

گذشته از شهادت در راه خدا، آنها که به شهادت و شهود می‌رسند، باید شهادت گروه‌بندی را هم پذیرا باشند. باید گروه‌بازی را بگذارند و حلقه‌ی رابط شوند و در میان گروه‌ها و فوج‌ها بچه‌های خود را تقسیم کنند. بی‌نام و بی‌عنوان از داخل این پیوند را برقرار کنند و گروه‌ها را از داخل جهت بدهند و رهبری کنند. و در این پیوند و همراه این نفوذ جز اطاعت خدا هیچ عاملی نداشته باشند «وَ اتَّقُوا اللَّهَ». نفوذ، به خاطر اطاعت

۱- آل عمران، ۲۰۰

۲- بقره، ۱۶۵

۱- مراد زن مدعی پیامبری، بعد از رسول

۲- وسائل الشیعة، کتاب امر به معروف، ص ۴۶۰، ح ۳

است نه نفاق. به خاطر انسجام است نه پراکندگی... به خاطر فلاح است و رویش، نه خشکانیدن ریشه‌ها و بریدن ساقه‌ها...

نکته این است که آدم‌ها در دید، در عمل، در جهت به اختلاف می‌رسند. اختلاف خطرناک، همین اختلاف در جهت‌هاست. و در برابر این اختلاف آنچه کارساز است، یکی **سعه‌ی صدر** است و دیگری این **نفوذ**. آن‌جا که با کفر، پفیوزها می‌توانند به وسعت صدر برسند^۱ و با یکدیگر برای خوردن، پیمان ببندند، شرم‌آور است که ما نتوانیم با ایمانمان وسعتی بسازیم که دوستانمان را تحمل کنیم. راستی درد این است که ما سینه‌ای نداریم که حتی خودمان را تحمل کند. ما دلی نداریم که حتی مغزمان و شعورمان را تحمل کند. آگاهی ما، خود ما را می‌سوزاند. مغز ما، دل ما را می‌شکند. اما آنها که به وسعت رسیده بودند دلی داشتند که حتی دشمنانمان را مثل ماهی در خود غرق می‌کردند. دریایی بودند که نهنگ‌ها آرامشان را نمی‌گرفت و عاجزشان نمی‌ساخت، که در برابر هر درد درمانی داشتند و در کنار اختلاف‌ها راه حلی. و آن‌جا که طرف درمان نداشت، نفوذ شروع می‌شد. و از داخل، کنترل آنها دنبال می‌شد.

و این نفوذ به خاطر پیوند است و این پیوند نتیجه‌ی شهادتی است بالاتر از شهادت خون و آن فدا شدن عنوان‌ها و شهادت نام است.

و این شهادت سنگین است. و این شهادت، ذبح جان نیست، که ذبح نام است. و نامی که ذبیح الله نشود، ننگ است.

ننگمان باد! که نه ظرفیت داریم تا دوستان را تحمل کنیم و نه سینه‌ای داریم که حتی مغزمان را تحمل کند.

و ننگمان باد! که نه شهادت داریم تا از جان بگذریم و نه شهادت که از نام دست بشویم. و بی‌نام، رسالت زابطوا را به عهده بگیریم و بچه‌های مستقل بر پا ایستاده را در تمامی گروه‌ها راه بدهیم که از داخل، این دست‌ها به هم گره بخورند و انسجام از دست رفته را به دست بیاورند.

صحبت این نیست که کدامین حق و کدامین باطل است. شاید که هر دو باطل باشند و یا هر دو حق که در این آیه هست: «و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا»^۱. در بهشت مؤمن‌ها که از یکدیگر کینه دارند، کینه‌هاشان را از سینه‌هاشان می‌گیریم، در حالی که اینها برادر بودند می‌جنگیدند. پس چه بسا کینه‌هایی که به خاطر خداست، نه به خاطر دنیا. و چه بسا محبت‌هایی که به خاطر دنیاست، نه به خاطر خدا. **صحبت این نیست که کدامین حقند و کدامین باطل. صحبت این است که در برابر اختلاف‌ها و فوج‌ها و انشعاب‌ها چه باید کرد؟ یا سینه‌ای می‌خواهی بزرگ و یا نفوذی می‌خواهی از داخل. و گرنه درگیری است و این درگیری فرساینده. و چه بسا زمینه‌ساز باطلی دیگر که آرام در کنار نشسته و ناخن می‌ساید تا در میانتان آتش برافروزد...**

صحبت این است که با نصر و فتح، گروه‌ها شکل می‌گیرند و در برابر اینها نمی‌توان ایستاد، که باید از داخل شروع کرد، که سرداران فاتح، بسیار قلعه‌ها را از داخل گشوده‌اند.

و این گشایش و این گونه کنترل، سینه می‌خواهد؛ سینه‌ای بزرگ‌تر از مغزها و اطلاعات...

به مردی برخورداریم که در جوانی موی‌هایش را سفید کرده بود.

همراهم از او پرسید چه کار کرده‌ای؟ و به موهایش اشاره کرد...

مرد خندید و بر پیشانی‌اش انگشت زد که آن سفیدی به خاطر این است که این خوب کار می‌کند... من دست بر سینه‌اش گذاشتم و گفتم اگر این هم خوب کار می‌کرد، اگر سینه‌ات به اندازه‌ی مغزت ظرفیت داشت، اگر دلت به اندازه‌ی آگاهی‌ت وسعت داشت، نمی‌شکستی...

و این رسول است که با شرح صدر در برابر این هجوم و گروه‌بندی، بیدار است... و این قرآن است که پس از نصر و فتح و هجوم فوج‌ها، دستور می‌دهد به تسبیح و حمد و استغفار...

وسعت صدر و نفوذ، راه‌هایی هستند که می‌توانند در کنار فوج‌ها و گروه‌ها، ما را از بن‌بست برهانند. و نکته این که نفوذ مرحله‌ی دارد. خیال نکن که یک مرحله به جای مرحله‌ی دیگر کارگشا باشد؛ گاهی نفوذ به خاطر متزلزل کردن است و گاهی به خاطر درگیری و گاهی به خاطر تسلط. «نفوذ تزلزل» جایگزین «نفوذ تسلط» نمی‌شود. ما به اندازه‌ای که شاه را و ارتش را متزلزل کنیم نفوذ کرده بودیم، ولی به اندازه‌ای که بر آن مسلط شویم نبود. این است که بعدها باید جبران شود و باید افراد در پست‌ها و جایگاه‌ها بنشینند. و این دیگر خطرناک نیست که کناره‌ها در دست چه کسانی باشد.

۴

تسبیح

۱- مفهوم

۲- زمینه

۳- گستردگی

۴- شکل‌ها

۵- آثار و جلوه‌های تسبیح، فرازهایی هستند که مرور بر آنها تا اندازه‌ای می‌تواند عمق و بار این کلمه را نشان بدهد و باری را که بر دوش رهبر می‌گذارد مشخص نماید.

۱- تسبیح در ثلاثی مجرد «سباحه» به معنای شناوری و شنا کردن است. «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبِحُونَ»^۱ همین معنای ثلاثی مجرد را دارد. اما همین که این واژه به باب تفعیل آمد، معنای دیگری به دست می‌آورد. و این خاصیت باب‌هاست و این نتیجه‌ی وزن‌هاست که هر کدام معنای تازه‌ای به دست می‌دهند. تسبیح، دیگر به معنای شناوری و شنا کردن نیست، معنای تازه‌ای دارد؛ به پاکی نسبت دادن، از بدی‌ها، اشتباه‌ها و بیهودگی‌ها

جدا دانستن. تسبیح نه به معنای شناوری است و نه به معنای تسبیح تکوینی و دلالت بر پاکی، که: «كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَوَاتُهُ وَ تَسْبِيحِهِ»^۱ تمامی پدیده‌ها با آگاهی به نماز و تسبیحش راه یافته است.

۲- تو هنگامی که در خودت، در جامعه و در تاریخ و در جهان بزرگ یک قطره باران، یک ذره شن، یک ستاره، یک حرکت و یک آدم و یک حالت را بی معنا و زیادی و بی هدف می بینی، یک نقص و عیب می بینی و اینها را از خدا می بینی، زمینه ای برای تسبیح نداری. زمینه ی تسبیح این شعور و آگاهی به پاکی خدا، به برائت خدا از تمامی نقص ها و از تمامی اشتباه ها، از تمامی بی هدفی ها و بیهودگی هاست. وقتی می گوئیم: خدایا، تو پاکی، تو نازی؛ یعنی که تو آدم و جامعه و تاریخ و جهان را پاک آفریده ای، خوب آفریده ای با هدف آفریده ای و در تمامی کتاب هستی یک کلمه بی حساب و بی معنا و زاید نیست.

تسبیح در زمینه ی چنین شعور و همراه چنین اعتقادی مطرح می شود: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ...»^۲ منی که در پرونده ی خدا هزارها ظلم و تبعیض و هزارها جهل و اشتباه و هزارها عبث و بیهوده و هزارها ضعف و کوتاهی نوشته ام، چگونه می توانم تسبیح بگویم؟ منی که اگر به آسمان نگاه کنم و این همه ستاره های سرگردان را ببینم، لااقل در دلم بیهودگی اینها را شاهدم. و اگر به دریا سفر کنم و از وسعت آب ها و یا عمق آنها و آن همه پدیده های گوناگون، پوچی و بی حاصلی را بو می کشم و گمان می کنم و اگر به جنگل ها و کوه ها گرفتار شوم، در سینه ام هزار چرا و اعتراض صف می کشند و اگر در زندگی آدم ها و رنج هایشان راهی پیدا

کنم، لااقل متحیر می مانم، می مانم و می گویم: چه می دانم. و اگر در میان معلول ها ماندم از احساس های گره خورده سرشار می شوم و می شورم. و اگر از بیمارستانی عبور کردم یک تکه آتش می شوم و می سوزم و بغض می کنم و بانگ بر می دارم. و اگر بر صحنه ی جنگ و داستان نامردی و نامرادی آدم ها شاهد شوم، طاقتم طاق می شود و به جنون می رسم و اگر و... اگرهای دیگر را با حالت های اعتراض و شک و حیرت و عصیان و فریاد و کفر و دشنام همراهی می کنم. این من چگونه می توانم تسبیح بگویم و چگونه می توانم این خدا را بپذیرم و دلم را از شوقش و زیانم را از تسبیحش و چشمم را از اشکش سرشار کنم و وجودم را در خنکای نسیم لطفش رها سازم؟

تسبیح من آن جا مطرح می شود که با تمامی این سفرها؛ از آسمان و جنگل و دریا و از جنگ و خون و درد، وجودم با شک و اعتراض و حیرتی گرد نگیرد و باور داشته باشم که او تمامی کارش را انجام داده و قبول داشته باشم که تمامی این دردها در آدم ها؛ و ستم ها در جامعه؛ و کمبودها در جهان از ماست و بر عهده ی ماست.

تسبیح در این سرزمین سبز می شود و بر شاخه ی چنین باوری و شعوری شکوفه می دهد. و این تسبیح بارها می آورد و کارها بر عهده ی تو می گذارد که خیال نکنی با کلمه ها به تسبیح می رسی و با کلمه ها کارهایت تمام می شود.

۳- و همین تسبیح را تو باید از زبان دانه دانه ی ماسه های کنار دریا و از دانه دانه ی ستاره های سرگردان و از دانه دانه ی برگ های سبز بهار و زرد پاییز و قطره قطره ی باران ها و لحظه لحظه ی رودها بشنوی.

و همین تسبیح است که تمامی آسمان ها و زمین ها را پرکرده و همین

۱- نور، ۴۱

۲- آل عمران، ۱۹۱

نواست که در نی هستی این همه هیاهو به پا نموده است.

«سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...»^۱ «يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۲ «كُلُّ قَدِّ عَلِمَ صَلَوَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ»^۳ «يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ»^۴ «و ظِلَالُهُمْ بِالْعُدْوِ وَالْأَصَالِ...»^۵

این تسبیح نه شناوری است و نه دلالت بر پاکی، که می‌گوید: «كُلُّ قَدِّ عَلِمَ صَلَوَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ»؛ هر کدام به این تسبیح و به نیایش و نماز خویش آگاه هستند، «و لَكِنَّ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^۶؛ شما از این تسبیح فقهی ندارید و اطلاعی ندارید.

هر پدیده یک مرتبه و یک درجه از وجود دارد و هر پدیده وجودش مساوی با شعور و آگاهی و قدرت و احاطه‌ی اوست.

بارها از این نکته سخن رفته که در تمامی پدیده‌ها یک نقطه‌ی مشترک هست که وجود آنهاست. این وجود، همراه حدود و امتیازهایی است که ماهیت آنهاست و آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد. هر پدیده به اندازه‌ی وجودش آگاهی دارد و با این آگاهی است که به تسبیح و صلوة خودش هم واقف می‌شود و نماز و تسبیحش را می‌شناسد. و این تصریح را نمی‌توان با زبان تکوین و دلالت‌های پدیده‌ها و یا با مفهوم شناوری و «كُلُّ أَلَيْهِ رَاجِعُونَ» درهم آمیخت. این که همه رو به او دارند، با این که همه در این حرکت به تسبیح و نماز خویش آگاهند یکی نیست.

در این آیه این‌گونه آمده که: «كُلُّ قَدِّ عَلِمَ صَلَوَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ»؛ همه به این نیایش و تسبیح آگاه هستند. این تعبیر را نمی‌توان توجیه کرد و با شناوری درهم آمیخت. همان مفهوم از تسبیحی که برای انسان مطرح است، برای تمامی پدیده‌ها مطرح می‌شود؛ چون زمینه‌ی این تسبیح را دارند؛ «قَدِّ عَلِمَ صَلَوَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ»؛ همه به نیایش خدا و تسبیح خدا آگاه شده‌اند، که در دید عالی وجود مساوی با شعور و علم و قدرت و حضور است. و هر کس به اندازه‌ی وجودش از این صفات بهره دارد و نصیب دارد و این تسبیح بر زبان تمامی هستی جاری است.

۴- هر پدیده‌ای یک مرحله از وجود را دارد و به مراحل از وجود هم می‌رسد و در جریان تکاملی‌اش پیش می‌رود. و همین است که مراحل تسبیح جدیدی به دست می‌آورد و همین است که تسبیح در مورد پدیده‌ها گاهی به صورت ماضی آمده: «سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»، که از تسبیح گذشته‌ی آنها حکایت دارد و هم به صورت مضارع آمده که جریان جدید تسبیح را در آنها نشان می‌دهد: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». این تفاوت در زمان‌ها و این حکایت ماضی و مضارع در واقع از جریان وجودی و در نتیجه از تسبیح‌های جدیدشان حکایت می‌کند که تمامی پدیده‌ها به همان اندازه که درجه‌ی وجودیشان بالاتر می‌آید، تسبیحشان بیشتر می‌شود و این سرّ «سَبِّحَ لِلَّهِ» و «يُسَبِّحُ لِلَّهِ» است.

اما انسان مأمور به «تسبیح» است. و این «امر به تسبیح»، امر به «جریان وجودی» اوست تا به مراحل بالاتری برسد و در هر صبح و شام گامی بردارد و در لحظه لحظه‌های شب و کناره‌های روز جریانی تازه داشته

۱- حدید، ۱

۲- حشر، ۲۴

۳- نور، ۴۱

۴- رعد، ۱۳

۵- رعد، ۱۵

۶- اسراء، ۴۴

باشد؛ «سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»^۱ و «سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ أَنْآءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى»^۲.

تسبیح، هم به صورت ماضی آمده، هم به صورت مضارع و هم در شکل امر؛ و این امر هم خود مراحلی دارد:

الف - «سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»^۳

ب - «سَبِّحْ بِأَسْمِ رَبِّكَ»^۴

ج - «وَسَبِّحْ إِسْمَ رَبِّكَ»^۵

د - «وَسَبِّحُوهُ»^۶

الف - گاهی حمد تو، تجلی تسبیح توست. تو که باور کرده‌ای در تمام هستی و در جامعه‌ی تو و در خود تو، با تمامی کمبودها و کسری‌ها و درگیری‌هایی که هست، خدا چیزی را کم نگذاشته و از ناحیه‌ی او کمبود و ظلمی و اشتباه و فساد نبوده است. تو که پاکی او را شهادت داده‌ای و در این وسعت حتی یک خط عیب از او ندیده‌ای، باید با حمد خودت و با کارهای خودت این کمبودها را پر کنی که این تکلیف توست. تسبیح در کلمه‌ها خلاصه نمی‌شود که به حمد تو راه می‌یابد، حمدی که «يَمْلَأُ مَا خَلَقْتَ وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ»^۷ حمدی که خلقت او را پر می‌کند و به اراده‌ی او و

خواست او می‌رسد.

تسبیح، از آن زمینه‌ی معرفت و شهادت تو به پاکی خدا، مایه می‌گیرد و به حمد تو می‌رسد؛ «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ». تسبیح تو این‌گونه جلوه می‌کند و این‌گونه با حمد تو - که به معنای آن اشاره می‌کنیم - گره می‌خورد.

ب - کافی نیست که تو با حمد به تسبیح روی بیاوری، که باید این حمد تو و این کارهای تو نشان و علامت خدا را بر خود داشته باشد. باید اقدام تو با اسم او و نشانه‌ی او همراه باشد. و این تسبیحی است که با نشان خدا همراه شده و از نشانه‌های دیگر آزاد شده است. هنگامی که تو فقری را می‌بینی و خدا را تسبیح می‌کنی؛ یعنی که تو عامل این فقر و این ظلم و این جهل نیستی. تو پاکی و این به عهده‌ی ماست که گامی برداریم و باز بر عهده‌ی ماست که این گام را با نشان تو همراه کنیم و برای تو برداریم و محرکی جز تو نداشته باشیم. محرک ما و حرکت ما با اسم تو همراه باشد و حمد ما و اقدام ما از نشان تو بهره‌مند.

ج - و نکته‌ی آخر این‌که در این مرحله و همراه این اسم و این نشان خدا، تو او را از این نشان گرفتن بی‌نیاز بدانی و او را پاک بشناسی و اسم او را هم تسبیح کنی، که این کار برای تو بهره دارد و تو را بالاتر می‌آورد و درجه‌ی وجود تو را زیاد می‌کند. ما خیال می‌کنیم که اگر از او نشان گرفتیم بر او حقی داریم و اگر نشان هوس‌های دل و حرف‌های خلق و جلوه‌های دنیا و وسوسه‌های دشمن را پاک کردیم و محرک‌های دیگر را دور ریختیم و با نشان او و با اسم او همراه شدیم و با اسم او شروع کردیم، از او طلبکاریم! و این است که اشاره می‌کند تا این مرحله از تسبیح را هم طی

۱ - مریم، ۱۱

۲ - طه، ۱۳۰

۳ - نصر، ۳

۴ - واقعه، ۷۴

۵ - اعلی، ۱

۶ - احزاب، ۴۲

۷ - نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۶۰

کنی و نام و نشان او را و اسم و علامت او را تسبیح کنی که نشان او و اسم او تو را بهره‌مند می‌کند و جلوتر می‌آورد، نه او را، که او فقر و نیاز و کمبودی ندارد و نظامش را محکم و هماهنگ آفریده و تو با آزادی خودت و انسان‌ها با آزادی‌هاشان در آن شلنگ و تخته راه انداخته‌اند و با این همه امکان، این همه فقر او با این همه منابع آگاهی، این همه جهل او با این همه رحمت، خشونت را، پروریده‌اند.

د- تسبیح مطلق، تمامی این مراحل را در خود دارد. اعتقاد به پاکی او از نیاز و ظلم و جهل و عبث و لغو، اعتقاد به حکمت و تقدیر و تدبیر و تنظیم او، زمینه‌ی تسبیح است. و این تسبیح مطلق در حمد تو و کارهای تو جلوه می‌کند. و بر تسبیح تو و بر حمد تو اسم و نشان او را می‌گذارد و اسم او را از هر گونه نیاز و نقصی تسبیح می‌کند. این جریان مستمر تسبیح است که در این شکل‌ها جلوه می‌کند.

۵- با توجه به این جریان و این زمینه، اثر مستقیم تسبیح حالت رضا و خشنودی است. و این است که به رسول دستور می‌دهد تا پیش از طلوع و غروب و در لحظه لحظه‌ی شب و در کناره‌های روز با تسبیح همراه باشد؛ «لَعَلَّكَ تَرْضَى»^۱ تا شاید به رضا و خشنودی راه بیابد و امن و تسلط را همراه بگیرد.

با تسبیح، تو دیگر گله‌ای از تقدیر نخواهی داشت و همراه هر قدر و اندازه‌ای به تکلیف و دستورت روی خواهی آورد و دیگر چشم به دارایی و شکوفه‌های زندگی دنیا نخواهی کشید و فتنه‌ها را خواهی شناخت و به

رزق خدا روی خواهی انداخت، که در ادامه‌ی آیه آمده است: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ»^۱.

یونس هنگامی که از تسبیح فاصله می‌گیرد و از تقدیر خدا می‌رنجد که چرا بر آنها عذاب نیامد، مبتلا می‌شود. و این است که به تسبیح چنگ می‌زند. و در این آیه هست: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۲ اگر تسبیح او نبود، در عذاب تا هنگام رستاخیز باقی می‌ماند. و این نجات هم از آثار تسبیح است، «فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ»^۳. استجابت و نجات، نتیجه‌ی تسبیح است، همان‌طور که رضا و امن از آثار آن بود.

۱- طه، ۱۳۱

۲- صافات، ۱۴۳

۳- انبیاء، ۸۸

حَمْد

تسبیح، در حمد تجلی می‌کرد. باید دید حمد چه جلوه‌هایی دارد. آیا تنها کلمه است، زبان است، ستایش است و یا مفهومی عمیق‌تر و پربارتر دارد؟

با نمونه‌هایی که از خطبه‌های نهج‌البلاغه و صحیفه‌ی سجادیه می‌آورم، این نکته‌ها مشخص می‌شود که حمد وسیله‌ی شکر است،^۱ وسیله‌ی رسیدن به رضای خدا^۲ و اراده‌ی خداست،^۳ وسیله‌ی ادای حقوق اوست.^۴ و در یک کلمه حمد میزان انسانیت است، مرز میان بهائم و آدمی است.^۵

با این نمونه‌ها مشخص می‌شود که حمد کلمه نیست و حمد فقط ستایش نیست؛ چون این ستایش زمینه‌ی حمد است. آن‌جا که من معتقدم

۱- نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۸۲ و ۱۹۰ و دعای ۵۱ صحیفه‌ی سجادیه

۲- نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۸۲ و ۱۹۰ و دعای یکم و ۴۴ و ۵۱ صحیفه‌ی سجادیه و مناجات شاکرین از دعای خمسة عشر.

۳- نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۵۹

۴- نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۸۲ و ۱۹۰ و دعای یکم صحیفه‌ی سجادیه

۵- دعای یکم صحیفه‌ی سجادیه

او کمبودی و ظلمی ندارد و از آن طرف کمبودها و ظلم‌ها را می‌بینم، بار من سنگین می‌شود و کار من مشخص می‌گردد.

آنچه آدمی را از دیگران جدا می‌کند همین بار امانت و همین اطاعت آزادانه و همین عبودیت آزاد اوست.

آن‌جا که حمد وسیله‌ی شکر است دیگر نمی‌تواند فقط ستایش باشد. شکر به کار گرفتن نعمت در راه خداست.^۱ شکر و صبر دو پای رفتن انسان هستند؛ آن‌جا که داراست با شکر و آن‌جا که ندارد است با صبر. پس حمد وسیله‌ی شکر است، وسیله‌ی ادای حقوق و وظایف است، که علی می‌گوید: «حَمْدًا يَكُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءٌ وَ لِشُكْرِهِ آدَاءٌ وَ إِلَى ثَوَابِهِ مُقْرَبًا وَ لِحُسْنِ مَزِيدِهِ مُوجِبًا» و می‌گوید: «أَحْمَدُهُ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ».

با هم به این نمونه‌ها مرور می‌کنیم. هر چند طولانی است ولی راهگشاست.

در خطبه‌ی دوم پس از بازگشت از صفین می‌گوید: «أَحْمَدُهُ اسْتِثْنَامًا لِإِنْعَمْتِهِ وَ اسْتِسْلَامًا لِعِزَّتِهِ وَ اسْتِعْضَامًا مِنْ مَعْصِيَتِهِ»؛ حمد به خاطر ادامه و تمامیت نعمت است و به خاطر تسلیم در برابر عزت و به خاطر عصمت یافتن از معصیت او.

در خطبه‌ی ۱۵۷ آمده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحًا لِذِكْرِهِ وَ سَبَبًا لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ وَ دَلِيلًا عَلَى آلَائِهِ وَ عَظَمَتِهِ»؛ حمد، کلید یاد خدا و وسیله‌ی زیادتی فضل او و راهنمای نعمت‌ها و عظمت اوست.

در خطبه‌ی ۱۵۹ آمده: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا تَأْخُذُ وَ تُعْطِي وَ عَلَى مَا تُعَافِي وَ تَبْتَلِي، حَمْدًا يَكُونُ أَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ وَ أَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ، وَ أَفْضَلَ

۱ - در مکمال المکارم ج ۱ معنای دقیق‌تری برای شکر آورده که: الشُّكْرُ مُقَابِلَةُ الْإِحْسَانِ این معنا شکر خدا و شکر ما را در بر می‌گیرد

الْحَمْدِ عِنْدَكَ،

حَمْدًا يَمَلَأُ مَا خَلَقْتَ وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ،

حَمْدًا لَا يُحْجَبُ عَنْكَ وَ لَا يُقْصَرُ دُونَكَ».

حمدی که محبوب‌ترین حمدها و پسندیده‌ترین حمدهاست، این خصوصیات را دارد. تمام خلق او را پر می‌کند و به خواسته‌های او می‌رسد. میان حمد و او حجابی نیست و از قرب او و حضور او کم نمی‌آورد، مستمر است و ادامه دارد.

از همین خطبه می‌توان مراحل و درجات حمد را هم فهمید و به دست آورد. حمدی که این خصوصیات را نداشته باشد در چه مرحله و در چه درجه‌ای است.

خطبه‌ی ۱۸۲: «... نَحْمَدُهُ عَلَى عَظِيمِ إِحْسَانِهِ وَ نَيِّرَ بُرْهَانِهِ وَ نَوَامِي فَضْلِهِ وَ أَمْتِنَانِهِ، حَمْدًا يَكُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءٌ وَ لِشُكْرِهِ آدَاءٌ، وَ إِلَى ثَوَابِهِ مُقْرَبًا، وَ لِحُسْنِ مَزِيدِهِ مُوجِبًا».

خطبه‌ی ۱۹۰: «... أَحْمَدُهُ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ وَ اسْتَعِينُهُ عَلَى وَظَائِفِ حُقُوقِهِ، عَزِيْرَ الْجُنْدِ، عَظِيمَ الْمَجْدِ».

در این دو خطبه حمد وسیله‌ی شکر است و عامل قضای حقوق و ادای وظایف.

خطبه‌ی ۱۱۴: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعْمِ وَ النَّعْمَ بِالشُّكْرِ، نَحْمَدُهُ عَلَى الْإِيْتِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بِلَائِهِ».

در این جمله میان حمد و نعمت و میان نعمت و شکر پیوند و رابطه است. نعمت، حمد و شکر را به دنبال می‌آورد و حمد و شکر نعمت را ادامه می‌دهد.

دعای اول صحیفه درباره‌ی حمد است. سزاوار است که بر آن مروری

بشود. در یک قسمت آن آمده است:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَوْ حَبَسَ عَنِ عِبَادِهِ مَعْرِفَةَ حَمْدِهِ عَلَى مَا أَبْلَاهُمْ مِنْ مَنِّهِ الْمُتَنَابِعَةِ، وَ أَسْبَغَ عَلَيْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَطَاهِرَةَ، لَتَصَرَّفُوا فِي مَنِّهِ فَلَمْ يَحْمَدُوهُ وَ تَوَسَّعُوا فِي رِزْقِهِ فَلَمْ يَشْكُرُوهُ وَ لَوْ كَانُوا كَذَلِكَ لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا وَصَفَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ: إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

در این قسمت حمد را میزان و مرز آدمی و بهائم می شمارد و آنگاه ادامه می دهد و خصوصیات حمد را می آورد:

«حَمْدًا تُعَمَّرُ بِهِ فِيمَنْ حَمَدَهُ مِنْ خَلْقِهِ، وَ تَسْبِقُ بِهِ مَنْ سَبَقَ إِلَى رِضَاهُ وَ عَفْوِهِ».

«حَمْدًا يُضِيءُ لَنَا بِهِ ظُلُمَاتِ الْبُرُخِ وَ يُسَهِّلُ عَلَيْنَا بِهِ سَبِيلَ الْمَبْعَثِ، وَ يُشْرِفُ بِهِ مَنَازِلَنَا عِنْدَ مَوَاقِفِ الْأَشْهَادِ، وَ...»

«حَمْدًا يَرْتَفِعُ مِنَّا إِلَى أَعْلَى عَلِّيِّينَ...»

«حَمْدًا تَقَرُّ بِهِ عُيُونُنَا إِذَا بَرَقَتِ الْأَبْصَارُ...»

«حَمْدًا نَعْتَقُ بِهِ مِنْ أَلِيمِ نَارِ اللَّهِ إِلَى كَرِيمِ جِوَارِ اللَّهِ».

«حَمْدًا نَزَاحِمُ بِهِ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ، وَ نُضَامُ بِهِ أَنْبِيََاءَهُ الْمُرْسَلِينَ...»

تا آن جا که می آورد:

«حَمْدًا يَكُونُ وَضْعَةً إِلَى طَاعَتِهِ وَ عَفْوِهِ وَ سَبَبًا إِلَى رِضْوَانِهِ، وَ ذَرِيعَةً إِلَى مَعْفَرَتِهِ، وَ طَرِيقًا إِلَى جَنَّتِهِ، وَ خَفِيرًا مِنْ نَقِمَتِهِ، وَ أَمْنًا مِنْ غَضَبِهِ، وَ ظَهِيرًا عَلَى طَاعَتِهِ، وَ حَاجِزًا عَنِ مَعْصِيَتِهِ، وَ عَوْنًا عَلَى تَأْدِيَةِ حَقِّهِ وَ وَظَائِفِهِ».

«حَمْدًا تَسْعَدُ بِهِ فِي السُّعْدَاءِ مِنْ أَوْلِيَائِهِ، وَ تَصِيرُ بِهِ فِي نَظْمِ الشُّهَدَاءِ بِسُيُوفِ أَعْدَائِهِ».

اینها خصوصیات حمد است، مرز آدم و حیوان است، وسیله ی رضا و

عفو و مرکب سیر و سلوک تا اعلی علیین و همراهی فرشته ها و شهداست.

با این توضیح می یابیم حمد همان گام هایی است که باید در این راه برداشته شود و همان حقوقی است که باید ادا شود و همان اطاعت و عبودیتی است که انسان را تا آن اوج ها می کشاند.

دعای ۳۶: «فَلِكِ الْحَمْدُ عَلَى مَا وَقَيْتَنَا مِنَ الْبَلَاءِ وَ لَكَ الشُّكْرُ عَلَى مَا خَوَّلْتَنَا مِنَ النُّعْمَاءِ، حَمْدًا يُخَلِّفُ حَمْدَ الْخَامِدِينَ وَ زَائَهُ وَ حَمْدًا يَمَلَأُ أَرْضَهُ وَ سَمَائَهُ».

دعای ۴۴: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِحَمْدِهِ وَ جَعَلَنَا مِنْ أَهْلِهِ لِنَكُونَ لِإِحْسَانِهِ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَ لِيَجْزِيَنَا عَلَى ذَلِكَ جَزَاءَ الْمُحْسِنِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَبَانَا بِدِينِهِ وَ اخْتَصَّنَا بِمِلَّتِهِ، وَ سَبَّلَنَا فِي سُبُلِ إِحْسَانِهِ لِنَسْتَلْكَهَا بِمَنِّهِ إِلَى رِضْوَانِهِ، حَمْدًا يَتَقَبَّلُهُ مِنَّا، وَ يَرْضَى بِهِ عَنَّا».

دعای ۴۵: «فَلِكِ الْحَمْدُ مَا وَجَدَ فِي حَمْدِكَ مَذْهَبًا، وَ مَا بَقِيَ لِلْحَمْدِ لَفْظًا تُحْمَدُ بِهِ، وَ مَعْنَى يَنْصَرَفُ إِلَيْهِ».

دعای ۴۷: «لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا يَدُومُ بِدَوَامِكَ، وَ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا خَالِدًا بِنِعْمَتِكَ، وَ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا يُوَازِي صُنْعَكَ، وَ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا يَزِيدُ عَلَى رِضَاكَ، وَ لَكَ الْحَمْدُ مَعَ حَمْدِ كُلِّ حَامِدٍ، وَ شُكْرًا يَقْضُرُ عَنْهُ شُكْرُ كُلِّ شَاكِرٍ، حَمْدًا لَا يَتْبَغِي إِلَّا لَكَ وَ لَا يُتَقَرَّبُ بِهِ إِلَّا إِلَيْكَ، حَمْدًا يُسْتَدَامُ بِهِ الْأَوَّلُ، وَ يُسْتَدْعَى بِهِ دَوَامُ الْآخِرِ، حَمْدًا يَتَضَاعَفُ عَلَى كُرُورِ الْأُزْمَةِ، وَ يَتَزَايِدُ أَضْعَافًا مُتْرَادِفَةً، حَمْدًا يَعْجِزُ عَنِ إِحْصَائِهِ الْحَفْظَةُ، وَ يَزِيدُ عَلَى مَا أَحْصَتْهُ فِي كِتَابِكَ الْكُتُبَةُ، حَمْدًا يُوَازِنُ عَرْشَكَ الْمَجِيدَ، وَ يُعَادِلُ كُرْسِيِّكَ الرَّفِيعَ، حَمْدًا يَكْمُلُ لَدَيْكَ ثَوَابُهُ، وَ يَسْتَعْرِقُ كُلَّ جَزَاءٍ جَزَاؤُهُ، حَمْدًا ظَاهِرُهُ وَفَّقَ لِطَائِفِهِ وَ بَاطِنُهُ وَفَّقَ لِصِدْقِ النَّيَّةِ. حَمْدًا لَمْ يَحْمَدَكَ خَلْقٌ مِثْلَهُ، وَ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ سِوَاكَ فَضْلَهُ. حَمْدًا

يُعَانُ مَنِ اجْتَهَدَ فِي تَعْدِيدِهِ، وَ يُؤَيِّدُ مَنْ اغْرَقَ نَزْعاً فِي تَوْفِيَّتِهِ. حَمْدًا يَجْمَعُ مَا خَلَقْتَ مِنَ الْحَمْدِ، وَ يَنْتَظِمُ مَا أَنْتَ خَالِقُهُ مِنْ بَعْدِ، حَمْدًا لَا حَمْدَ أَقْرَبُ إِلَى قَوْلِكَ مِنْهُ، وَلَا أَحْمَدَ مِمَّنْ يَحْمَدُكَ بِهِ، حَمْدًا يُوجِبُ بِكَرَمِكَ الْمَزِيدَ بُوْفُورِهِ، وَ تَصْلُهُ بِمَزِيدٍ بَعْدَ مَزِيدٍ طَوَّالًا مِنْكَ، حَمْدًا يَجِبُ لِكَرَمِ وَجْهِكَ، وَ يُقَابِلُ عِزَّ جَلَالِكَ».

دعای ۵۱: «تَحْمَدُكَ نَفْسِي وَ لِسَانِي وَ عَقْلِي، حَمْدًا يَبْلُغُ الْوَفَاءَ وَ حَقِيقَةَ الشُّكْرِ، حَمْدًا يَكُونُ مَبْلَغَ رِضَاكَ عَنِّي».

در مناجات شاکرین آمده: «لَكَ الْحَمْدُ عَلَى حُسْنِ بَلَائِكَ وَ سُبُوغِ نِعْمَائِكَ حَمْدًا يُؤَافِقُ رِضَاكَ. وَ يَمْتَرِي الْعَظِيمَ مِنْ بَرِّكَ وَ نَدَاكَ».

اینها نمونه‌هایی بودند که با توجه به آنها؛

۱- مفهوم حمد

۲- ابعاد حمد

۳- قلمرو حمد

۴- خصوصیات حمد

۵- و آثار حمد،

مشخص می‌شد و دریچه‌های تازه‌ای بر روی اندیشه‌ی انسان باز می‌گردید. و حمد از حد ستایش و ثنا فراتر می‌رفت.

۱- در این نمونه‌ها می‌دیدیم که حمد بالاتر از ستایش و ثنا بود. حمد وسیله‌ی شکر و سپاس بود، حمد وسیله‌ی طاعت و عبودیت و اداء حقوق بود.

۲- و این حمد با تمام وجود انسان تحقق می‌یافت که در دعای صحیفه

آمده بود: «تَحْمَدُكَ نَفْسِي وَ لِسَانِي وَ عَقْلِي، حَمْدًا يَبْلُغُ الْوَفَاءَ وَ حَقِيقَةَ الشُّكْرِ». در این حمد وجود انسان، عقل انسان و زبان انسان نقش داشت. زبان با شناسی و عقل با سنجشش و نفس با حرکتش، حمدی را می‌آوردند که به حد وفا می‌رسید و حقیقت شکر را به دست می‌آورد، که وفا همان سرشار کردن و تمامی ظرفیت را به کار گرفتن است.

۳- و قلمرو این حمد و این حرکت و این سپاس و ستایش، تنها در نعمت‌ها نیست که حتی در گرفتاری‌هاست تا آن‌جا که امام سجاد در دعای ۳۵ می‌گوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ شُكْرِي لَكَ عَلَيَّ مَا زَوَيْتَ عَنِّي أَوْفَرَ مِنْ شُكْرِي أَيَّاكَ عَلَيَّ مَا حَوَّلْتَنِي»؛ سپاس بر محرومیت‌ها بیشتر از سپاس بر دارایی‌ها. این سپاس کسانی است که فهمیده‌اند اگر در دادن یک لطف است، در گرفتن لطف‌هاست. آن‌جا که کبوترها جوجه‌هایشان را می‌زنند و بیرون می‌رانند، پس از آن‌که نوک در نوکشان می‌گذاشتند و پاسدارشان بودند، آن‌جا لطف بیشتر و محبت بیشتر را می‌توانی ببینی، که این محرومیت، بیشتر از آن بخشش، محبت و لطف دارد. و همین است که علی می‌گفت: «نَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ»؛ همان‌طور که بر نعمت‌هایش سپاسگزاریم، بر گرفتاری‌هایش هم حامدیم.

۴- و خصوصیت این حمد همان است که میزان انسانیت است، فصل آدم و حیوان است. مرکب سیر انسان تا قرب خداست و سبب طاعت و رضوان و غفران اوست. به خواسته‌های او می‌رسد و میان این حمد و او حجابی نمی‌ماند.

۵- آنچه خصوصیت حمد است، از آثار آن هم هست، که مفتاح ذکر اوست، عامل زیادی فضل و محبت اوست و دلیل و راهنما بر بخشش‌ها و عظمت او.

این حمد است و این همه جلوه دارد و این حمد جلوه‌ی تسبیح است و این است که امام سپاس می‌گزارد که خدا حمدش را به ما آموخته و ما را به این حمد هدایت کرده است، «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِحَمْدِهِ، وَ جَعَلَنَا مِنْ أَهْلِهِ لِنَكُونَ لِإِحْسَانِهِ مِنَ الشَّاكِرِينَ...»

اکنون آشکار می‌شود که چگونه حمد و سیله‌ی تسبیح است، که تسبیح از رضایت تو می‌خیزد و به طاعت و شکر و رضوان او می‌رسد. تا هنگامی که او را مقصر می‌دانی، که ظلم و بخل و جهل و عبث و قساوت دارد و بی‌وفاست، نمی‌توانی او را به پاکی یاد کنی و نمی‌توانی این پاکی را با عمل و با زبان نشان بدهی. هنگامی که تو کمبودها را از خودت می‌بینی آن وقت است که با تسبیح به حمد می‌پردازی، حمدی که به اراده و رضای او می‌رسد و حق او را می‌گذارد. و این حمد است که جبران ذنب‌ها و خرابکاری‌هاست، «يَمَلَأُ مَا خَلَقْتَ وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ». این حمد، خلقت او را سرشار می‌کند و اثر ذنب‌ها را پاک می‌نماید. و این است که پس از حمد، استغفار می‌آید. و رابطه‌ی حمد و استغفار مشخص می‌شود.

۶

استغفار

استغفار ادامه‌ی تسبیح، ادامه‌ی حمد است. آن‌جا که تو کوتاهی و خرابکاری خودت را باور می‌کنی و پاکی او را شهادت می‌دهی؛ آن‌جاست که گام برمی‌داری و با حمد همراه می‌شوی و پس از این مرحله از او می‌خواهی که گند تو را پاک کند و فسادی که بر تمام هستی، بر دریا و بیابان‌ها اثر گذاشته بپوشاند، که او غافر است. تو این غفران را می‌طلبی که استغفار می‌کنی. وگرنه تنها این کلمه شوخی است و همین است که علی به آن مرد که در حضورش گفته بود: *استغفرالله*، پرخاش می‌کند:

«تَكَلَّمْتَ أُمَّكَ أَتَدْرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ؟ الْإِسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّينَ، وَ هُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَى سِتَّةٍ مَعَانٍ: أَوَّلُهَا الْإِسْتِغْفَارُ عَلَى مَا مَضَى، وَ الثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ إِلَيْهِ أَبَدًا، وَ الثَّلَاثُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حَقُّوْقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللَّهَ أَمَلَسَ عَلَيْكَ تَبِعَةً، وَ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيَعَتْهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا، وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فَتُذِيْبُهُ بِالْأَحْزَانِ حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ، وَ يَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ، وَ السَّادِسُ أَنْ تُذَبِّقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَةَ كَمَا

أَذْفَتُهُ حَلَاوَةَ الْمُعْصِيَةِ، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»^۱.

علی پرخاش می‌کند، نفرین می‌کند: مادرت برایت بگیرد. می‌دانی استغفار چیست؟ استغفار رتبه‌ی علیین است، درجه‌ی آنهایی است که بالا آمده‌اند. استغفار اسمی است که در آن شش معنی نهفته است:

اول پشیمانی برگزیده، این اولین جرعه‌ای است که انسان غافل را می‌سوزاند. می‌بیند هستی خودش را تباه کرده، می‌بیند لحظه‌های عمرش را به گند بسته، از دوست نیرو گرفته و به دشمن پیوسته است، با نعمت‌های خدا به شیطان لیبک گفته است.

این جاست که در او این جرعه سر می‌کشد و این پشیمانی شکل می‌گیرد.

دوم تصمیم برای آینده است، که دیگر به گناه باز نگردد. کسی که از گذشته‌اش می‌برد باید برای آینده‌اش آماده باشد، وگرنه دوباره همان دوست‌ها و همان اصرارها و همان شرم‌ها و رو دربایستی‌ها و همان لجن‌ها و از دست رفتن‌هاست.

سوم جبران حقوق خلق است تا آن‌جا که در هنگام دیدار خدا تو پاک باشی و عریان. لباس گناهی تو را نپوشانده باشد و حقی برگردن تو نمانده باشد. پس از مرحله‌ی اول و دوم، این مرحله آسان می‌شود، وگرنه بیرون آمدن از حقوق بدون آن دو مرحله امکان ندارد. همراه پشیمانی و تصمیم است که می‌توانی این دو نیرو را تبدیل کنی و به عمل بکشانی.

چهارم ترمیم آثار ذنب است و روی آوردن به فرایض از دست رفته و از قلم افتاده. در مرحله‌ی سوم حقوق خلق را می‌دادی و این‌جا حقوق

خدا را می‌آوری و فرایض را جبران می‌کنی.

پنجم روی آوردن به گوشت‌های روییده از باطل است. باید این گوشت‌های مرفه که نشانه‌ی لحظه‌های غفلت و لذت هستند آب بشوند، ذوب بشوند تا آن‌جا که پوست را به استخوانت بچسبانی و بعدها گوشت جدید بر تو برآید.

باید خانه تکانی کنی. آنچه که آب آورده بود، به آب بدهی. تو که از ریشه‌ها جدا شده‌ای میوه‌هایش را هم بسوزان و از خود دور کن. بگذار در تو گوشت‌های تازه برآید. گوشت‌هایی که از اطاعت و از معرفت تو می‌رویند، آسان می‌توانند بارهای سنگین عبودیت را تحمل کنند. آن گوشت‌های مرفه نمی‌توانند رنج عبودیت را بر خود بگیرند. آن گوشت‌های ول، خواب می‌خواهد و ناز می‌خواهد و نعمت می‌خواهد و لذت می‌خواهد... آن مرکبی نیست که در این راه دشوارگام بردارد.

ششم چشیدن از رنج طاعت است پس از نوشیدن شیرینی و لذت عصیان. به همان اندازه که در راه باطل لذت برده‌ای، به همان اندازه که بدنت از لذت‌ها نوشیده، باید از راه خدا رنج ببری و درد را بنوشی تا حساب‌ها تسویه شود و ریشه‌های گناه بسوزد. در این مرحله و با این همه تسبیح و حمد است که به استغفار می‌رسی و از او می‌خواهی که تو را بپوشاند و ظلم و ذنب تو را که بر عالمی سایه انداخته پاک‌سازی نماید. استغفار این پاک‌سازی و زیر پوشش بردن است. گندها را پاک کردن و خرابی‌ها را اصلاح کردن است.

و این استغفار تنها از ذنب خودت نیست که وسیع است، حتی ذنب دیگران را در بر می‌گیرد؛ چون در این سوره قیدی نیامده، که: «فاستغفر لذنبك». و همین است که عمومیت دارد، که حذف قید دلیل شمول و

عموم است.

و در آن آمده: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ، جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۱.

هنگامی که بر خود ستم می‌کردند، استغفارشان و استغفار رسول می‌توانست آنها را به رحمت و بازگشت خدا راه بدهد، که او می‌تواند گندی را که تو بار آورده‌ای پاک کند و نظامی را که راه انداخته نگهدار باشد و میان تو و ذنب تو ساتر باشد و فاصله بیندازد؛ چون همان‌طور که بارها اشاره شده، ما در دنیای رابطه‌ها هستیم. ما در میدان علیت‌ها و پیوستگی‌ها زندگی می‌کنیم. یک عمل هنگامی که در جای خود ننشست و در مسیر خود نیفتاد، فسادها به بار می‌آورد؛ حتی بر زمین و دریا اثر می‌گذارد، که: «ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»^۲ و همین است که در آثار گناه‌ها می‌بینیم که با باران و طوفان و قحطی و بلا و گرفتاری‌ها رابطه هست که: «تُغَيِّرُ النَّعْمَ»، «تُنزِلُ الْبَلَاءَ»، «تَحْسِبُ الدُّعَاءَ». استغفار این رابطه‌ها را تنظیم می‌کند و این آثار را می‌شوید و این است که آسمان می‌بارد و زمین می‌روید و نسل بارور می‌شود و ثروت‌ها سرشار می‌شوند. و این همه از آثار استغفار است.

آثار استغفار

«مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^۳. همراه استغفار عذابی نازل

نمی‌شود. و در آن آیه هست که نوح می‌گوید و به قومش سفارش می‌کند: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا»^۱. و همان‌طور که گذشت، در دنیای رابطه‌ها تاثیر استغفار بر باران و رویش زمین و بارور شدن نسل و ثروت، طبیعی است. آنها که این رابطه‌ها را نمی‌بینند، می‌توانند تعجب کنند.

با توجه به مفهوم تسبیح و حمد و استغفار، که تسبیح زمینه است و حمد اقدام است و وسیله است و استغفار، پاک‌سازی و اصلاح است، می‌توانیم عمق وظیفه‌ی رهبر را پس از نصر و فتح و هجوم فوج‌ها، احساس کنیم.

همان‌طور که می‌توانیم این عمق را از زندگی رسول و از عمل او بفهمیم، که رسول پس از این سوره در غار نرفت و تسبیح در دست نگرفت، که تسبیح و حمد و استغفار او در کلمه محبوس نمی‌شد.

۱ - نساء، ۶۴

۲ - روم، ۴۱

۳ - انفال، ۳۳، در نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ح ۸۸، ص ۴۸۳ به این اشاره شده و برداشت زیبایی از آن آمده است.

قسمت دوّم

زندگی رسول

گذشته از بررسی مفهوم نصر، فتح، هجوم فوج‌ها، تسبیح، حمد، استغفار،

گذشته از این راه، زندگی رسول و تاریخ محمد، خود تفسیر این سوره است.

تاریخ رسول را بررسی کن، آنچه در تاریخ آمده در کنار هم بگذار، روابطش را تحلیل کن تا بتوانی این سوره را احساس کنی.

رسول سه سال پنهان و سال‌هایی آشکارا اقدام کرده است. سپس هجرت یاران را فراهم نموده؛ یک بار به حبشه و بار دیگر به مدینه و سپس همراه مرگ خدیجه و از دست رفتن ابوطالب خود هجرت کرده است. پس از سال‌های رنج و تحمل که در شعب ابوطالب، گذرانده است. اینها حوادث زندگی رسول هستند. اینها با هم چه رابطه‌ای دارند و چگونه راهگشا هستند؟

۱ - سه سال دعوت برای ایجاد آمادگی است، ایجاد زمینه است. محمد با علی و خدیجه در کنار کعبه می‌ایستد و نماز می‌خواند. نماز محمد شکل خاص دارد و پیام خاص دارد. هیچ شبیه به نماز آنها نیست،

که نماز آنها چیزی جز مکاء و تصدیه، جز سوت زدن و کف زدن نبود.^۱ این سه سال با این حرکت آنها را کنجکاو می‌کند که نزدیک بیایند و پیام را بشنوند و آرام آرام نشان معبودی را بر خود بگذارند که رحمان و بخشنده است و بالاتر مهربان است و بالاتر پرورش دهنده و ربّ است. شکل نماز رسول و پیام نماز هر دو زمینه ساز است.

نماز وضویی دارد؛ دو شستن و دو مسح. شستن صورت و دست‌ها و مسیح شدن در شعور و در حرکت. کنترل شدن در سر و پا. و اذانی دارد و اقامه‌ای دارد. یکی اعلام است، آرام و با فاصله و دیگری به پا داشتن است بی‌درنگ و بی‌فاصله.

و سپس قبله دارد، جهت دارد و تکبیر دارد و قیام دارد و رکوع دارد و سجود و قنوت و تشهد و تسلیم. با تکبیرها از غیر می‌برد و از سر هستی بر می‌خیزد و در برابر خدا خود را عرضه می‌دارد. و با این قیام مغرور نیست که راکع است و در این رکوع مقرب است. و دو قرب دارد، که سجده نشان قرب است. و طلب دارد و شهادت دارد. و پس از شهادت سلام و تسلیم؛ سلام بر یاران و همراهان و تسلیم پس از شهادت و در نتیجه آزاد از احرام، که: *تحريمها التکبير و تحليلها التسليم*.^۲

اینها حرکت‌های نماز است و همراه هر حرکت حرفی هست و پیامی، که در سوره‌ی حمد و توحید به آن اشاره رفته و بازگو شده است و در هر رکوع تسبیحی دارد به یاد عظمت خدا و در هر سجده تسبیحی دارد به نام علو و برتری او.

تمامی این حرکت‌ها و پیام‌ها در طول این سه سال زمینه‌ساز دعوت

۱ - و ما كان صلواتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْإِمْكَاءِ وَ تَصْدِيئِهِ. (انفال، ۳۵)

۲ - کافی، ج ۳، ص ۶۹

رسول است و آماده ساز آن روح‌های سرکش و مغرور که مستقیم نمی‌پذیرند. این سه سال برای ایجاد آمادگی در آنهاست که در کویر، ریشه‌هاشان خشک شده و در آتش، شاخه‌هایشان سوخته و با خون و شمشیر چهره‌هاشان رنگ گرفته و زندگیشان سیراب گردیده است. آنها که لباسشان ترس است و خوراکشان خون و حاکمشان شمشیر.

۲- پس از سه سال، پس از این مرحله، نوبت طرح عقیده است. و این عقیده و این دعوت، عقیده‌ی توحید است و دعوت به توحید. و توحید، حاکم گرفتن مالک هستی و ربّ هستی و رحمان و رحیم هستی است.

توحید، جهت گرفتن انسان است از شرک، از نفاق؛ یعنی از پراکندگی‌ها و از بی‌شکلی‌ها.

توحید، جهت گرفتن انسان است از کفر و از جهت‌های پست‌تر. توحید، جهت گرفتن به سوی حاکمی است که محدود نیست و محکوم نیست.

این توحید در هستی و در جامعه و در درون انسان شکل می‌گیرد. در هستی از رب‌النوع‌ها و بت‌ها و در جامعه از طاغوت‌ها و در درون از هوس‌های نفس، تو را آزاد می‌سازد؛ همچون ابراهیم، آزاد از بت‌ها و ستاره‌ها و آزاد از غرورها و از اسماعیل خویش.

۳- این چنین عقیده‌ای، این چنین دعوتی، ناچار درگیری پیش می‌آورد. درگیری با بت‌ها و طاغوت‌ها و خود پرست‌ها.

۴- و برای چنین درگیری، رسول باید در کنار رنج‌ها و گرفتاری‌ها اقدام کند و عمل کند و مهره بسازد.

هیچ دیده‌ای هنگامی که ماشین تو در چاله‌ای و جویی می‌افتد و تو به

تنهایی نمی‌توانی آن را بیرون بیاوری، بر سر راه می‌نشینی و به هر رهگذری دست می‌اندازی و سلام می‌کنی و یار می‌طلبی که بار تو را به دست بگیرد و کار تو را همکار باشد.

۵- همین احساس تو را وادار می‌کند که پس از تولد انسانی و بیرون آمدن از شکم عادت‌ها و تقلیدها، تو که احساس غربت و تنهایی می‌کنی به تولید پردازش و به تربیت همراه و همکار برخیزی. هر چه بار تو سنگین‌تر و دعوت تو سخت‌تر و رسالت تو گسترده‌تر و عمیق‌تر و پربارتر باشد، روش تربیت تو باید دقیق‌تر و حساب شده‌تر باشد. باید روش تربیتی تو از تربیت‌های دیگر فاصله بگیرد و تنها به بینش تاریخی و اجتماعی و سیاسی محدود نشود.

به همین خاطر رسول افرازش را همراه بینات و کتاب و میزان تربیت می‌کند و آنها را شکل می‌دهد تا بار سنگین رسالت او را به دوش بگیرند. رسول همراه ذکر، نه تلقین، همان آدم‌های ساده را به ادراکات حضوری و بلاواسطه‌شان راهنمایی می‌کرد و با این بینات یک جریان فکری در آنها شکل می‌گرفت. آنها از وضعیت و تقدیر و ترکیب خودشان که بلاواسطه احساس می‌کردند، به حاکمی و به ادامه‌ای و به نقشی می‌رسیدند که در جای دیگر از آن سخن گفته شده است.

این جریان فکری همان فلسفه‌ای است که انبیا حتی به ساده‌ترین و بی‌فرهنگ‌ترین آدم‌ها می‌توانند بدهند؛ چون این فکر با زبانی همراه است که زبان مردم است و از موادی تغذیه می‌کند که بلاواسطه احساس می‌شود.

با این جریان فکری، به آن بینش و معرفت عمیق و آن شهادت و یقین راه می‌یابند. و با ترکیب این بینش و معرفت با عواطف و احساسات و

عادت‌های آنها، به تبدیل‌هایی می‌رسند که حتی بدی‌ها را تبدیل می‌کند و اساس اخلاق این‌گونه ریخته می‌شود. و آنگاه این وجود متفکر عارف که به اخلاق رسیده، به دنبال آداب حضور می‌گردد و راحت می‌تواند احکام و نظام‌های سنگین را تحمل کند. و بار کتاب و فرایض را به دوش بکشد، در حالی که همراه این همه حکم میزان‌هایی دارد که بتواند با آن راه برود. آن طور نیست که کور و محتاج باشد و فقط حکم را شنیده باشد که همراه بینات و کتاب، میزان هم دارد.

۶- پس از تربیت این مهره‌ها باید آنها را همچون کشاورزی که بذرش را پنخش می‌کند و می‌کارد، پنخش کند و بکارد. و همین است که مصعب به مدینه و جعفر به حبشه و ابوذر به قبیله‌اش سر می‌کشد، در حالی که رسول خود در ام‌القری نشسته و در مادر شهر نشسته و زمینه‌های آماده را جذب می‌کند و بدون احتیاج به سفرهای زیاد، آنها را که از گوشه و کنار برای حج می‌آیند، به کار می‌گیرد.

۷- اکنون که بذرها سر برآورده‌اند و خوشه کرده‌اند، باید خرمن شوند و جمع‌آوری شوند. این است که نوبت هجرت می‌رسد. ضعیف‌ها از مکه بیرون می‌روند تا سالم بمانند و از دست نروند و برای درگیری‌ها ذخیره شوند.

رسول افرازش را در مدینه جمع می‌کند، در حالی که حبشه را هم در دست دارد. و مادام که از مدینه مطمئن نشده و ریشه‌های یهود را نکنده، جعفر از حبشه کوچ نمی‌کند. جعفر در روز فتح خیبر به رسول می‌پیوندد.

۸- آنگاه نوبت هجرت رهبر و سازمان دادن است. سازمان پس از

تربیت و جمع‌آوری کادر امکان می‌یابد.

۹- و سپس نوبت درگیری‌ها و جنگ‌هاست. و درست در

همین جاست که «نصر خدا» و «فتح خدا» فرا می‌رسد، پس از رنج‌ها و طلب و اقدام.

۱۰ - این فتح و پیروزی پس از پیروزی‌های کوچک‌تر و نصرها و امدادهای مستمر فرا می‌رسد. با این فتح که در صلح حدیبیه به دست می‌آید، رسول مطرح می‌شود و طرف قرارداد می‌شود.

و همین قرار داد حضور رسول را در جزیره مشخص می‌سازد؛ رسولی را که نمی‌توانستند در روی زمین ببینند، بر سر قرار می‌پذیرند.

۱۱ - پس از فتح و گشایش و همراه غنایم و فتوحات دیگر است که فوج‌ها و گروه‌ها هجوم می‌آورند. درهای مفتوح، احتیاط کارها و سیاست بازها را وسوسه می‌کند و به خود می‌کشد. فتح آنها را به خویش می‌خواند.

اینهایی که با فتح آمده‌اند، اینها از دین پناهگاه می‌سازند. اینها در دین داخل می‌شوند. دین در آنها داخل نشده و در آنها جای نگرفته است، که آنها در دین جای گرفته‌اند و از دین مدخل ساخته‌اند.

با اینها چه باید کرد؟ اینها که ایمان در نهادشان نیست و فوج هستند و گروه هستند، خطرناک خواهند بود. با اینها چه باید کرد؟ در آغاز حرکت، که مهره‌ها ساخته شده بودند، رسول در متن درگیری‌ها و بحران‌ها از قدرت و نفوذ عظیمی برخوردار است.

ولی به تدریج در طی جنگ‌ها این مهره‌ها کشته شدند تا آن‌جا که در جنگ احد هفتاد نفر آنها از دست رفت. شهادت این استوانه‌های ایمان از یک طرف و گستردگی فتوحات به آن‌جا می‌رسد که پیام رسول را تحمل نمی‌کنند و در برابر او تسلیم نمی‌شوند و در برابر نص او اجتهاد می‌کنند. بر او مقدم می‌شوند، وحی را زیر پا می‌گذارند که محمد چیزی جز وحی

ندارد و جز وحی نمی‌گوید.

در اینهایی که ایمان نفوذ ندارد، باید مؤمن‌ها نفوذ داشته باشند و گرنه خطرناک خواهند بود.

البته این نفوذ و تقیه مراحلی دارد، در یک مرحله به خاطر درگیر کردن خود آنها و از کار گرفتن آنهاست و در یک مرحله به خاطر تسلط بر آنها و به کار گرفتن آنها. آن نفوذی که برای درگیری کافی است، برای تسلط و رهبری کفایت نخواهد داشت. آن‌جا که می‌خواهی کوهی را از هم پاشی چند نفوذ و چند انفجار کافی است؛ ولی آن‌جا که می‌خواهی کوه را به راه بیاوری، دیگر آن نفوذها کفایت ندارد که مهره‌های بیشتر می‌خواهی که بتوانند تمام بزنگاه‌ها و پست‌ها را بگیرند و بر اوضاع مسلط شوند و حتی مهره‌های خالی را به کار بکشند و سازمان بدهند؛ چون لزوم ندارد که برای به کار گرفتن، تمامی افراد یک سازمان عوض شوند، بل کافی است که پست‌ها و موضع‌ها از آنها گرفته شود، آن وقت خود آنها به کار گرفته می‌شوند، که برای تصفیه جز این راهی نیست.

با آمدن نصر و فتح و هجوم فوج‌ها، فوج‌هایی که ایمان در آنها نفوذ ندارد، رسول چه بکند؟ قرآن می‌گوید: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ». این دستور خداست، ببینیم محمد چگونه آن را عملی کرد؟

گفتیم که رسول در شروع کار و در متن گرفتاری‌ها از مهره‌هایی برخوردار است که نفوذ و قدرت او را بر دوش گرفته‌اند. ولی در آخر و هنگام هجوم فوج‌ها با آن همه قدرت و عظمت، دیگر از آن نفوذ خبری نیست و تا آن‌جا که در برابرش می‌ایستند و قد علم می‌کنند که هذیان می‌گوید و از خواسته‌اش جلوگیری می‌نمایند.

به گفته‌ی استاد، رسول هر چه رو به آخر می‌رفت و مهره‌هایش در

جنگ‌ها کشته می‌شدند، با دو مسأله‌ی متضاد روبرو می‌شد: گسترش قلمرو و کمبود مهره‌ها. و همین است که خطر منافق‌ها را می‌توانی در این جریان به تدریج ردیابی کنی. در صلح حدیبیه شورش می‌کنند ولی همصدایی ندارند. در خروج از مدینه ایستادگی می‌کنند؛ ولی سرسختی ندارند، که می‌روند و باز می‌گردند. ولی در روزهای آخر در برابر تقاضای قلم و دوات سرسختانه می‌ایستند و از خواسته‌ی رسول جلوگیری می‌شوند.

رسول در برابر این جریان و همراه هجوم فوج‌ها چه کرده است؟ نکته‌ی مهم این است که روش کار رسول این نیست که فقط کارها پیش برود، بلکه مقصود او این است که آدم‌ها با کار خودشان پیش بیایند و ارتقاء وجودی بگیرند و همین نوع مدیریت و رهبری کار را مشکل‌تر هم می‌کند؛ چون دیگران می‌توانند از هر وسیله برای رسیدن به مقصود خود استفاده کنند، در حالی که رسول فقط زمینه‌ی این استفاده را فراهم می‌کند و دیگر این مردم هستند که با شکر یا کفرشان به قرب و بعد، به رشد و خسر می‌رسند.

۱- رسول با دستوری که از قرآن می‌گیرد، پس از نزول این سوره در حجة‌الوداع مردم را جمع می‌کند و آنها را در جریان می‌گذارد که نزدیک است تا دعوت‌م کنند و جواب بگویم و از میان شما بروم و آن‌گاه به جمع‌بندی مکتب خویش می‌پردازد و آنچه را که آورده مشخص می‌کند و راه نشان می‌دهد، که: «هَلْ بَلَّغْتُ؟ قَالُوا بَلَىٰ، قَالَ: أَلَلَّهِمَّ فَاشْهَدُوا»^۱. اقدام اول رسول همین جمع‌بندی مکتب است.

۲- در همین مرحله، کار دوم رسول، داستان رهبری است. در کنار این فوج‌ها که هر کدام رو به راهی دارند باید خطی دیگر گذاشت و «هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» را تحقق بخشید. این خط، خط علی، خط امامت، خط ولایت است، آن هم در همین مرحله و همراه جمع‌بندی مکتب.

۳- قدم سوم، پاک‌سازی مدینه برای رهبری آینده است. در این مرحله رسول تمامی سرکردگان را که سر و گوششان می‌جنبید زیر پرچم جوان هیجده ساله‌ای جمع می‌کند و از مدینه بیرون می‌فرستد و بر بیرون راندنشان اصرار می‌ورزد؛ «أَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا»^۱.

۴- هنگامی که آنها بیرون رفتند و پا بر جا ایستادند، قدم چهارم کنار زدن خط انحرافی و پاک کردن دستاویزهاست؛ آن هم با تصریح و کتاب و نوشته‌ای که اگر به آن چنگ بزنند هیچ‌گاه گمراه نمی‌شوند و سر درگم نمی‌مانند.

این‌ها گام‌هایی است که رسول پس از فتح و پیروزی و هجوم دسته‌ها و گروه‌ها و گروه‌بازی اوس و خزرج و ابوسفیان و مثلث ابوبکر و عمر و ابوعبیده می‌توانست بردارد، که برداشت.

و این دیگر با مردم است که به دنبال او گام بردارند و یا این‌که در جلو او بایستند که رسول زمینه‌ی حرکت را فراهم می‌کند و راه را نشان می‌دهد. این دیگر با خود آنهاست که چه بکنند و به کدام طرف روی بیاورند.

البته پیداست که آنها از مدینه بیرون رفتند و تا یک منزلی نرفته باز گشتند و از نوشتن و کتاب رسول هم مانع شدند. و این پیداست که پس از شهادت رسول، اول منکر شهادت شدند تا خلافت علی را بی‌اساس

کنند؛ چون آنجا که محمد زنده است و باز می‌گردد، دیگر علی چه کاره است. تا آنجا که شنیدند در سقیفه جمع شده‌اند و فهمیدند که خلافت را می‌توان ریود. شروع کردند و در برابر اوس و خزرج صف کشیدند و از حسادت و رقابت این دو طایفه بهره بردند و کار را از انصار گرفتند و از آن طرف ابوسفیان را هم خریدند و به عثمان هم وعده دادند و گروه‌ها را، زد و بندها به دنبال خود کشیدند و کردند آنچه کردند و به گفته‌ی سلمان: کردید و نکردید و ندانید چه کردید...

اما علی، این خط روشن در صفحه‌ی تاریخ و این صراط مستقیم در برابر انحراف‌ها، بیکار نشست و در دل همان گروه‌ها رخنه کرد. از ابوبکر محمدش را گرفت و از سعدین عباد، قیسیش را و از همان دشمنان دیروز و گروه‌های سرکار، یارانش را.

این محمد است که این‌گونه بیدار شروع می‌کند و این‌گونه آزاد رهبری می‌نماید؛ آن هم به گونه‌ای که آدم‌ها با کارشان پیش بروند و یا جا نمانند، نه این‌که فقط کارها از پیش برود و آدم‌ها را کد بمانند.

و این هم علی، ادامه‌ی محمد است که مسلط می‌ایستد و با آن همه خار در چشم و استخوان در گلو و میراث برباد رفته، شکیب می‌ماند و بر دشمن نفوذ می‌کند و از دشمن برای خود مهره می‌سازد.

این زندگی محمد است. و این گام‌های استوار رسول است... که به تو نشان می‌دهد چگونه می‌توان به نصر و فتح رسید و در کویر جزیره، گل کاشت. و نشان می‌دهد که چگونه پس از فتح و هجوم فوج‌ها باید ایستاد و ادامه داد. او را می‌بینی که چگونه با حمد و تسبیح بارها را به دوش گرفته و با استغفار، گندها را پاک کرده و به توبه و بازگشت خدا راه یافته است و جامعه‌ای را که با هجوم فوج‌ها از دست رفته بود تا امروز و تا فردای تاریخ

هم به دست آورده است.

محمد با جمع بندی رسالت و مکتبش و با ادامه‌ی خط رهبریش و زمینه‌سازی و پاک‌سازی‌اش، گام‌های خود را برداشت. و با خط امامتش بارش را گذاشت که خدای هم گفته بود اگر این رسالت را نیآوری و این راه را باز نکنی، «فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»؛ کاری نکرده‌ای، که همه‌ی کارها بر باد است.

و دیدیم که چگونه امامت در تاریخ پیش آمد. امامت کارش دگرگون کردن تلقی آدم‌ها از خویش و پرورش مهره‌های مسلط بوده است و این دو کار باید با هم ادامه بیابد و گرنه همراه زمینه‌ی آماده، بدون مهره‌های مسلط، کاری از پیش نمی‌رود. گرچه با مسلط شدن مهره‌ها و جایگزینی آنها می‌توان حکومت کرد و می‌توان حکومت را به پیش برد؛ ولی این حکومتی است که با حکومت انبیا نمی‌خواند، که آنها می‌خواستند آدم‌ها خودشان آماده شوند و گام بردارند.

نمی‌توان در برابر توده‌ها و درنگشان تسلیم شد و نمی‌توان بر آنها تحمیل کرد، که باید در آنها زمینه را فراهم کرد و با تفهیم و تعلیم و زمینه‌سازی، مهره‌های مسلط را برکارگماشت و حکومت را پیش برد.

امام صادق آن قدر آدم داشت که بتواند با کودتایی دستگاه عباسی را بردارد. و حسین هم حتی آن قدر افراد داشت که بتواند با کشتن یزید به طور ناگهانی بر صحنه مسلط شود؛ ولی مسأله این بود که هنوز مردم آمادگی نداشتند و حتی پس از شهادت حسین و مرگ یزید رو به حکومت علوی نیاورند، که دیگران بر صحنه نشستند. این نشان می‌دهد که آن دو کار باید فراهم شود. و این است که ولایت فقیه که زمینه ساز امامت است باید این دو کار سنگین را بر دوش بگیرد: یکی دگرگون کردن تلقی آدم‌ها

از خویش و دیگری نفوذ دادن مهره‌های مسلط در کار. یا باید از نوع حکومت انبیا چشم پوشید و به حکومت‌هایی دیگر روی آورد و یا آن‌که این دو کار را با هم انجام داد: هم تلقی توده‌ها را از خویش عوض کرد تا به رفاه و آزادی قانع نشوند و حتی بالاتر از آزادی و عدالت و عرفان و تکامل را خواستار باشند و هم مهره‌های مسلط را بر سر کار گذاشت و آنها را نفوذ داد.

ما امروز در ممالک اسلامی شاهدیم که چگونه پفیوزهایی بدون زمینه‌ی توده‌ای توانسته‌اند با زور ولی مسلط در صحنه بمانند؛ چون آنها از مهره‌هایی منسجم و سازمانی دقیق برخوردارند و مادام که در این سازمان رخنه‌ای نیفتد و نفوذی نشود، کاری از پیش نمی‌رود. همان‌طور که شاه مادام که در دستگاهش نفوذ نشده بود، پا برجا بود. آن‌جا که گارد و ارتش او متزلزل شدند و در دستگاه منسجم او رخنه افتاد، فرار کرد.

این حقیقتی است که بدون تکیه بر توده‌ها می‌توان حکومت کرد، که ممالک مرتجع منطقه شاهد آن هستند و با پشتیبانی توده‌ها می‌شود زمین خورد که حکومت شیلی خود نمونه‌ی آن است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ
 وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا
 فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا

اِذَا جَاءَ...

همراه تولد انسانی خویش به غربت و تنهایی می‌رسی. تو که تا دیروز همه کس می‌فهمیدت و احساست می‌کرد و درکت می‌نمود، اکنون دیگر با آنها احساسی مشترک و ادراک مساوی نداری. تو از شکم عادت‌ها و تقلیدها و بازتاب‌ها بیرون آمده‌ای. تو از خودت متولد شده‌ای. طبیعت تو همین بود که طبیعی نمایی و در سطح طبیعت محبوس نشوی. اکنون تو با آنها که هنوز زندانی خویشند و هنوز در فکر توپ و عروسک‌هاشان هستند، النهایه توپ‌هایی به بزرگی زمین و عروسک‌هایی، به اندازه‌ی خودشان، چگونه می‌توانی زندگی کنی؟ چگونه می‌توانی تحملشان کنی؟ این است که در جمعشان تنهایی. و این تنهایی و غربت نتیجه‌ی این تولد مبارک توست. و این رنج بزرگ هدیه‌ی این تولد تازه‌ی توست.

تو با این تولد و با این تنهایی، احساس‌هایی و مسئولیت‌هایی هم

داری؛ احساس محبت به اینها که در پشت دیوارها هستند و نمی فهمند. و احساس مسئولیت که همانند خودت به تولدشان کمک کنی و بلوغشان را زمینه‌ی بسازی. و همین احساس است که تو را پس از غربت و تنهایی به تولید وادار می‌کند و با جمع پیوند می‌زند و در طلب گشایش و فتح این درهای بسته امیدوار می‌کند و به جست‌وجو و می‌دارد؛ تا آن‌جا که پس از تحمل آن رنج‌های تولد و همراه این طلب و فتح و گشایش، به اقدام‌هایی دست بزنی و یارهایی فراهم کنی و همدست‌هایی بسازی و سپس آنها را بکاری تا زیاد شوند و آن‌گاه جمعشان کنی تا با آنها که پاسدار زندان‌های خویشند و همچون ازدهایی به دور آدم‌ها حلقه زده‌اند درگیر شوی و مبارزه کنی، که پس از این سه مرحله‌ی **تحمل و طلب و اقدام**، نوبت نصر می‌رسد و با این سه مرحله تو آماده‌ی وصال نصر می‌شوی و در این لحظه نصر می‌آید؛ «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ».

پیش از این مرحله، از نصر خبری نیست، بی‌خود در انتظار نباش، که انتظار تو بر سر قرارگاه و میعادگاهش نیست. و انتظاری این چنین هیچ کس را طلبکار نمی‌کند.

سپاه خدا که تمامی هستی، سپاه اوست همیشه حضور دارد و هست، ولی هنگامی این سپاه حاضر می‌آید که تو زمینه‌اش را فراهم کرده باشی. این زمینه سازی کمکی است که تو به خدا می‌کنی تا او به تو کمک کند؛ «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ». نصرت تو برای خدا همین تحمل و طلب و اقدام توست. در این لحظه نصر می‌آید.

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ». به دنبال نصر، گشایش‌ها و پیروزی‌هاست. تحمل و طلب و اقدام و نصر، به فتح‌گره خورده‌اند و وابسته‌اند. گشودن این درهای بسته محتاج همین کلیدهاست. با در دست داشتن آنها درها باز

است و بن‌بستی نیست.

«وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا». با آمدن نصر و فتح، تو می‌بینی که توده‌ی آدم‌ها هجوم می‌آورند. آنها که تا به حال می‌ترسیدند و احتیاط می‌کردند و آنها که درگیر بودند و مقاومت می‌کردند، وقتی که می‌بینند پیروزی و غنایم در جای دیگری است به همان‌جا روی می‌آورند. درهای مفتوح، ترسوها و سیاست‌بازها را به خویش می‌خواند و تو می‌بینی که آدم‌ها در دین خدا داخل می‌شوند؛ «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ». این آدم‌ها هستند که در دین داخل شده‌اند، نه این که دین خدا در آنها خانه گرفته باشد. آنها هستند که از این مدخل پناهی و دروازه‌ای ساخته‌اند، «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» و اینها نه با تحمل رنج‌ها و تولد انسانی خویش که با گروه‌ها و دسته‌ها آمده‌اند. اینها گروه‌گروه در دین داخل شده‌اند. «افواجاً»، نمی‌خواهد کثرت را بیاورد، وگرنه تعبیرهای دیگری می‌آمد. جمعاً و کثیراً تعبیرهایی بود که می‌توانست جای افواجاً بنشیند. «افواجاً» خصلت گروهی و دسته‌بازی آنها را نشان می‌دهد و این هجوم فوج‌ها از ره‌آورد‌های نصر و فتح است، که مگس‌ها همراه شیرینی می‌آیند. «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا، فَسَبِّحْ...» داستان نصر و فتح و هجوم فوج‌ها زمینه‌ای بود برای این دستور. وظیفه‌ی رهبری که با تحمل رنج‌ها و طلب گشایش‌ها و اقدام‌ها، به نصر و فتح و به هجوم فوج‌ها رسیده چیست؟ در برابر این سه مرحله‌ی نصر و فتح و هجوم، سه دستور هست: تسبیح و حمد و استغفار. رابطه‌ی نصر و فتح و هجوم فوج‌ها را دیدیم و از تولد انسان و تحمل رنج و طلب فتح و اقدام، به نصر و به فتح رسیدیم و هجوم فوج‌ها را هم دیدیم. اکنون رابطه‌ی این تسبیح و حمد و استغفار را می‌خواهیم بفهمیم و ربط آنها را با

هجوم فوج‌ها و گروه‌بازی‌ها...

و باز می‌خواهیم رابطه‌ی تسبیح و حمد و استغفار را بفهمیم که چگونه پشت سر هم آمده‌اند.

دیدیم که با رسیدن به نصر و فتح دو مسأله‌ی متضاد پیش می‌آمد: گسترده‌ی قلمرو و از دست رفتن مهره‌ها. و این هر دو کمبودها و نارسایی‌ها و حتی انحراف‌هایی را زمینه می‌ساخت. آیا در این میان خدا مقصر است که یاران رسول را نگهداری نکرده است؟ تسبیح این بود که تو با توجه به تمامی هستی و جامعه و انسان، هیچ زیادی و بیهودگی و ظلم و فساد را از خدا ندانی و معتقد باشی که او نظامی را نهاده و انسان را آزاد آفریده است. فقر و جهل و خشونت، اینها در هنگامی است که امکان در هستی و منابع آگاهی در جامعه و محبت و رحمت در انسان‌ها وجود دارد. تسبیح این بود که تویی که کمبودها را دیده‌ای، خدای را مقصر و منشأ ندانی و به پاکی و وفا و عنایت او معتقد باشی. این تسبیح است.

و تجلی این تسبیح حمد است. اقدام توست. عهده داری و مسئولیت توست. و همین است که حمد، مرز میان آدمی و حیوان است و ادامه‌ی تسبیح و حمد، استغفار است که تو پس از اقدام‌هایت از او هم کمک بخواهی و از او هم غفران بخواهی؛ گرچه تو مقصر نیستی و گناهی نداری که تو می‌توانی برای گناهکارها استغفار کنی، که به رسول این دستور اشاره شده است:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا».^۱ «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ».

تسبیح و حمد و استغفار این‌گونه با هم رابطه دارند.

درباره‌ی تسبیح اشاره شد که به صورت ماضی - سبِّح - و مضارع - یسبِّح - و امر - سبِّح - استعمال می‌شود و در رابطه با انسان چهار صورت دارد:

۱ - «سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»

۲ - «سَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ»

۳ - «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ»

۴ - «فَسَبِّحْهُ»، مطلق و بدون قید.

و باز با اشاره آمد که حمد وسیله‌ی تسبیح است و باید این تسبیح از نشان خدا و اسم او الهام بگیرد. حرکت و محرک باید از امر او الهام بگیرد و باید این اسم و پذیرش نام خدا هم تسبیح شود، که او محتاج نیست. درباره‌ی حمد هم آمد که حمد میزان آدمیت و وسیله‌ی طاعت و شکر و اداء حقوق و وظایف است، تنها کلمه نیست، ستایش نیست، که ستایش زمینه‌ی حمد است.

و درباره‌ی استغفار هم آمد که چگونه در دنیای رابطه‌ها یک گناه گسترش می‌یابد و چگونه غفران او این نظام را حفظ می‌کند و چگونه استغفار بر این همه اثر می‌گذارد.

و آمد که استغفار بر دو گونه است: از ذنب خویش و از ذنوب دیگران.

و آمد که آثار استغفار، نجات^۱ و امن^۲ است. غفران و زیادتی ثروت و

۱ - نجات در داستان یونس. صافات

۲ - امن در این آیه‌ی مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. (انفال، ۳۳)

نسل و ریزش ابر و رویش زمین^۱ است.

اینها درباره‌ی تسبیح و حمد و استغفار آمد و دیدیم که رسول پس از نزول این سوره چه کرد و چگونه کمبودها را با جمع بندی مکتب و ادامه‌ی رهبری و پاک‌سازی مدینه و زمینه سازی رهبری و آخر سر با تصریح و کتابت تأمین نمود و راه را برای آنها که می‌خواهند، باز گذاشت. و دیدیم که چگونه علی در دشمن نفوذ کرد و چگونه با سعه‌ی صدر و نفوذ، پس از بیست و پنج سال شکسته شدن و ضربه خوردن، مسلط شد و به حکومت رسید.

و دیدیم که چگونه امامت و ولایت فقیه عهده‌دار این مهم شدند تا تلقی آدم‌ها از خودشان عوض شود و مهره‌ها بر سر کارها بنشینند. آن تسبیح و حمد و استغفار، این‌گونه کارگشا بود، «انه کان توابا»، که رب تو همیشه تواب بوده است و راهگشا بوده است و به سوی آنها که گامی برداشته‌اند روی آورده است.^۲

اکنون می‌توانی دوباره به سؤال‌های طرح شده بازگردی و جواب آنها را بیابی؛ هم رابطه‌ی نصر و فتح و هجوم فوج‌ها را و هم رابطه‌ی حمد و تسبیح و استغفار را و هم رابطه‌ی این سه نکته با آن سه نکته را. و همچنین می‌توانی وظیفه‌ی عظیم رهبری را پس از نصر و فتح و هجوم بشناسی و برای هر روز خودت درس‌هایی داشته باشی «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا».

۱ - اینها همه درسوره‌ی نوح آیه‌ی ۱۰ و ۱۲ آمده است.

۲ - أَيُّمَا عَبْدٍ أَقْبَلَ قَبْلَ مَا يُحِبُّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَقْبَلَ اللَّهُ قَبْلَ مَا يُحِبُّ. کافی، ج ۲، ص ۶۵، ح ۴

کافرون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ﴿١﴾ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٢﴾

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿٣﴾ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ ﴿٤﴾

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿٥﴾ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ﴿٦﴾

« ۱ »

کفر: به معنای ناسپاسی، بریدن، جبران کردن و کفاره دادن و چشم پوشی نمودن، آمده است.

عبادت: به معنای بندگی کردن و به معنای نیایش و به معنای ملازم شدن و جدا نشدن، یکتا شمردن.

عبودیت: بندگی و روح عبادت.

دین: روش، راه.

« ۲ »

این تکرارها و تأکیدهای پیاپی برای چیست؟ «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ» از ناحیه‌ی رسول و تکرار «وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ» در رابطه با کافرها.

چرا ترکیب جمله از ناحیه‌ی رسول تفاوت پیدا می‌کند؛ «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ»، اما از طرف کافرها ثابت است «وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ»؟ این دو تفاوت یکی از لحاظ زمان: «تَعْبُدُونَ» و «عَبَدْتُمْ»

ماضی و مضارع و دیگری از لحاظ اسمی و فعلی بودن جمله‌ی «لَا أَعْبُدُ»؛
«وَلَا أَنَا عَابِدٌ»؛ چه اثری دارد؟

«۳»

چه رابطه‌ای در این خطاب مکرر و مؤکد با حالت این مخاطب‌ها (کافرون) هست و چه رابطه‌ای میان این جمله‌های مؤکد هست؟ آیا در مقدم شدن مضارع؛ «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ»، بر ماضی؛ «وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ» حرفی و نکته‌ای هست؟
و آیا در این تکرارها و تأکیدها با آن صراحت «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينٌ» رابطه‌ای هست؟
آیا شروع و ختم سوره یک رابطه‌ی طبیعی و هماهنگ دارد و شروع و ختم دیگری در این سوره فرض نمی‌شود؟

«۴»

این سوره در چه زمینه‌ای مطرح می‌شود؟ ما در رابطه با کافرهای آیات گوناگونی داریم، گاهی گفت‌وگو و استدلال هست، برخورد هست، تهدید هست، امر و انذار هست. «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ»؛^۱
و یا: «سَتُعَلِّبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ»؛^۲
و یا: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنفُسِهِمْ»؛^۳

و یا: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ»؛^۱
و یا: «فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا».^۲
و گاهی بی‌اعتنایی هست؛ «تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ»؛^۳ «ذَرَهُمْ فِي خَوَاصِمِهِمْ يَلْعَبُونَ»؛^۴ «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ».^۵

و گاهی دعوت به قتال و درگیری و جنگ هست. آیا این آیه‌ها با هم مخالفتی دارند و یا هر کدام در جایگاهی مطرح می‌شوند؟
ما در رابطه با کافرهای چگونه رفتار کنیم؟ از آنها ببریم، به آنها بپردازیم، تهدیدشان کنیم، به جنگ بخوانیمشان یا با آنها مصالحه کنیم و کنار بیاییم؟
و نکته‌ی دیگر این‌که این سوره در مکه و در هنگام ضعف رسول و پس از دعوت‌ها و برخوردهای متعدد صورت گرفته، این اعلام مواضع و این جدایی و صف بندی در هنگام ضعف و ناتوانی چه معنایی دارد، آن هم با این همه قاطعیت و تأکید و تکرار و صراحت؟
نکته‌ی دیگر در رابطه با کفر است که آیا یک معنی و یک درجه دارد یا این‌که با معانی گوناگون و درجات متفاوتی همراه است؟ در برابر کدام یک و در چه مرحله‌ای باید این‌گونه سخن گفت و در چه جایگاهی باید این سوره را به کار گرفت؟
و نکته‌ی چهارم در رابطه با معبودها و عبودیت‌هاست. آیا روح دین چیزی جز عبودیت است؟ آیا عبودیت با عبادت یکی است؟ آیا از عبادت می‌توان به عبودیت رسید؟

۱- بقره، ۱۷۱

۲- مزمل، ۱۷

۳- صافات، ۱۷۴

۴- انعام، ۹۱

۵- ذاریات، ۵۴

۱- انفال، ۳۸

۲- آل عمران، ۱۲

۳- آل عمران، ۱۷۸

این سوره را می‌توان با توجه به مخاطب - کافرها - و با تحلیل و بررسی کفر و با توجه به شکل خطاب و خصوصیات آن و با توجه به پیام و بار آن بررسی کرد.

این سه قسمت مخاطب و شکل خطاب و پیام که به عبودیت در دو چهره‌ی نفی و اثباتش اشاره دارد، مجموعه‌ای را در بر می‌گیرد، که می‌تواند توضیحی برای سوره و جوابی برای سؤال‌های گذشته و درس برای کسانی باشد که چشم بسته از آنچه که دارند به هر کس می‌دهند و هر غذایی را جلوی هر کسی می‌گذارند. توجه به مخاطب در حکم‌ها و توجه به مراحل که مخاطب مرور کرده، استفاده از احکام را از لغزش‌ها و اشتباه‌ها می‌رهاند.

لغزش‌ها و اشتباه در برخوردها بیشتر از این‌جا برخاسته که اگر آگاه به حکم‌ها و حدود هم بوده‌اند، توجه به موضوع و مخاطب و توجه به مراحل طی حکم نداشته و در نتیجه حکم را در جای خود نگذاشته‌اند و گرفتار و مغرور حسن نیت و حسن عمل هم شده‌اند، در حالی که نیت و

عمل و علم به حکم برای نجات از لغزش‌ها کافی نیست، که باید موضوع هم شناسایی شود و مخاطب حکم هم بررسی شود که کدام یک از مراحل حکم را گذرانده و در کجا مانده است.

۱

هنگامی که هدایت قرآن طلوع می‌کند، بر ناس، بر تمامی افراد، نور می‌تاباند. و این هدایت عمومی و همه‌گیر قرآن است. آن‌گاه به اندازه‌ای که افراد به شکر روی بیاورند، بر هدایت افزوده می‌شود و هدایت‌های بیشتر آنها را در خود می‌گیرد. و به اندازه‌ای که کفر بورزند، از امکانات و منابع آگاهی آنها هم پس گرفته می‌شود تا آن‌جا که؛ «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ».^۱ تا آن‌جا که به خاطر کفر و حتی نسیان و فراموشی از منبع خود آگاهی هم محروم می‌شوند که؛ «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ».^۲ اگر برای آشنایی با خدا، آشنایی با خویش راهی هست، که؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»^۳ در آن هنگام که از این معرفت چشم می‌پوشند و به فراموشی می‌رسند، به خاطر این نسیان، از خودشان هم غافل می‌مانند. کسی که آن ارتباط را شکر نکرده، با کفرش در این ارتباط گرفتار می‌شود. «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ»؛ چون اگر خود آگاهی به خدا آگاهی پیوند نخورد، خدا فراموشی، به خود فراموشی خواهد رسید و آن

۱- بقره، ۷

۲- حشر، ۱۹

۳- غرر الحکم، آمدی، ص ۲۲۳، ح ۴۶۳۷

جریان معرفتی باز پس گرفته خواهد شد.

اما کسانی که شکر کرده‌اند و شعاع هدایت را پذیرفته‌اند و به آن گرویده‌اند، به مراحل بالاتر دست خواهند یافت. و تکلیف‌های بیشتر در رابطه‌ی با آنها بر دوش تو خواهد نشست، که تو در رابطه‌ی با ناس رابطه‌ی هدایت داشتی، اما در رابطه‌ی با مؤمن رابطه‌ی **نصر** و یاری داری.

آن‌گاه اگر مؤمن با توجه به آنچه که یافته به هجرت روی آورد و اقدامی را پذیرفت، تکلیف تو و رابطه‌ی تو رابطه‌ی سنگین‌تری خواهد شد که رابطه‌ی **ولایت** و عهده‌داری است.^۱ تو در آنچه که داری باید با او همراه و شریک باشی و حتی ذلت سؤال را بر او نپسندی و بیش از سؤال او با او کنار آمده باشی؛ که حقوق او سنگین‌تر گردیده و باید مراحل از انصاف و ایثار را پشت سر بگذاری.

پس هم در **رابطه‌ی هدایت**، هدایت‌های بیشتری تحقق می‌یابد و هم در **رابطه‌ی حقوق و تکالیف**، بارها سنگین می‌شود. تا آن‌جا که رابطه‌ی ولایتی تحقق می‌یابد و حقوق انصاف و ایثار که در روایت معلی بن خنیس، امام صادق بیان فرموده‌اند، برگردن تو می‌نشینند.^۲

اما کافرهای گذشته از محرومیت‌ها و از دست دادن منابع آگاهی در رابطه‌ی هدایت، به حکم‌ها و تکلیف‌های دیگری در رابطه‌ی حقوق دست می‌یابند. انسانی که با کفر و چشم پوشی، **هدایت** و **تبیین** را زیر پا گذاشته، حق دیگران را برگردن تو می‌گذارد و حکم جدیدی را بر تو بار می‌کند و آن حکم جدایی و **صف بندی** و کناره‌گیری است... تا آن‌جا که

۱ - انفال، ۷۲؛ **أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.**

۲ - اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۴

صفوف مشخص شدند و نیروها شکل گرفتند که، به **قتال** و درگیری می‌انجامد.^۱

همان‌طور که می‌بینی، برخوردها با توجه به حرکت مخاطب و یا بازگشت او، با توجه به شکر و یا کفر او مدام وضع عوض می‌کند.

در این سوره در رابطه با کافر این‌گونه خطاب شکل گرفته که می‌بینی این همه تأکید بر جدایی و فاصله که امید هرگونه پیوند و سازش را نفی می‌کند، که: **«لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»**. آیا می‌توان از این منطوق در غیر جایگاه خودش استفاده کرد و بدون کفر و چشم پوشی در رابطه با تمامی جهل‌ها و جنایت‌ها و انحراف‌ها به این جمله چنگ زد که: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود»؟

همان‌طور که گذشت، تحریف‌ها و انحراف‌ها از همین جا برخاسته که جایگاه آیه به دست نیامده و مواضع آن مشخص نشده که: **«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا»**^۲ و ناچار آیه‌ها را از جایگاه خود دور برده‌اند و به استنباط‌های قرآنی غلط گرفتار شده‌اند.

در هر حال، جایگاه این سوره هنگامی است که مخاطب به کفر روی آورده و از آنچه که یافته به چشم پوشی رسیده؛ یعنی تو مرحله‌ی روشنگری و تبیین را با او گذرانده‌ای و ناچار به جدایی و بریدن پیوندها رسیده‌ای.

برای دستیابی به توضیح و عمق بیشتر می‌توان از:

۱ - مفهوم کفر

۲ - ریشه‌های کفر

۱ - **فَإِذَا هُمْ قَرِيفَانٍ يَخْتَصِمُونَ.** نمل، ۴۵

۲ - نساء، ۴۶

۳- شکل های کفر

۴- آثار کفر

۵- خصلت های کفر

۶- وسعت کفر

۷- و طرز برخورد، بحث زیادتری داشت.

۱- مفهوم کفر

در روایتی از اصول کافی، معانی قرآنی کفر در چهار مفهوم خلاصه می شود. کفر به معنای ناسپاسی در برابر شکر و سپاس؛ کفر به معنای جبران و کفاره؛ کفر به معنای برائت و جدایی؛ کفر به معنای چشم پوشی و در برابر ایمان.^۱

اینها مفاهیمی هستند که در استعمال قرآنی به کار رفته اند و ما در رابطه با کفر در برابر ایمان بحث داریم. کفری که همراه آگاهی و یقین تحقق پیدا می کند و تا آن جا می رود که کافر، چشم و گوش و مغز و قلب خود را از دست می دهد.

درباره ی فرعون آمده که: «جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا».^۲ آنها با آن که با رنج به یقین رسیده بودند آن را انکار کردند و زیربار نرفتند. در مفهوم کفر، معرفت و یقین قلبی و عناد و چشم پوشی و جحد زبانی اعتبار دارد. اگر کسی به یقینی نرسیده باشد و یا باطلی را به خیال حق یافته باشد و به آن رسیده باشد، این شخص کافر نیست، که مستضعف

است؛ حتی نماز هم بر مرده ی او می گذارند^۱ و احکام کافر بر او بار نمی شود.

در روایتی میان امام صادق و زراره در این زمینه گفت و گویی است که زراره جز کفر و ایمان تقسیمی را نمی فهمد و امام میان کفر و ایمان، استضعاف را مطرح می کنند. و آن جا که زراره می گوید من نمی توانم بفهمم، حضرت با مزاح می گویند، بزرگ می شوی و می فهمی؛ «إِذَا كَبُرَتْ إِفْتَهَمَتْ».

این استضعاف، استضعاف فکری است. این است که تو باطلی را به جای حق پذیرفته ای و در واقع هم به آن اعتقاد داری و این استضعاف جدا از استضعاف اجتماعی و اقتصادی است که در برابر استکبار به کار می رود.^۲

در کفر، یقین قلبی و اعتقاد باطنی و انکار لسانی معتبر است. مادام که این دو تحقق نیابند، احکام کفر تحقق نمی یابد. بسیاری از کسانی که در مذاهب غیر اسلامی و حتی الحادی هستند، عنوان کافر بر آنها صدق نمی کند و حکم کافر بر آنها بار نمی شود؛ چون آنها یا حرفی از مذهب دیگری نشنیده اند و یا شنیده اند و در مقام تحقیق هم بر آمده اند و باطل ها را به آنها قالب کرده اند و با تبلیغات عمیق در وجود آنها ریشه ها دوانیده اند. اینها با اخلاص به باطل گره خورده اند.

اما اگر کسی از مذهب دیگر و اختلاف ها با خبر شد و کوتاهی کرد،

۱- شرح لمعه، کتاب الصلوة

۲- اصول، ج ۲، ص ۴۰۴ استضعاف درباره ی قوم موسی و بنی اسرائیل به کار رفته است: «يَسْتَضِعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ». «و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضِعَفُوا...» (قصص، ۴ و ۵)

۱- کافی، ج ۲، ص ۳۸۹، باب وجوه الکفر

۲- نمل، ۱۴

دیگر مستضعف نیست؛^۱ همان طور که در استضعاف اجتماعی، اگر کسی امکان هجرت داشت و هجرت نکرد، مستضعف نیست که مؤاخذه می شود: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا».^۲

۲ - ریشه های کفر

در این آیه ها:

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ». ص، ۳

«وَ جَدُّوا بِهَا وَ اسْتَيْفَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلوًّا». نمل، ۱۴

«أَتُومِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمَهُمَا لَنَا عَابِدُونَ». مؤمنون، ۴۷

«إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ». ملک، ۲۰

«أَتُومِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْدَلُونَ». شعراء، ۱۱۱

«يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ». قیامت، ۵

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ». جاثیه، ۲۳

«مَنْ يَكْفُرْ بِهَا فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». بقره، ۹۹

«وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ». بقره، ۱۲۳

«بَسْمًا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا». بقره، ۹۰

«تَمَتَّعَ بِكُفْرِكَ». زمر، ۸

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤْيُ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ». روم، ۱۰

«أَنَا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كِبْرَاتَنَا». احزاب، ۶۷

«إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ». صافات، ۲۸

در این آیه ها می توان ریشه های کفر را در عزت، شقاق، غرور، استکبار، علو، غرور، ظلم و تجاوز، راحت طلبی، تمتع، هوا، فسق و گناه ها، خودباختگی، خودفروشی و تقلید، مشاهده کرد.

از آیه ی «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤْيُ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ»، به دست می آید که کفر نتیجه ی فسق ها و تجاوزهاست. آن قدر زنگار بر وجود انسان می نشیند که دیگر نوری در او تجلی نمی کند، که در آن هم آمده بود: «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ».^۱ انسانی که اعتقاد دارد و با آن عقیده همزمان است، هنگامی که هجرت نمی کند و از بدی ها فاصله نمی گیرد و با آگاهی تمیزی نمی گذارد، حتی از تمرین های گذشته چشم نمی پوشد، از فضاها و دوستان و خاطره ها فاصله نمی گیرد، ناچار زمین می خورد و یکسره می شود و به کفر و تکذیب می رسد. و این طبیعی است و تعجبی نیست و عامل مهمی است که بسیاری از کفرها را توجیه می کند. یک دسته از عوامل دیگر ریشه در حالت های نفسانی و هوس های انسان دارند. غرور و استکبار و عزت و علو، ناچار شقاق و درگیری و ظلم و تجاوز را به دنبال می آورند و اینها هر یک برای اثبات «من خویش» می توانند خدا را قربانی کنند.

همان طور که هوس ها، تمتع ها، راحت طلبی ها، انسان را به آنجا می کشاند که اعتقادهای مزاحم و مانع را ندیده بگیرد.

آنجا که انسان ارزش ها و اندازه های وجودش را نمی شناسد و نمی خواهد بشناسد، ناچار به کم قانع می شود و خودش را می فروشد و در برابر قدرت ها و نیرنگها رو دست می خورد و خودش را می بازد. و

۱ - مَنْ سَمِعَ الْخِلَافَ فَلَيْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ. کافی، ج ۲، ص ۴۰۴، ح ۷ و ۱۰ و ۱۱

۲ - نساء، ۹۷

این همه نتیجه‌ی کفر به «انسان» و چشم پوشی از اندازه‌های وجودی اوست.

هر کدام از این حالت‌ها و خصلت‌ها به تنهایی می‌تواند کفر را در انسان بارور کند و او را به انکار و عناد بکشاند. گرچه این حالت‌ها به یکدیگر راه هم دارند و همدست هم می‌شوند و انسان را به خاک می‌نشانند، پس از آن‌که از خاک برخاسته بود و تمامی جهان به خاطر او بی‌آرام گردیده بود. امام امیرالمؤمنین در خطبه‌ای که پایه‌های کفر و ایمان و نفاق را می‌شمرد^۱ درباره‌ی کفر توضیح می‌دهند؛ که: «الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: عَلَى الْفُسْقِ وَالْغُلُوِّ وَالشُّكِّ وَالشُّبْهَةِ».

«فَالْفُسْقُ مِنْ ذَلِكَ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: الْجَفَاءِ وَالْعَمَاءِ وَالْغَفْلَةِ وَالْعَتْوِ».

فَمَنْ جَفَا حَقَرَ الْمُؤْمِنَ وَمَمَتَ الْفُقَهَاءَ وَأَصَرَ عَلَى الْحَنْثِ».

«وَمَنْ عَمَى نَسِيَ الذِّكْرَ فَبَدَى خُلُقُهُ وَبَارَزَ خَالِقَهُ وَالْحَجَّ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ».

وَمَنْ غَفَلَ جَنَى عَلَى نَفْسِهِ وَانْقَلَبَ عَلَى ظَهْرِهِ وَحَسِبَ عَلَيْهِ رُشْدًا وَغَرَّتْهُ الْأَمَانِيُّ وَأَخَذَتْهُ الْحَسْرَةُ إِذَا انْقَضَى الْأَمْرُ وَانْكَشَفَ عَنْهُ الْعِطَاءُ وَبَدَّاهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُنْ يَحْتَسِبُ».

«وَمَنْ عَتَا عَنْ أَمْرِ اللَّهِ شَكًّا، وَمَنْ شَكَّ تَعَالَى اللَّهُ عَلَيْهِ ثُمَّ أَذَلَّهُ بِسُلْطَانِهِ وَصَغَّرَهُ بِجَلَالِهِ كَمَا فَرَطَ فِي حَيَاتِهِ وَاعْتَرَّ بِرَبِّهِ الْكَرِيمِ».

«وَالْغُلُوُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى التَّعَمُّقِ وَالتَّنَاوُغِ وَ الزَّيْعِ وَ الشَّقَاقِ».

«فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يَنْتَه إِلَى الْحَقِّ. وَ لَمْ يَزِدْهُ إِلَّا غَرْقًا فِي الْعَمْرَاتِ. لَا تَنْحَسِرُ عَنْهُ فِتْنَةٌ إِلَّا غَشِيَتْهُ أُخْرَى فَهُوَ يَهْوِي فِي أَمْرِ مَرِيحٍ».

«وَمَنْ نَارَعَ وَ خَاصَمَ وَقَعَ بَيْنَهُمُ الْقَسْلُ وَ بَلَى أَمْرُهُمْ مِنْ طُولِ اللِّحَاجِ».

«وَمَنْ زَاعَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَ حَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ، وَ سَكِرَ سُكْرَ الضَّلَالِ».

«وَمَنْ شَاقَّ إِعْوَرَّتْ عَلَيْهِ طُرُقُهُ وَاعْتَرَضَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ وَ ضَاقَ مَخْرَجُهُ وَ حَرِيٌّ أَنْ يُنَزَعَ مِنْ دِينِهِ مَنْ اتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ».

«وَالشُّكُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْمِرْيَةِ وَالْهَوْلِ وَ التَّرَدُّدِ وَ الْاِسْتِسْلَامِ».

«فَبَيَّاتِ الْأَمْرِ رَبَّكَ يَتَمَارَى الْمُشْتَرُونَ».

«وَمَنْ هَالَهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ».

«وَمَنْ تَرَدَّدَ فِي دِينِهِ سَبَقَهُ الْأَوَّلُونَ وَ أَدْرَكَهُ الْآخِرُونَ وَ وَطِئَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ».

«وَمَنْ اسْتَسْلَمَ لِهَلَكَةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ هَلَكَ فِيهِمَا. وَ مَنْ نَجَا مِنْ ذَلِكَ فَبِضَلِّ الْيَقِينِ».

«وَالشُّبْهَةُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْأَعْجَابِ بِالزَّيِّنَةِ وَ تَسْوِيلِ النَّفْسِ وَ تَأْوِيلِ الْعُوجِ وَ لَبْسِ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ».

«وَ ذَلِكَ أَنَّ الزَّيِّنَةَ تَصْدِفُ عَنِ الْبَيِّنَةِ».

«وَ تَسْوِيلَ النَّفْسِ تَقَحَّمُ إِلَى الشَّهْوَةِ».

«وَ الْعُوجَ يَمِيلُ بِصَاحِبِهِ مَيْلًا عَظِيمًا».

«وَ اللَّبْسَ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ».

در این خطبه، امام فسق و غلو و شک و شبهه را از پایه‌های کفر به حساب آورده‌اند و آن را باز نموده‌اند: فسق را به جفا و کوری و غفلت و سرکشی؛ و غلو و تجاوز را به کاویدن بی‌حساب و درگیری و انحراف و دشمنی؛ و شک را به زبان بازی و ترس و سرگردانی و خود باختگی؛ و

۱- به نظر می‌رسد که در این قسمت حذفی و یا تصحیفی رخ داده باشد.

۱- تحف العقول، ص ۱۶۶ و این خطبه با حکمت ۳۱ نهج البلاغه تفاوت‌های زیادی دارد.

شبهه را به توجه به پیرایه‌ها و وسوسه‌های نفس و پذیرفتن کجی و پوشاندن حق به باطل، راه داده‌اند.

آنچه از این کلام برمی‌آید این نکته است که این ریشه‌ها در یکدیگر گره می‌خورند تا آن‌جا که شک که خود یک پایه است، از شعبه‌ها و شاخه‌های فسق و از آثار عتوّ و سرکشی می‌شود، که می‌فرمود: «وَمَنْ عَتَا عَنْ أَمْرِ اللَّهِ شَكًّا، وَمَنْ شَكَّ تَعَالَى اللَّهُ عَلَيْهِ ثُمَّ أَدَّاهُ بِسُلْطَانِهِ».

و در این کلام می‌بینیم که چگونه کفرها و چشم‌پوشی‌ها، ریشه‌ها و پایه‌های گسترده‌ای دارند و چگونه این ریشه‌ها در هم فرو می‌روند. گرچه تمامی در نهایت از خودپرستی؛ (أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ)¹ و خودفروشی (بِسْمَا أَشْتَرُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا)² و خود باختگی در برابر قدرت‌ها و وسوسه‌ها (اطعنا سادتنا)³ و (كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ)⁴ و فسق و پیوستن به بدی‌ها (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤْيُ...)^۵ و (اولئك هم الفاسقون)^۶ سر در می‌آورند. این انگیزه‌های نیرومند هستند که انسان را از یقین و آگاهی می‌برند و به انکار و عناد می‌کشانند. و این حقیقتی است که هر کدام از ما در برخوردهای عادی و درگیری‌های روزانه‌اش هم می‌تواند تجربه‌هایش را ببیند. چه بسیار که از حرف درست کودکی، چشم می‌پوشیم در میان بحث و نزاع و یا به خاطر دوستی و رابطه به آنچه می‌دانیم کفر می‌ورزیم. و تعجب می‌کنیم که چگونه آدم‌های دیگر در برابر آنچه که یافته بودند

۱- فرقان، ۴۳

۲- بقره، ۹۰

۳- احزاب، ۶۷

۴- صافات، ۲۸

۵- روم، ۱۰

۶- نور، ۵۵

می‌ایستادند و زیر بار نمی‌رفتند، در حالی که یک کبر، شیطان را به کفر می‌کشاند و یک حرص، آدم را ذلیل می‌کند و یک حسد، برادران را به خون آلوده می‌سازد؛ ما تمامی اینها را یکجا در خزانه‌ی سینه و قلبمان جمع کرده‌ایم و هزارها عامل دیگر را هم پروریده‌ایم و در کفرها غوطه می‌خوریم و خود را مسلمان می‌دانیم و یا سلمان را از خود می‌شماریم. اگر ما این ریشه‌ها را کنترل نکنیم، در هنگامه‌ها به آن چنان کفرهایی می‌رسیم که درباره‌ی دیگران در تاریخ شنیده‌ایم و باور نکرده‌ایم که داریم می‌بینیم افرادی با صداقت و صمیمیت به کفرهایی رسیده‌اند که ابلیس هم از آنها برائت می‌جوید؛^۱ چرا که جفاها و فسق‌ها راه را بر کفرها می‌گشایند و همین است که باید بیدار بود.

۳ - شکل‌های کفر

این ریشه‌های محکم، میوه‌های زیادی خواهند آورد که کفر در برابر ایمان است. همان‌طور که از معرفت خود، به خدا، به غیب، به وحی، به معاد روی می‌آوردیم و از ایمان به خود، به این ایمان‌ها می‌رسیدیم، همین‌طور از کفر به خود به این کفرها می‌رسیم و کفر به خدا، به غیب، به وحی، به معاد و به آیات خدا در ما ظهور می‌کند تا آن‌جا که این هستی با این همه نشانه برای ما کور و سوت و گنگ می‌شود و دیگر برای ما آیتی ندارد و نشانی ندارد که خود غایتی شده و نهایت همت ما و آگاهی ما^۲ به این‌جا رسیده است.

برای کسی که روزهایی در بیابانی گم شده، یک مقدار خاکستر و آتش

۱- كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ. حشر، ۱۶

۲- ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. نجم، ۳۰

به جای مانده، یک مقدار زباله و حتی جای پای بزها و پشکل آنها معنا دارد، نشانه دارد، در او احساسی و شعفی سبز می‌کند. اما آن کس که گمشده‌ای ندارد و غربتی را احساس نمی‌کند، دیگر با دیدن تمامی بزهای عالم هم احساسی نخواهد داشت و آرزویی در او جوانه نخواهد زد، مگر آرزوی مالکیت تمامی آنها که معلوم نیست برای چه نیازی این همه انبار می‌کند.

انسان مادامی که با توجه به عطش عظیم خود و با توجه به قدر و ارزش خود حقارت این قطره‌های دردآلوده را نیافته باشد و غربتی را احساس نکرده باشد و به دنبال مطلوبی و خواسته‌ای نیفتاده باشد، دیگر از آیات و نشانه‌های خدا چه می‌فهمد و از پدیده‌ها و کلمات خدا چه می‌شنود؟

این کلمه‌ها و زمزمه‌ها و این نشانه‌ها و علامت‌ها برای کسانی معنا دارد که معنایی را دنبال می‌کنند و گرنه کفر به آیه‌ها و چشم پوشی و توجیه‌های آبکی از آیات خدا و نشانه‌ها، راه را بر تدبیر و توجه و تفکر و احساس و لرزش پوست‌ها و تپش دل‌های مشتاق می‌بندد، که اینها به نشانه‌ها و آیات و به دیدار رب خود کافر شده‌اند «كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ»^۱.

انسان مادام که با توجه به استعدادهای عظیم و با ادراکات بلاواسطه‌ی خودش به حضور خدا و استمرار وجود خودش و ضرورت دیدار و لقاء خدا نرسیده باشد، چگونه می‌تواند در این جهان، جز خستگی و رنج ببیند؟ و چگونه می‌تواند بدون درکی از حق و آجل، به درکی از زیبایی‌ها و جمال در ذره ذره‌ی پدیده‌ها برسد؟ و چگونه می‌تواند از هر قطره‌ی عاشق و هر موج مشتاق و هر لرزش ملتهب‌آنی را ببیند که آن عاشق عارف سوخته

می‌بیند.

اینها از درک زیبایی جهان محرومند؛ چون در مفهوم زیبایی، مفهوم عدل و حق؛ یعنی هماهنگی و جهت‌داری نهفته است؛ چون بدون این هدف و جهت، هماهنگی‌ها قابل محاسبه و ادراک نیستند. و کسی که با شناخت و ایمان به انسان به این هدف و جهت نرسیده، چگونه می‌تواند و با چه ذهنیت و با چه زاویه‌ی دیدی می‌تواند، این زیبایی عظیم و گسترده را ببیند؟ اینها اگر آماده‌ی تفکری باشند، جز پوچی و سیاهی در این هستی عظیم چیزی نمی‌توانند ببینند، مگر آن‌که در لحظه‌های غفلت و سرمستی بتوانند زیبایی‌های کوچک را ببینند و با احساس غافل و زیبایی کوچک خود، خود را فریب بدهند. این ایمان به خدا و جهت و هدف این هستی هدفدار است که در تو آن ذهنیتی را می‌ریزد که بتوانی با زاویه‌ی دیدی دیگر از کیفیت خلقت شتر، حدیث معاد و حدیث غاشیه را ببینی که: «هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ»؟ آیا این داستان برای تو آمده و در حضور تو نشسته است؟ درک این آیه‌ها که این‌گونه میان آنچه در چشم‌ها رابطه ندارند رابطه برقرار می‌کند و از کیفیت خلقت شتر و کیفیت رفعت آسمان و کیفیت افزایش کوه‌ها و کیفیت گستردگی زمین به درک حضوری معاد و «هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ» هدایت می‌کند، در گرو این ذهنیت است که می‌تواند این زاویه‌ی دید را بدهد که تو بتوانی از زیبایی اینها حق و اجل را ببینی، هدف و مراحل را بفهمی و از درک زیبایی‌ها به خدا و لقاء او برسی و چهره‌های ذلیل و چهره‌های شاداب را ببینی. و این جاست که رسول با ذکر و یادآوری بدون هیچ سیطره و قدرتی،^۱ تو را به درک‌های بلاواسطه‌ات

۱- إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ لِّسَمِّ غَاشِيَةٍ. غاشیه، ۲۰

گره می‌زند و همراه این ذهنیت و ایمان این دید و بینش در تو می‌نشیند، که آنچه نادیدنی است آن بینی، و گرنه کفر به انسان، کفر به خدا، کفر به لقاء او، کفر به لقاء روز دیگر^۳ و کفر به وحی^۴ و کفر به غیب^۵ و کفر به آیات^۶ را به دنبال می‌آورد که: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ...»؛^۷ که اینها ظاهر و نمودی از این زندگی پست‌تر را می‌دانند و از آخرت و ادامه‌ی خویش غافلند و با ذکر و یادآوری به چشم پوشی و کفر می‌رسند؛ «إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ».^۸ و با این کار حتی نعمت‌های خدا را تبدیل می‌کنند، که: «بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كَفْرًا»،^۹ «وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ».^{۱۰}

۴ - آثار کفر

هنگامی که انسان به نور پشت می‌کند و جهت و هدف را از دست می‌دهد، ناچار حیرت و سردرگمی گریبانش را می‌گیرد و ناچار دل تنگی و ضیق^{۱۱} او را در هم می‌فشارد؛ چون در تاریکی و ابهام، توانایی‌ها و استقامت انسان صفر می‌شود. و این جاست که رنج‌های کوچک فشارهای

- ۱- توبه، ۸۰
- ۲- روم، ۸
- ۳- سجده، ۱۰، روم، ۸
- ۴- نساء، ۱۳۶
- ۵- نساء، ۱۳۶
- ۶- کهف، ۱۰۵
- ۷- روم، ۷
- ۸- روم ۷ و ۸
- ۹- ابراهیم، ۲۸
- ۱۰- عنکبوت، ۶۷
- ۱۱- انعام، ۱۲۵ و ۷۱

زیاد می‌آورند و عذاب‌ها^۱ و نکبت و ضنک^۲ و خزی^۳ و سوء^۴ بر او حلقه می‌شوند و انسان از آنچه که دارد محروم می‌شود؛ از استعداد^۵ و از عمل^۶ و از فرزند و ثروتش^۷ بهره نمی‌برد، که از دل او، شنوایی و بینایی‌اش را پس می‌گیرند و عمل‌هایش همچون سرابی در بیابانی^۸ و همچون خاکستری در باد،^۹ حبط^{۱۰} می‌شود و انسانی که خودش را از دست داده از هیچ چیز بهره نمی‌برد و به خسارت‌های زیادتری می‌رسد^{۱۱} و به ضلال و گمی می‌رسد^{۱۲} و کید^{۱۳} و مکر و دعا^{۱۴} و طلبش در ضلال می‌نشیند. و این‌گونه از رحمت و محبت خدا دور می‌شود^{۱۵} و این بعد^{۱۶} و دوری، به محق^{۱۷} و نابودی و به قطع ریشه‌ها^{۱۸} می‌رسد و دیگر رویشی

- ۱- آل عمران، ۵۶، مائده، ۷۳
- ۲- طه، ۱۲۳
- ۳- نحل، ۲۷
- ۴- نحل، ۲۷
- ۵- بقره، ۷
- ۶- حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ. بقره، ۲۱۷
- ۷- آل عمران، ۱۰
- ۸- نور، ۳۹
- ۹- ابراهیم، ۱۳
- ۱۰- مائده، ۵
- ۱۱- فاطر، ۳۹
- ۱۲- نساء، ۱۶۷
- ۱۳- غافر، ۲۵
- ۱۴- رعد، ۱۶
- ۱۵- آل عمران، ۳۲
- ۱۶- هود، ۶۸
- ۱۷- آل عمران، ۱۴۱
- ۱۸- انفال، ۷

نخواهد بود^۱ و باری نخواهند داشت.

اینها همه آثار طبیعی و نتایج محتوم کفر است؛ چون انسان ضعیف است و تکیه‌گاهی می‌خواهد و این تکیه‌گاه هنگامی که خود متغیر و ضعیف و از دست رفته باشد، ناچار سرگردانی و حیرت و تجربه‌ی شکست انسان را در هم می‌شکند که در این آیه‌ی ۷۱ از سوره‌ی انعام آمده و آنچنان قاطع و حساب شده بر کفرها و شرک‌ها تاخته: «قُلْ أَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَ لَا يَضُرُّنَا وَ نُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانًا لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ. إِنَّنَا قُلٌّ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَ أَمْرُنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ».

چگونه می‌توانیم در هنگام عجز و ضعف جز خدا را بخوانیم و جز او تکیه‌گاه‌هایی بگیریم که سود و زیانی برای ما ندارند و خود عاجز و محتاجند؟ و چگونه با این همه هدایت و تجربه‌ی شکست به گذشته بازگردیم و بر روی موج خانه بسازیم و از حق ثابت چشم‌پوشیم. همچون کسانی که بازیچه شیطان‌ها شده‌اند و سرگردانند؟ اینها یارانی دارند که آنها را به سوی نور و راه می‌خوانند و صدا می‌زنند و دعوت می‌کنند که بیایید.

ولی کسی که هدایت خدا را نخواست و این همه ذکر و یادآوری و شکست و تجربه را ندید، به چه هدایتی روی می‌آورد؟ بگو که هدایت خدا، تمامی هدایت است و ما به این هدایت مأموریم که تمامی وجود را به رب‌العالمین و پروردگار هستی تسلیم کنیم و در سرزمین وجودمان جز او حاکمی نخواهیم؛ «قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَ أَمْرُنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ».

و کسی که این هدایت را نخواست ناچار از تمامی دنیا رنج می‌برد که او از دنیا طالب لذت است و به دنبال میوه‌ی رؤیاهایی است که هیچ‌وقت سبز نمی‌شوند و پا نمی‌گیرند و ناچار این کفر به انسان و قدر او و نقش او، درگیری‌ها می‌آفریند، که ساخت انسان و ساخت دنیا با این غرورها، هماهنگ نیست و تنوع و سرگرمی را و لذت و عیش و نوش را نمی‌پرورد، که در اوج لذت‌ها خود آگاهی تو و فکر تو رنج فردا را دارد و ترس جدایی را و عذاب و رنج از دست دادن را.

تنها کسی می‌تواند رنج‌ها و دردهای دنیا را تبدیل کند و از آنها ذکر و درس بسازد و به فراغت برسد و حتی با رنج‌ها راه برود که رفعت ذکر و وسعت صدی دارد^۱ و می‌داند که در کجاست و باید چگونه حرکت کند. برای او، دیگر درگیری نیست که هدف او با ساخت او، با ساخت دنیا هماهنگ است.

این حیرت و ضیق و این عذاب و انحراف و زیغ، آثار قطعی کفر هستند و ما می‌توانیم از مقدار حیرت و دل‌تنگی و از مقدار درد و رنجمان و عذابمان به مقدار کفرمان برسیم که ما به اندازه‌ی رنجمان کافریم و به اندازه‌ی کفرمان در عذابیم.^۲ و شوخی نیست که باید کفر و ایمان را از علامت‌هایش شناخت؛ که امروز هر ادعایی را می‌توان شنید که همه در همنند و باهمند و تنها علامت‌هاست که آنها را از یکدیگر جدا می‌کند.

این آثار هر کدام دیگری را به دنبال می‌آورد؛ همان‌طور که از حیرت و ضیق به عذاب می‌رسیدند همان‌طور با ضیق، به زیغ و انحراف می‌رسند و از مرزها تجاوز می‌کنند و نتیجه‌ی این، تجاوز از نظام‌ها و سنت‌هایی که

۱ - أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ... (انشراح، ۱)

۲ - لئن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (ابراهيم، ۷) و للکافرین عذابٌ آلم (مجادله، ۴)

خداوند قرار داده، ضربه‌ها و صدمه‌ها و محرومیت‌هاست. اینها از شوره‌زار بهره می‌خواهند و همین است که محرومند، حتی با تمامی مکر و نیرنگ و تمامی بازی‌هاشان، محرومند ولی نمی‌دانند.

چون هستی از آن خداست و در قلمرو اوست. و این قلمرو که در ملک خداست، همراه نظام‌ها و ملکوت و ملائکه‌ای است که سپاه خدا هستند و در این میان چه کسی بهره‌مند است؟ آن‌که رو به الله دارد و همراه نظام اوست و یا آن‌که چشم بسته و خود را به آب و آتش زده است؟ نکبت و محرومیت برای آنهاست که با خدا پیمان بسته‌اند و پیمان‌ها را نگه نداشته‌اند. و اینها ناچارند که با کفرشان به شرح صدری روی بیاورند و با کفرها و چشم پوشی‌ها و بی‌خیالی‌ها، سینه فراخ کنند؛^۱ که حجم فاجعه و عمق محرومیت به این گشادبازی و ادارشان کرده تا آن‌جا که می‌گویند از ما اطاعت کنید و دنبال ما بیایید؛ گناهان شما به عهده‌ی ما.^۲ کسانی که از بار و سنگینی کوله پستی رفیقشان فرار می‌کنند، آنقدر گشادبازند که می‌خواهند سنگینی تمامی جرم‌ها را به دوش بگیرند و می‌خواهند با کفرشان سینه فراخ کنند، ولی خواب‌های خوش در بیداری پریز می‌شوند و می‌خشکنند، صبح اینها صبح تلخی است.^۳

۵ - خصلت‌های کفر

مؤمن و کافر، هر دو شرایط رویش را دارند. شرایطی که در سوره‌ی

۱ - شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا. (نحل، ۱۰۶)

۲ - اَتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنُخَلِّئَنَّكُمْ وَ مَا هُمْ بِخَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ. (عنکبوت، ۱۲)

۳ - اَقْبَعْدَانَا يَسْتَعْجِلُونَ فَاِذَا نَزَلَ بِسَانِحِهِمْ فَنَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ. (صافات ۱۷۶ و ۱۷۷)

الشمس به آن اشاره رفته و در حدیث تفسیر شده است.^۱

این هر دو؛ خورشید و نور آن و ماه همراه آن و روز و شب و آسمان و زمین دارند و از تسویه‌ی نیروها برخوردارند و خوبی‌ها و بدی‌ها را یافته‌اند، اما یکی به زراعت برخاسته و بذر وجودش را رویانده و دیگری در سطح ایستاده و ریشه‌ها را بریده و از نور جدا شده و به رکود و تحجر رسیده و حتی از سنگ‌ها سخت‌تر گردیده، که از سنگ‌ها، چشمه‌ها و ریزش‌ها دور نیست؛^۲ اما در اینها هیچ امید دگرگونی نیست، که در را بر روی خود بسته‌اند^۳ و به آنچه دارند دلخوش شده‌اند.^۴

خصلت ایمان رویش است و فلاح.^۵ و خصلت کفر رکود است و تحجر و در نتیجه عناد و جدال و تکذیب و عتو و سرکشی.

اینها به دنبال چیزی نیستند و جز همان که دارند نمی‌خواهند و در نتیجه محافظه‌کارند و طالب وضع موجود و در هراس از هر موج و هر ندا.

اینها مرده‌اند و دیگر از اندازها و آگاهی‌ها به حذر، به عمل و به قرب نمی‌رسند؛ چون آگاهی‌ها تنها در زنده‌ها مؤثر است،^۶ که مرده‌هایی که خود را دفن کرده‌اند و از تشییع جنازه‌ی خود بازگشته‌اند، چیزی

۱ - در تفسیر، شمس و ضحی به رسول و ولی تفسیر شده و این نشان می‌دهد که شرایط فلاح و رویش در این سوره برای کسی که به ترکیه‌ی خود برخاسته مشخص شده است. تفسیر برهان

۲ - ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً. (بقره، ۷۴)

۳ - سِوَاءَ عَلَيْهِمْ اَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. (بقره، ۶)

۴ - فَرِحُوا بِمَا اَوْثُوا. (انعام، ۴۴)

۵ - قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. (مؤمنون، ۱)

۶ - لَيُنذِرَنَّ مَنْ كَانَ حَيًّا. (یس، ۷۰)

نمی شنوند «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ».^۱

اینها پای نعمت‌های خدا را بریده‌اند و آن را عقمر کرده‌اند؛^۲ چون نمی‌خواهند که به جایی بروند و از نعمت‌ها مرکبی بسازند و غذایی و قوتی بردارند.

و کسی که خصلت سنگ و قساوت مرده‌ها را دارد، ناچار در برابر هر دعوتی می‌ایستد و در آنچه دارد دست نمی‌برد. این عناد تا آنجا می‌رسد که هر آیه‌ای را ندیده می‌گیرند و دنبال هوس‌ها می‌دوند؛ «وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ».^۳ و این عناد تا آنجا می‌رسد که در قوم فوعون رسید و در برابر آیات نه‌گانه‌ی موسی نرم نشدند که در این آیه آمده: «أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ».^۴

و این عناد تا آنجا می‌رسد که در بنی اسرائیل رسید، با آن‌که صدای خدا را می‌شنیدند و^۵ رزق خدا را؛ مَن و سَلَوَى را می‌خوردند و هنوز نعش‌های فرعونیان را پشت سر و زینت‌های آنان را همراه داشتند، به دنبال‌ت‌ها می‌گشتند و از موسی می‌خواستند: «اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ».^۶

و بالاتر از اینها هم ابوجهل که حتی هنگام مرگ هم بازنگشت و

همچون فرعون ایمان نیاورد^۱ و می‌خواست که گردن او را از سینه جدا کنند تا در میان سرها سربلندتر باشد!! که آن مجاهد هم از دهان سرش را جدا کرد، که این‌گونه تفرعن‌ها به خاک مالیده می‌شوند. و حتی عباد صالح خدا که به قدرت رسیده‌اند با ذلت می‌میرند و با صورت به خاک می‌افتند^۲ تا در کسی عشق به قدرت سرنگیرد، چه رسد به اینها که ذلت را بر خود خریده‌اند.

و این عناد به لجاجت می‌انجامد تا آنجا که در برابر آیه‌ای توجیهی می‌آورند و برای آیه‌هایی که خود خواسته‌اند حسابی باز نمی‌کنند و آخر سر به سحر و جادو و یا توجیه‌های شرقی و غربی چنگ می‌زنند، که گفته‌اند: «دروازه‌ها را می‌توان بست و دهان‌ها را هرگز»، که دهان‌ها را هوس‌ها پاسدار هستند.

اینها خصلت‌های کفر هستند که از انتخاب انسان و خواست او منشأ می‌گیرند؛ چون همان‌طور که بارها مطرح شده خصلت‌هایی به نام خصلت‌های طبقاتی و یا روانی را نمی‌توان پذیرفت که تمامی خصلت‌ها در انتخاب انسان و انتخاب انسان هم در ترکیب خاص و جامع او ریشه دارند و در این ترکیب جبر طبقاتی و تاریخی تنها یک رشته از جبرهای متعدد انسانی است که در برآیند جبرها به آزادی می‌رسد و با آزادی به انتخاب هرگونه خصلت و عملی.

و جالب این‌که همیشه برای انسان امکان تبدیل هست و می‌تواند حتی بدی‌ها را به خوبی‌ها برگرداند؛ که در ترکیب معرفت و محبت خدا این همه تبدیل نهفته است.

۱ - قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُورِائِيلَ. (یونس، ۹۰)

۲ - فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ... (سبا، ۱۴)

۱ - فاطر، ۲۲

۲ - اشاره به ناقه‌ی صالح که پای آن را بریدند

۳ - قمر، ۲ و ۳

۴ - اعراف، ۱۳۳

۵ - يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ. (بقره، ۷۵)

۶ - اعراف، ۱۳۸

و در برابر این تحجر و عناد و لجاج و تکذیب و سرکشی، رویش^۱ و طلب^۲ و تسلیم^۳ و تصدیق^۴ و خشوع^۵ و لرزش دل‌ها^۶ و پوست‌هاست.^۷ و اینها خصلت‌های ایمان است که در این حد خلاصه نمی‌شوند، که در هر مرحله از رویش انسان برگ و بار جدیدی خواهد بود و مدام بار خواهند آورد.^۸

و در این میانه منافق‌ها هستند که به خاطر سودجویی‌ها و منفعت‌پرستی‌شان همیشه بی‌شکل هستند و مذبذب هستند^۹ و می‌خواهند در هر شرایط بهره‌مند باشند و با هر داماد به حجله بروند. و این تذبذب و نامردی، به نامرادی آنها می‌انجامد و همیشه طعمه‌ی مؤمن‌ها و یا کافر‌ها خواهند بود، که اینها در خانه‌ی خود نشستند و سر بردمان این و آن مالیده‌اند.

۶ - وسعت کفر

ما خیال می‌کنیم کافر کسی است که در برابر تمامی دین قد علم کرده و هیچ چیز از دین را نمی‌پذیرد. شاید برای ما سخت باشد که تصور کنیم کافر می‌تواند به حج هم برود و نماز هم بخواند و روزه هم بگیرد، در

۱ - قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. (مؤمنون، ۱)

۲ - إِنْ تُسْمِعْ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا وَهُمْ مُسْلِمُونَ. (نحل، ۸۱)

۳ - وَ سَلِّقُوا تَسْلِيمًا. (احزاب، ۵۶)

۴ - جَاءَ بِالصَّدَقِ وَ صَدَّقَ بِهِ. (زمر، ۳۳)

۵ - فِي صَلَاتِهِمْ خَائِعُونَ. (مؤمنون، ۲)

۶ - وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ. (انفال، ۲)

۷ - تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ. (زمر، ۲۳)

۸ - تُوْبِي أُمَّهَاتُهُمْ كُلَّ حِينٍ. (ابراهیم، ۲۵)

۹ - مُذَبْذِبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ. (نساء، ۱۴۳)

حالی که در روایت هست ممکن است صبح مسلمان باشد و تا شام به کفر برسد و یا شام مسلمان باشد و صبح را با کفر ببیند.

یکی از اساتید توضیح می‌داد که چه بسا در شب نیش پشه‌ای تو را رنج بدهد و تو بر حکمت خدا اعتراض کنی که بابا این دیگر چیست. و یا صدای گنجشکی خواب صبحگاهی تو را بگیرد و تو در دلت از خلقت او برنجی. چه بسا فقط یک حکم را سبک بشماری و یا نفی کنی و حتی یک سجده‌ی مستحب را که قبول داری در دین هست و رسول گفته، منکر باشی و همین استخفاف و انکار، تو را به کفر بکشاند، که در روایات هست: «مَنْ اسْتَخَفَّ بِصَلَوَاتِهِ فَقَدْ كَفَرَ». حتی تأخیر نماز اگر از روی استخفاف باشد، خود علامت کفر است؛ چون ما در برابر تمامی دین نمی‌ایستیم و حتی هیچ کافری نیست که به تمامی دین کافر باشد، چه بسا بسیاری از احکام را انسانی بشناسد و پذیرا باشد، اما در یک قسمت بلندگد و ایمان نیاورد و یا سبک بشمارد.

با آدمی برخورد کردم که تازه مسلمان بود و در اسلامش بیشتر هیجان و تنوع می‌خواست؛ ولی مدعی آن مرتبه‌ای بود که انبیای خدا هم مدعی نبودند و از دین با ظرف خودش آب برمی‌داشت و هر چه به اندازه‌ی او نمی‌آمد آن را کنار می‌گذاشت. جز قرآن را قبول نداشت و از قرآن هم احکامش را با سعه‌ی صدر کنار می‌گذاشت. وقتی که دید قرآن وحی را فراتر می‌برد و حتی کلام رسول را وحی می‌شمارد، که: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». و هنگامی که می‌دید وحی کلام رسول و حتی سوره‌ی انا انزلناه در هر شب قدر انزالی را مطرح می‌کند و ولی امری را می‌طلبد و وقتی که شنید که مادام که میان عالی‌ترین مباحث توحیدی و اصولی که آن را انسانی می‌شناسی با ساده‌ترین حکم‌ها که مثلاً چه بخور

و چگونه بخور و یا در چه روزی ناخن بگیر و اصلاح کن، تفاوتی قائل هستی، از ایمان به دوری آن چنان برآشفته که تا ساعت‌ها آرام نمی‌گرفت و خیال می‌کرد که بر او اهانت رفته و ادعا داشت که به او ظلم شده. تا آن‌که توانست با زحمت تصور کند که دین تنها فکر نیست، که فکر و شناخت با عشق و ایمان با نظام‌ها و با احکام در هم گره خورده و تازه پس از عمل به تمامی احکام و تقوای کامل و پس از اخلاص در عمل و نیت و در دین تازه نوبت عجز و اعتصام است، نه بازار غرور و خودخواهی و خودنمایی و توانست بفهمد که می‌تواند یک نفر با تمامی ایمانی که به یک قسمت از دین دارد کافر باشد و در برابر وحی بایستد. بی‌جهت نیست که می‌گویند پس از رسول جز عده‌ای مرتد شدند و به کفر بازگشتند، در حالی که در همان حال به خاطر اسلام شمشیر می‌زدند و خون هم می‌دادند. انسان هنگامی که یک حکم را و یک امر را با شناخت این‌که از وحی برخاسته ندیده گرفت به کفر می‌رسد و اجتهاد در برابر نص را معنایی جز کفر به نص نیست. و لازمه‌اش انکار وحی و تکیه بر اندیشه‌ی انسانی است.

اینها خیال می‌کنند که پاسداری از ارزش‌های انسانی معنایش اجتهاد در برابر نص است. و خیال می‌کنند تسلیم در برابر امر خدا ذلت و بردگی است، در حالی که انسان تا بر تمامی عصیان‌ش عصیان نکند، به عمق انسانیت خود نرسیده و تنها در سطح است؛ و به گفته‌ای، دارد در قرن هیجدهم و قرن غرور علم زندگی می‌کند. و خیال می‌کند که با آنچه که یافته دیگر آنچه را که نیافته مسئله‌ای نیست. و درست مسئله در همین جاست که تو با تمامی هستی رابطه داری در حالی که تنها به بعضی از این روابط با فکر و علم و غریزه رسیده‌ای و هنوز روابط را نمی‌شناسی

تا چه رسد به ضابطه‌ها و قانون‌هایش. و در این مجموعه‌ی مرتبط کسی که تمامی را نمی‌شناسد همان اندازه بی‌چاره است که هیچ چیز را نشناسد و تازه بی‌چاره‌تر است؛ که غرور علم خامش مزاحم تعلم و فراگیری بیشتر از وحی است و خیال می‌کند که وحی به آنچه که می‌داند توجه ندارد و به دانش او اهانت می‌کند، در حالی که وحی به آنچه که نمی‌داند هم توجه دارد و دانش او را تکمیل می‌کند.

با این توجه به مجموعه بودن و مرتبط بودن روابط انسانی است که ضرورت وحی و تسلیم و تعبد در برابر الله مطرح می‌شود. و با این توجه است که کوچک‌ترین حکم با عالی‌ترین اصول توحیدی به یک مرحله از قداست می‌رسد؛ که، همه از یک ریشه برخاسته‌اند.

برای آن مدعی هم توضیح داده شد که نمی‌خواهم ادعا کنم که اگر کسی در روز پنجشنبه ناخن گرفت و حنا بست کامل است و دیگر هیچ جایز نمی‌لنگد که تو برآشفته‌ای، بل می‌خواهم ادعا کنم که اگر کسی پس از فکر و شناخت و عشق و ایمان و اعتقاد، به نظام‌ها و احکام اسلامی گره نخورد، کامل نیست. و می‌خواهم ادعا کنم که وجود کامل، وجودی که فرم گرفته و بر روی صراط گام برمی‌دارد، در کوچک‌ترین حکم هم هماهنگ است و به اندازه‌ای که تطابق ندارد ناقص است. هر تطابقی دلیل کمال نیست، ولی کامل بدون تطابق امکان ندارد. این روح ادعای ماست.

و این نکته اساس همین بحث است که کفر با فرض عمل به تمام احکام و انکار یک حکم مُسَلَّم امکان دارد. و آرام نباشیم که در کجا ایستاده‌ایم و به چه ایمان داریم؛ چون ما از آنچه که نداریم صدمه می‌خوریم. هنگامی که سیل سدی را سوراخ می‌کند، قسمت‌های دیگر آسیبی ندارند. سلامتِ قسمت‌های دیگر کارساز نیست و نباید غرور بیاورد؛ که، سد از

قسمت‌های سست و از نقطه ضعف‌هایش می‌شکند، نه از قسمت‌های محکم و مستحکمش.

هنگامی که ماشین ما می‌ماند و یا بدن ما صدمه می‌خورد، ما دارایی‌هایش و موجودی‌هایش را به رخ می‌کشیم، در حالی که ماشین از نداری‌ها ایستاده است، ما مغرور دارایی‌ها هستیم.

ما از ایمان‌ها مان صدمه نمی‌خوریم، از کفرهایمان باید جست‌وجو کنیم، که هیچ کافری به تمامی دین کافر نیست. و ما در همین جا می‌لنگیم. زن در برابر یک حکم می‌ایستد. مرد در برابر یک حکم، ثروتمند در برابر یک حکم، فقیر در برابر یک حکم، جوان در برابر یک حکم، پیر در برابر یک حکم. و این طور نیست که همه به همه‌ی دین کافر باشند. **کفر وسعتی دارد که با ایمان‌های ما هم‌گره می‌خورد. چه بسا ایمان صبح را با کفر شب آلوده کنیم و ایمان شب را با کفر صبح بشکنیم.** و چه بسا با شمشیر کفر از اسلام هم دفاع کنیم، که: «إِنَّ اللَّهَ لَيَنْصُرُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَّا خَلْقَ لَهُمْ»؛^۱ خدا اسلام را با کسانی که خود بهره‌ای نمی‌برند، یاری می‌دهد.

۷ - برخوردها

بازار برخوردها بازار شلوغی است. هر کس دکانی باز کرده و متاعی را جار می‌زند. برخوردها سخت آشفته است. یکی در میان بی‌خبرها در خانه نشسته و عالم را همچون کعبه می‌داند که باید به سراغش بیایند و دیگری راه افتاده از کافرهای هم دست نمی‌کشد و «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَيْبِهِ»^۲ می‌خواند.

یکی در اولین برخورد از کفش و کلاه و ساعت و انگشتر طرف نمی‌گذرد و می‌خواهد او را به وسعتی برساند! و روایاتی را پیش می‌کشد که کمال ایمان و تشیع را در برداشت از کیسه‌ی یکدیگر می‌شناسد. و دیگری از یک دنیا امکانات صرف نظر می‌کند و با تمام گرفتارهایی که می‌شناسد می‌گوید: «تکلیفی ندارم، وظیفه‌ی من نیست که چیزی بگویم و اقدامی بکنم و سعی در حاجتی داشته باشم».

نکته این جاست که هر یک از اینها برای کار خود پشتوانه‌ای دارد و برای برخورد خود مستندی می‌آورد. و این جاست که آدم می‌ماند. آیا مستندها نادرست است و یا این که استندها نابجاست و مراتب و شرایط در کار است؛ که در برابر بی‌خبر همچون رسول بایستی راه افتاد و چراغ هدایت را بر سر راه گذاشت. اما در برابر آگاه به اصول و ریشه‌ها، دیگر تکلیفی نیست که تکلیف اوست که از کوفه تا مدینه رکاب بزند و پوست و گوشت پاهایش را بدهد و چند حکم را به دست بیاورد؛ چون کسی که خدا را شناخت و حکومت او را پذیرفت باید به دنبال حکمش سختی‌ها را تحمل کند؛ که، «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ». اما بی‌خبر و یا مستضعفی که در باطل خود غرق است و با اخلاص با آن سرخوش است چگونه می‌داند که کعبه کجاست و باید به دنبال آن بود؟ اگر رسول به سراغ مردم می‌آید به خاطر این است که پس از آگاهی و تثبیت ریشه‌ها، آنها باید سراغ او را بگیرند و حکم را گردن بگذارند.

و اگر در روایتی^۱ و حتی در آیه‌ای اجازه می‌دهد که از بیت صدیق خود

۱- کاف، ج ۵، ص ۱۹، ح ۱

۲- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۰۸

۱- وسائل الشیعه، کتاب الزکوة، ابواب صدقه، ب ۲۷، ح ۱۲۴۰۶

بردارید،^۱ پس از طی مراحل ایمان و اخوت است، نه در برابر تازه به اسلام رسیده‌ای که هنوز لقمه‌ی اول را نجویده، می‌خواهی غرامت تمامی گرسنه‌ها را از او بگیری. مادامی که اسلام به ایمان نرسد و ایمان با هجرت همراه نشود، اخوتی نیست و ولایتی نیست، که اخوت در مدینه آمد و عقد برادری پس از هجرت شکل گرفت. آنها که هجرتی نکرده‌اند ولایتی ندارند، که در سوره‌ی انفال هم آمده: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ».^۲

در برابر برادر مسلمان حتی از یک حبه‌ی گندم نمی‌توانی بدون اجازه، آن هم اجازه‌ای بدون رو درباستی برداشت کنی. حتی نمی‌توانی گذشت و حالت خودت را میزان قرار بدهی و به تعبیر امام علی خودت را میزان و معیار در میان خودت و مردم بگذاری،^۳ که باید ظرف او را بسنجی و او را در نظر بگیری. اگر تو در خانه‌ی خودت و بر روی فرش خودت با کفش رفت و آمد می‌کنی و راضی هستی که دیگران هم رفت و آمد کنند، حتی در این فرض هم حق نداری برادر مسلمان را تحت فشار بگذاری و بدون اجازه در زندگی او وارد شوی. اما در مرحله‌ی برادری و ادعای اخوت و در کلاس ایمان و تشیع، درس همان است که گفته‌اند و هر کس کم داشته باشد، کم دارد و از تشیع و ولایت به کمالی نرسیده است.

پس این طور نیست که بتوان بدون اجازه در هر کجا بنشیند و این طور نیست که بدون اجازه نتوانی از دارایی برادرت برداری و یا بخوری، که در

۱- نور، ۶۱

۲- انفال، ۷۲

۳- نهج البلاغه، وصیت به امام حسن، ص ۳۹۷

هر مرحله تکلیفی هست و در هر مرتبه درسی. گر حفظ مراتب نکنی زندیقی.

در هر حال بازار برخوردها سخت آشفته است و تقلید و حتی استنادهای سطحی سخت گمراه کننده است. یکی در روز اول اسلام از طرف، توقع اطمینان ابراهیم دارد و بر او می‌توپد. و یکی پس از طی مراحل ارشاد و امر به معروف حتی روترش نمی‌کند و سخت نمی‌گیرد و نمی‌برد و هر دو مبتلا هستند؛ که، قول لاین^۱ و ارشاد مراحلی دارد و در نهایت خط و پس از لجاج، دیگر نوبت تعارف نیست که قرآن هم تعارف نمی‌کند: «كَمْثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ»^۲ دارد. «كَمْثَلِ الْحِنَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»^۳ دارد؛ «كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ»^۴ دارد؛ «فَمَنْ إَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ»^۵ دارد؛ «وَلَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ»^۶ دارد.

حتی رسولی که مظهر رأفت و رحمت و خُلُقِ عظیم است، جواب سلام نمی‌دهد، که در یک مرحله از امر به معروف و نهی از منکر دستور همین است.

حتی امام صادق در به روی عنوان بصری باز نمی‌کند.

و حتی امام هشتم مدت‌ها عده‌ای از شیعیان را نمی‌پذیرد. و پس از پذیرایی حرمتشان را نگاه نمی‌دارد و تا برگناه خویش نمی‌شورند و

۱- قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا. (طه، ۴۳)

۲- اعراف، ۱۷۶

۳- جمعه، ۵

۴- مدثر، ۵۰

۵- بقره، ۱۹۴

۶- نساء، ۱۴۸

استغفار نمی‌کنند، محبت و نرمش نشان نمی‌دهد.^۱

خلاصه داستان به این سادگی نیست که به تقلید و یا به استناد یک دلیل و بدون توجه به شرایط و ادله‌ی دیگر بتوانی با هوای دلت اندازه‌گیری و اندازه‌ها را در نظر نیاوری، که: «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا».^۲ در برابر بی‌خبری‌ها، تکلیف هدایت و روشنگری هست.

در برابر مؤمن سست عنصر و غیر مهاجر، تکلیف نصر و نصیحت هست و باید با نرمش او را راه انداخت، که در روایت هست ایمان درجاتی دارد. بر کسی که در پله‌ی اول ایستاده تحمیل نکن که بالاتر از تو بر تو تحمیل می‌کند و کسی که تحمیل کند و مؤمنی را بشکند باید این شکست را جبران کند، که: «مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جِبْرُهُ».^۳

در برابر مؤمن غافل تکلیف تذکر و یادآوری هست.^۴

در برابر مؤمن فاسق تکلیف امر و نهی و توجه به مراحل آن هست.^۵

در برابر مؤمن ظالم و باغی تکلیف قتال و کشتن هست.^۶

در برابر مؤمن طالب مهاجر، تکلیف اخوت و فنا و صفا هست.^۷

خلاصه هر مرحله از اسلام و ایمان و تقوی و احسان که تو برای خودت قائل هستی و ادعایش را داری و یا طرف تو برای خودش قائل است و ادعایش را دارد، برای تو تکلیف جدید می‌آورد. و اینطور نیست

۱- وسائل ج ۱۱، ص ۴۷۰، ح ۹ نقل از احتجاج طبری، ص ۲۴۳

۲- طلاق، ۳

۳- کافی ج ۲، ص ۴۵، ح ۲؛ خصال، شیخ صدوق، ص ۴۴۸، ح ۴۸

۴- دَكْرٌ فَإِنَّ الدُّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ. (ذاریات، ۵۵)

۵- وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْغَيْبِ. (آل عمران، ۱۰۴)

۶- حجرات، ۹

۷- انفال، ۷۲

که برادر مسلم و مؤمن و متقی و محسن یک نوع حق و یک نوع برخورد داشته باشند.

و آن‌جا که نمی‌دانی، نمی‌توانی به دنبال جهل خودت سینه بزنی، که: «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^۱، داری و «قِفْ عِنْدَ الشُّبُهَةِ»^۲ داری و «أَخُوكَ دِينَكَ فَاحْتِطْ لِدِينِكَ»^۳ داری.

و در هر حال باید به دنبال دلیل و اصلی باشی. و گذشته از علم به حکم و شرایط و مراتب آن، توجه به موضوع هم داشته باشی و سوراخ دعا را گم نکنی و تازه دعا کنی^۴ و از خدا بخواهی که تو را به آنچه صلاح تو و صلاح دوست توست راهنما باشد. و قانند و سائق باشد؛ حتی اگر پس از هدایت ماندی تو را از عقب سوق بدهد و پیش بیاورد.

و پس از تمامی اینها مواظب باشی که در هنگام عمل انتقام و غضب و عکس‌العمل‌ها تو را مهار نکنند و شیطان، لجام تو را به دست نگیرد، که باید تمامی حالت و عمل تو از رأفت و رحمت مایه بگیرد، نه از انتقام و غضب.

هر کار به اندازه‌های که ارزش دارد، دقت می‌خواهد، که شیطان‌ها در کمین ارزش‌ها هستند. و مبادا که بخاطر سختی‌ها و اشکال‌ها عقب بکشی که باز در دامشان افتاده‌ای. باید رفت و باید با این همه دقت و توجه و استعانت رفت، که ماندن هم برادرِ بد رفتن است. و هر دو از دام‌های شیطان هستند.

۱- اسراء، ۳۶

۲- کافی، ج ۱، ص ۵۰، ح ۹

۳- امالی مفید، ص ۲۸۳، مجلس سی و سوم

۴- [جَعَلَنِي مِنْ أَدَلَّةِ الرُّشَادِ وَ امْتَحَنِي حُسْنَ الرُّشَادِ. مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق

اینها در رابطه‌ی با مسلم و مؤمن، اما کافر، با او چگونه باید برخورد داشت؟ آیا می‌توان با آنها به توافق رسید؟ می‌توان از آنها دوست گرفت؟ می‌توان با آنها زد و بند کرد؟ پیمان‌ها چه وقت بسته می‌شوند و چه وقت شکسته می‌شوند؟ آیا با تمامی کفار، در یک زمان، یک نوع برخورد باید داشت؟ یا آنها هم مراتبی دارند؟

اینجا هم دست کم از بحث گذشته ندارد و نکته حساس‌تر است که طرف دشمن است و افراط و تفریط، عکس‌العمل ناهنجارتری دارد؛ چون سایه‌ی رأفت و رحمت پناهی ندارد که تیغ‌ی اعتقاد و مرز فکر و طرح و عمل، فاصل است؛ که اینها یک جور فکر نمی‌کنند و یک نقشه ندارند. پس کارهاشان یکی نیست حتی اگر یکی باشند. و این است که گذشت و صفایی نیست، حتی اگر ادعایش را داشته باشند.

در این قسمت، زد و بندهای گروه‌ها و پیمان‌های کشورهای اسلامی، توضیح می‌خواهند؛ زد و بندهایی که به انحراف و انحطاط‌ها می‌کشند و پیمان‌هایی که در جهنم بسته می‌شوند.

با توجه به مفهوم کفر و داستان چشم پوشی پس از یقین و آگاهی، دیگر جای صلحی میان مؤمن و کافر نیست. آنچه را که تو می‌خواهی و خدا می‌خواهد، او می‌شناسد و زیر پا می‌گذارد. تو با چنین همراهی به کجا خواهی رفت؟ تو با او، نه در فکر، نه در طرح، نه در عمل، نه در تاکتیک و نه در استراتژی نمی‌توانی هماهنگ بشوی. و تو با او هیچ نقطه‌ی مشترکی نداری، نه در مبنا، نه در هدف. حتی در مبارزه با ظلم و استثمار هم نمی‌توانی در مبنا و هدف و در نتیجه، در طرح و عمل یکی باشی، که مبنا و هدف مبارزه با ظلم، در تلقی تو از ظلم اثر می‌گذارد و در طرح مبارزه اثر می‌گذارد و در عمل و مبارزه اثر می‌گذارد.

کسی که می‌خواهد یک بنای رفیع بسازد، با کسی که می‌خواهد یک آلاچیق درست کند، در قدم اول و از قدم اول جداست. تو باید خاک برداری کنی. تو برای تربیت کادر نمی‌توانی از نفرت‌های انقلابی و عقده‌های رهبری شده استفاده کنی، که تو تا سر حد نان و مسکن و رفاه نمی‌آیی. تو حتی در این سرزمین هم مبارزی.

این درست است که تو اگر هزار کیلومتر راه در پیش داشته باشی، می‌توانی با کسی که پنج کیلومتر راه در نظر گرفته در یک وسیله بنشینید، ولی این درست نیست که شما هر دو یک جور داخل شوید و شروع کنید، که توشه‌ی تو سنگین است و راه تو مستدام.

بله می‌شود پس از تفاهم، پس از تبیین و صف، پس از مشخص شدن خواست‌ها و مبناها به توافق رسید و پیمان بست، همان‌طور که رسول در صلح حدیبیه پس از سال‌ها تفاهم و تبیین و اعلان مواضع پیمان بست و آنچه را که دیگران به اصطلاح عزت طلب تحمل نمی‌کردند، تحمل کرد. ولی این پیمان دیگر توقع سهامی سبز نمی‌کرد و مدعیانی نمی‌پرورید، که پس از پیروزی تو بزرگ‌ترین سهم را، نه، بل تمامی سهام را بخواهند و با هزارگونه بازی در دوره‌ی قدرت و ضعفشان سواری بگیرند و یکه‌تازی کنند.

نکته‌ی باریک‌تر از مو همین است که توافق‌های پس از تفاهم و پس از اعلان مواضع را با سازش‌های به اصطلاح انقلابی، پیش از اعلام مواضع یکی می‌گیریم و می‌خواهیم از سنت و تاریخ محمد مستند به دست بیاوریم، در حالی که نه بر این باوریم که اینها چشم پوشیده‌اند و نه بر این باوریم که چشم پوشیدن‌ها از درجه‌ی انسانی‌شان می‌کاهد و به «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» می‌کشاندشان و کافر را با حیوان در یک آخور می‌بندد. و نه با کافر به

تفاهم رسیده‌ایم و نقطه‌های اختلاف و مواضع را شناخته‌ایم، بل فقط پیمان بسته‌ایم و آن هم پیمانی که با خدا نمی‌بندیم و دست داده‌ایم، آن هم دستی که با برادرمان نمی‌دهیم.

محمد اگر در مدینه با یهود قرار می‌گذارد، در موضع قدرت است. و اگر در حدیبیه با کفار پیمان می‌بندد، پس از تفاهم است. و مادامی که بار پیمان را می‌کشند، آن بار را برمی‌دارد.^۱ و این چنین پیمانی بیشتر یک آتش بس است، نه یک سازش و زمینه‌سازی برای مبارزه است، نه یک فاتحه خوانی بر تمامی ارزش‌ها.

محمد بار مبارزه‌اش را بر دوش دشمن سوار نکرده، که: «لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»^۲ را می‌داند و «لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ»^۳ را می‌شناسد. آیا به سنت رسول پای‌بند است کسی که تمامی نیرویش از دشمنی است که باید از همین امروز در برابر او آماده شود و برای مبارزه بیدار باشد؟ و آیا از عمق مبارزه‌ی اسلام با خیر است کسی که در مبنا و هدف و طرح و تاکتیک و استراتژی با کافر چشم پوش هماهنگ است؟^۴ نکته این است که با کافر هیچ امکان سازشی نیست و پس از تبیین نوبت صف و اعلام مواضع است، آن هم با صراحت و قاطعیت، نه بازیگری و حساب بازی و سپس نوبت درگیری و قتال است. گرچه در فاصله‌ی صف تا قتال می‌تواند هر توافق حساب شده‌ای صورت بگیرد، که توافقی‌های پس از تفاهم، مدعی انقلابی نمی‌سازد و سهام انقلابی نمی‌فروشد.

۱ - فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ. توبه، ۷

۲ - هود، ۱۱۳

۳ - آل عمران، ۱۱۸

۴ - نساء، ۱۴۴

و این سه مرحله از تبیین و صف و قتال در آیه‌ی ۴۵ از سوره‌ی نمل آمده: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ»، طرح دعوت، دوگانگی و صف و درگیری و نزاع، پشت سرهم مطرح است.

و در این زمینه و در فاصله‌ی صف تا قتال، مرحله‌ی پیمان‌ها و قراردادهای و توافقی‌هایی است که در سوره‌ی توبه در آیه‌ی ۴ و ۷ به آن پرداخته است و حدودی هست که در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۰ و ۹۱ آمده است.

و در نهایت می‌رسیم به سؤال آخر که آیا کفار هم در برخورد، مراتبی دارند؟ و جواب در این آیه آمده: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»^۱ هنگامی که تو می‌خواهی کثافتی را پاک کنی، طبیعی است که از نزدیک خودت شروع می‌کنی و ادامه می‌دهی. در مرحله‌ی قتال، درگیری با کسانی شروع می‌شود که با شما درگیرند و درگلولی شما هستند.

و همان‌طور که در آیه‌ی ۴ سوره‌ی توبه آمده است، مادامی که آنها دشمنی را بر علیه شما یاری نداده‌اند و پیمان‌ها را نشکسته‌اند، با آنها بر سر پیمان بایستید و هنگامی که تخلف کردند، از کنار خود آنها را درو کنید و جای پای آنها را پاک کنید پس از آن‌که در دل آنها جای پا گرفته‌اید، که پس از انتظار و تقیه، نوبت قیام است.

پس از آماده شدن و در دشمن نفوذ کردن، هنگام درگیری است.

۱ - توبه، ۱۲۳

در هیچ کدام از مراحل تبیین و صف و قتال، امکان تخفیف و تسلیم نیست. این طور نیست که تمام حرف را نگویند و جای صلح باقی بگذارند و با دشمن راه بیابند. و این طور نیست که پس از طرح مسائل بر خود تحمیل کنند و پیش از ایجاد زمینه دست به کار شوند.

رسول پس از اندازها و اعلام این نکته که «أَنْتُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»^۱؛ شما و معبودهاتان سوخت جهنم هستید و در ضعیف‌ترین شرایط و هنگامی که در دست دشمن است به توضیح موضع و صف و مرزبندی می‌رسد و حرف خود را همان‌طور که در این سوره آمده با قاطعیت و استمرار و صراحت، مطرح می‌کند.

در این سوره پیامی هست برای آنها که چشم پوشیده‌اند و به کفر رسیده‌اند. این پیام قاطعیت دارد، زمان شمول است و استمرار دارد و موضع‌ها را مشخص می‌کند.

۱ - قاطعیت دارد، حتی در هنگام ضعف و در میان دشمن مطرح می‌شود؛ چون پس از تبیین و روشنگری نوبت صف و جبهه‌بندی است تا

هنگام قتال و درگیری برسد.

۲- و زمان شمول است. گذشته و حال و آینده را در نظر دارد. در «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ»، فعل تعبدون مضارع است، حال و آینده را شامل می‌شود. در جمله‌ی «وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ»، فعل ماضی، گذشته را در بر می‌گیرد. این خصوصیت رسول است که نه در گذشته با آنها سازش می‌کند و نه در آینده با معبودهایی که آنها مدام برای خود می‌تراشند و هوس‌هایی که به خدایی می‌گیرند، کنار می‌آید، که او با آنها در هیچ مرحله هماهنگ نیست. و در نتیجه همین جدایی در فکر و اعتقاد، به جدایی در طرح و عمل می‌انجامد.

رسول بیش از یک معبود ندارد و متزلزل نیست. در رابطه با رسول، آنها همیشه یک حالت دارند: «وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ». و این است که در هر دو مرحله، این جمله تکرار می‌شود، در حالی که در رابطه با آنها رسول گذشته و حال و آینده را در نظر دارد و هیچ جای ابهامی نمی‌گذارد. این ترکیب دقیق در آیه، نشانگر تزلزل آنهاست که مدام معبود می‌تراشند و به آن دلخوش می‌شوند و رسول باید این همه را مشخص کند که جدایی همیشگی است و در یک مورد نیست. و آن ترکیب «لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ» نشان می‌دهد که معبود رسول یکی است؛ در گذشته و آینده تفاوت نداشته و آنها هم این معبود همیشگی و جدا از زمان، جمله‌ی اسمیه‌ی «لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ» را هیچ‌گاه عبد نبوده‌اند.

۳- و پس از این قاطعیت و این استمرار آن صراحت مطرح می‌شود: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»؛ که من و شما در تمامی دین از یکدیگر جدا هستیم و هر کدام برای خود راهی و دینی داریم. این تعبیر در مقام امضای دین آنها و تأیید روش آنها نیست، بل صراحت در قاطعیت و مرزبندی است که

هر نوع سازشگری را نفی می‌کند و تمامی معبودهای گذشته و حال و آینده‌ی آنها را به جهنم می‌سپارد.

پس از آن‌که تمامی حرف مطرح شده، قدر و ارزش انسان و استمرار و ادامه‌ی انسان و ارتباط و پیوند انسان با انسان و جهان و الله گوشزد شده و انسان در مجموعه‌ی هستی و در تمامی راه بلندش مطرح شده و آنها چشم پوشیده‌اند و پس از صف بندی و دسته دسته شدن و شکل گرفتن طبقات مؤمن و کافر و منافق، تو با کافرهای چشم پوش این گونه حرف داری، مخصوصاً آن‌جا که آنها می‌خواهند تو را به سوی خود بکشند و تو تخفیف بدهی و آنها با تو کنار بیایند، که در این آیه آمده: «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا»^۱. آنها امیدوارند که تو را از وحی ما جدا کنند تا بر ما دروغ ببندی و آنها تو را دوست بگیرند و با تو کنار بیایند.

و در آیه‌ی ۷۴ سوره‌ی اسراء آمده: «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا، إِذَا لَادَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا».

اگر ما نگهدار تو نبودیم، دور نبود که به آنها روی بیاوری و کمی به سوی آنها بیایی که در این هنگام به تو از رنج و عذاب مضاعف زندگی و عذاب مضاعف مرگ می‌چشانیم و تو برگردن ما نصر و کمکی نداشتی و ما را یار خود نمی‌دیدی.

آنها که منتظر نرمش و رکون و تخفیف تو هستند، نباید شاهد سستی و

دو پهلویی تو باشند و در تو طمع کنند. و مسأله‌ی ضعف و قدرت مطرح نیست که حالا تمامی حرف را نزن که می‌رمند و زیر بار نمی‌روند و تمام دین را تحمل نمی‌کنند. این حرف‌ها و توجیه‌ها، انحراف‌هایی است که با رنج مضاعف زندگی و مرگ همراه است و نصر و یاری خدا را از تو می‌گیرد.

این سوره به ما می‌آموزد که در موضع کفر چگونه حرف بزنیم، حتی در هنگام ضعفمان و قدرتشان، چگونه از آنها فاصله بگیریم و خیال آنها را راحت کنیم که فردا برایمان حرف درنیاورند که حرف‌ها عوض شده و موضع‌ها تغییر کرده است. کسی که با تکیه بر خدا شروع می‌کند، دیگر تغییری ندارد. تغییرها علامت تکیه‌ها و توجه‌هایی است که گاه و ناگاه بر غیر خدا داریم و در ما نشست‌اند و ما را از یاری خدا می‌گیرند و به رنج و عذاب می‌سپارند.

مادام که تکیه‌گاهی جز خدا نداریم، به جز امر و دستور او توجهی نخواهیم داشت. و دستور او چنین است که حتی در شرائط رسول و گرفتاری‌ها و با انتظار نرمش مختصری که از او دارند، این‌گونه محکم و صریح حرف‌ها را بزنند. و می‌بینیم علی هم در روز بیعت چگونه دست‌هایش را جمع کرد و زیر بار نرفت تا آن قدر هجوم آوردند که لباس او را پاره کردند و فرزندانش را زیر پا گرفتند و تا آن هنگام که تمامی حرف‌هایش را زد و تمامی شرایطش را گفت و نه تنها در این روز که روز اقبال مردم بود، که حتی پس از مرگ عمر و پیش از خلافت عثمان هم در شورای عبدالرحمن، با عبدالرحمن دست نداد و با آن‌که عبدالرحمن سه مرتبه از او خواست که خلافت را قبول کند بر کتاب خدا و سنت رسول و طریقه‌ی شیخین، علی جز کتاب و سنت رسول را نپذیرفت و زیر بار

نرفت و محرومیت را تحمل کرد، اما تخفیف و تسلیم را هرگز، که سازش و تخفیف از هدف، همان انداختن کتاب خدا به پشت سر است و توجیه هم بر نمی‌دارد، که با پای باطل و سازش نمی‌توان به سوی حق و سازندگی رفت.

و حتی صلح امام حسن چیزی جز آتش بس نبود، که حضرت از هدف خود تخفیف نداد و از باطل برای حق نردبان نساخت؛ چون هر مبارزی که از هدف مایه بگذارد و کوتاه بیاید، بر فرض ببرد، باخته است. بگذر از این‌که باخت‌ها حتمی است، که در موضع ضعف کاری نمی‌توان کرد و تخفیف‌ها از این موضع ضعیف خبر می‌دهند.

امام حسن(ع) سازشگر نیست؛ چون نه تخفیف داده و نه تسلیم شده؛ چون یآوری ندارد، تحمیل نمی‌کند؛ می‌ایستد تا زمینه را فراهم نماید. مبارزه‌ای که به خاطر خدا و بالاتر از عدالت و تکامل شکل گرفته، چگونه می‌تواند حتی در سطح مبارزه با استثمار و استعمار و استبداد بماند و چگونه می‌تواند تخفیف بدهد و تا سطح نان و مسکن تنزل کند و مستند هم دست و پا کند؟ که: «مَنْ لَمْ يَغَاشْ لَهُ لَمْ يَمُتْ».

مبارزی که تخفیف می‌دهد، مبارز نیست، که سازشگر است. و واقعگرایی هم توجیه این انحراف نیست که اولین مسأله‌ی انسان را نان و مسکن بدانیم، که انسان خود آگاه اولین مسأله‌اش بودن و چگونه بودن و برای چه بودن است. و این هم یک واقعیت است که انسان در این دایره‌ی محدود زندانی نیست. و واقعیت دیوار ندارد. و انسان با نسل‌ها و جهان در ارتباط است. و در این فرض مسائل عمق دیگری می‌یابند و هدف‌ها اوج دیگری می‌گیرند و مبارزه‌ها آهنگ دیگری، که آدم نیامده تا با آنچه که هست سرخوش باشد، که آمده تا آنچه را که نیست هست کند و تحقق بدهد، نه آن‌که

آنچه را که هست جابه‌جا کند و سرخوش باشد که نقل و انتقالاتی صورت گرفته است. و هرگاه این هدف به خاطر هر مصلحتی تنزل پیدا کرد، همان دم، مبارزه مرده است؛ چون سدی که در برابر این مقدار سیل می‌شکند و تخفیف می‌خواهد، در برابر سیلاب‌های بی‌امان آینده کارسازی ندارد، که بند را آب می‌دهد. و این چیزی جز **تسویف** نیست، که به امید فردا از کار امروز صرف نظر کنی و مغرور امکانی باشی، که در هنگام خودش آن را در هم شکستی.

بی‌جهت نیست که این خطاب قرآن این‌گونه قاطع، زمان شمول و صریح است و هیچ سوراخی برای هیچ حشره‌ای باقی نمی‌گذارد. و هیچ زمینه‌ای برای هیچ شیطنانی فراهم نمی‌کند، که هرگونه نرمش و پیوندی با سختگیری خدا و جدایی او همراه است و چگونه می‌توان بدون خدا به سوی خدا رفت؟

۳

عبودیت

شکل خطاب به ما می‌آموزد که چگونه حتی همراه ضعف‌ها و در برابر قدرت‌ها موضع بگیریم و با **صراحت و عمومیت و قاطعیت** حرف بزنیم و محتوای خطاب به ما می‌آموزد که چه معیاری را اساس قرار بدهیم و بر چه چیزی پافشاری کنیم و حد و مرز دین را در کجا بدانیم؛ که جوهر دین چیزی جز **عبودیت** نیست. این عبودیت است که شیطان‌ها را مشخص می‌کند و مردود می‌کند؛ که **شیطان در عبادت عاجز نیست ولی از عبودیت عاجز است**. شیطان سال‌ها عبادت دارد، ولی عبودیت ندارد، حتی به اندازه‌ی یک سجده. عبادت، ما را به عبودیت نمی‌رساند و در دو راهی هواها و تکلیف‌ها ما را مردود می‌نماید. از عبودیت باید آغاز کرد و به عبادت رسید. همراه **حقیقت** است که **شریعت و طریقت** معنا پیدا می‌کند و کوچک‌ترین کارها بزرگ‌ترین پاداش را می‌آورد که در حدیث است: «**لَا يَقِلُّ عَمَلٌ بِالتَّقْوَىٰ وَكَيْفَ يَقِلُّ عَمَلٌ يُتَّقَلُ**». ^۱ کار کم ولی همراه این اطاعت و تقوا زیاد است و چگونه کم حساب می‌شود کاری که مقبول گردیده و

۱ - مجموعه‌ی ورام، ورام بن ابی‌فراس، ج ۱، ص ۶۴

پذیرفته شده است.

اشتباه این است که عمل را معیار بگیریم و عبادت را حساب کنیم، که در مرحله‌ی اول، معیار ایمان است و سپس اخلاص است و سپس سعی. کسانی که از اول به عمل‌های خوب نگاه می‌کنند و از ایمان و کفر و از اخلاص و شرک می‌گذرند، در دام آن چنان طبقه‌بندی‌ها و حدّ و مرزهایی می‌افتند که جلوی شیطان‌ها را هم نمی‌گیرند و برای آنها بهترین جایگاه‌ها را می‌گذارند. حدّ و مرز دین با عبودیت مشخص می‌شود و عبودیت در این سوره دو بعد دارد:

یکی بُعد نفی «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ». در این دو جمله معبودهای آنان نفی می‌شود؛ چه معبودهای گذشته و چه معبودهای آینده‌شان. و این نفی همان‌طور که گذشت از صراحت و تعمیم و قاطعیت برخوردار است.

و دوم بُعد اثبات است: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي»؛ چون با توجه به نفی معبودها مشخص می‌شود که حقیقت دین چیزی جز عبودیت الله نیست. و این دو بعد شعار توحید را می‌سازد و اخلاص را می‌رساند و شاید به همین خاطر باشد که این سوره با سوره‌ی اخلاص و توحید به این مزیت می‌رسند که در نماز از آن دو نمی‌توان به سوره‌ی دیگری عدول کرد؛ اما از سوره‌های دیگر می‌توان به آنها بازگشت؛ یعنی اگر بسم‌الله را برای سوره‌ی دیگری در نظر گرفت و قرائت کردی می‌توانی به سوره‌ی توحید و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ بازگردی و بدون بسم‌الله دوباره این دو سوره را بخوانی.

در هر حال، آن پیامی که حدّ و مرز کفر و ایمان را مشخص می‌کند و شیطان‌ها را طرد می‌کند این عبودیت است، نه عبادت و عمل. و برای

توضیح می‌توانیم:

۱- مفهوم عبودیت و عبادت

۲- ارزش عبودیت

۳- مراحل عبودیت

۴- شئون عبد را با اختصار بررسی کنیم.

۱- مفهوم عبودیت

در عبودیت سه عنصر **ثبیت و سنت و اهمّیت**، نهفته است. هر عملی که از این سه عنصر بهره‌مند نشود، بر فرض عبادت باشد، عبودیت نیست و ارزش ساز نیست؛ چون «لَا عَمَلَ إِلَّا بِالنِّيَّةِ وَلَا نِيَّةَ إِلَّا بِإِصَابَةِ السُّنَّةِ»؛^۱ عمل بدون نیت معنا ندارد و حقیقتی ندارد و نیت هم بدون برخوردارگی از سنت و هماهنگی با احکام و آداب، تحقق نمی‌یابد.

عبودیت این است که تو همچون مرده در برابر غسل هیچ حرکتی از خودت نداشته باشی و هیچ انگیزه‌ای جز از ناحیه‌ی امر و تکلیف نداشته باشی؛ در نتیجه به اندازه‌ای حرکت می‌کنی که تو را وادار کرده باشند و دستور داده باشند. و این حقیقت نیت است. و نیت‌ها مراحل‌ی دارند و درجاتی، که می‌خوانیم: «وَأَنْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمُ الْحَبْأُ وَ بَعْمَلِي إِلَىٰ أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ». گاهی فرار از آتش است و گاهی عشق به بهشت است و گاهی قرب و رضوان او.

و این نکته را در همین جا تکرار کنم که ما خیال نکنیم از بهشت و جهنم فارغ هستیم و او را به خاطر خودش می‌خواهیم، که این کلاه برای سر ما

۱- عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور احسانی، ج ۲، ص ۱۱، ح ۲۱

گشاد است. اگر او را به خاطر خودش می‌خواستیم، به خاطر مطلوب‌ها و خواسته‌های دیگر از او خسته نمی‌شدیم و بر او نمی‌شوریدیم. اگر می‌بینی که بهشت و حور در ما انگیزه‌ای نمی‌سازند، این به خاطر فراغت و گذشت ما نیست، این به خاطر جهل و **نچشیدن** ماست. همین مایی که از بهشت بانگ بی‌نیازی سرداده‌ایم، به خاطر یک اتاق در صف ایستاده‌ایم و دوستی و دشمنی ما از همین رشته می‌جنبند.

در هر حال این نیت عنصر اول است. و هر کس به اندازه‌ی نیتش بهره‌مند می‌شود. و نیت‌ها به اندازه‌ی معرفت و بینش‌ها رشد و انحطاط می‌گیرند.

گذشته از نیت الهی، سنت الهی هم مطرح است. این کافی نیست که به خاطر خدا حرکت کنی، که این حرکت باید مطابق آداب و احکام و سنتی باشد که او گذاشته. نیت الهی با سنت الهی هماهنگ است. ناهماهنگی‌ها از نیات شیطانی است که رخت خدایی بر تن کرده‌اند.

عنصر سوم از آن‌جا مطرح می‌شود که گاهی میان احکام تزاحم رخ می‌دهد و امکان جمع باقی نمی‌ماند. در این‌جا نمی‌توان از دم دست برداشت که باید اهمیت‌ها را در نظر گرفت؛ چون امر خدا به آن عملی تعلق خواهد گرفت که از مصلحت بیشتر و اهمیت زیادتری برخوردار باشد.^۱

اکنون می‌توان فهمید که ممکن است یک عمل از نیت و سنت برخوردار باشد، ولی از اهمیت بهره نداشته باشد و در نتیجه نتواند سیر روحی و قرب معنوی را به شخص ارزانی دارد؛ چون قرب خدا در گرو

اطاعت اوست و اطاعت او متوقف بر امر اوست و امر او در هنگام تزاحم فقط به اهمیت‌ها تعلق خواهد گرفت. و کسی که این اهمیت را نیاورد، عبد نیست، هر چند شکل عمل را آورده باشد و عبادت را تحقق داده باشد. اما آن‌جا که شکل عمل از نیت الهی برخوردار نباشد، آن عمل عبادت هم نیست؛ میوه‌ی گندیده‌ای است و از درون خالی است. و بر اساس همین نکته است که باید از عبودیت به عبادت روی آورد. و از صراط به سیل رسید و پس از درک حقیقت به شریعت و طریقت و به احکام و آداب همت گماشت. آنها که در مقام تربیت، افراد را با اذکار و یا اعمال خاصی ریاضت می‌دهند و تمرین می‌دهند؛ مثل کسانی هستند که درخت را از ریشه بریده‌اند و بر آن شاخ و برگ آویخته‌اند به امید این‌که این شاخه‌ها به ریشه‌های مرده کمک کند.

این ذکرها و این اعمال می‌توانند تمرکز و قدرتی را به دست بدهند و به کشف و تسخیری برسند، ولی این وصال، وصال خدا نیست که وصال قدرت‌هاست و جوکی‌ها به این قدرت‌ها رسیده‌اند و هنگام اسلامشان این قدرت‌ها را از دست می‌دهند.^۱

آنچه از ما می‌خواهند عمل نیست و حتی عمل مطابق سنت نیست، که نیت و سنت و اهمیت این هر سه مطرح هستند. و اینها عبودیت را و بندگی را نشان می‌دهند؛ یعنی این‌که تو از خودت خط نمی‌گیری و فقط به امر خدا و دستور او حرکت می‌کنی و به اندازه‌ی تحریک او اقدام می‌نمایی، نه زیادتر و نه کمتر. این، عبودیت است و این حقیقت را از

۱ - اشاره به داستان حضرت صادق با آن مرد که از همه چیز خبر می‌داد و پس از اسلام همه را از دست داد.

۱ - از اهمیت‌ها در کتاب انتظار درس‌هایی از انقلاب توضیحی آمده است.

طریق عمل و عبادت نمی‌توان تحصیل کرد، که شیطان دام‌هایی دارد و برای یک دسته از دام عبادت کار می‌کشد و آنها را صید می‌کند. و آنها مفتون شده و در فتنه گرفتار گردیده‌اند و خیال می‌کنند رسیده‌اند. و قدرت‌ها و تسخیرها را دلیل می‌آورند که آتش برمی‌دارند و از ما فی‌الضمیر خبر می‌دهند. و از این قبیل قدرت‌ها که هست ولی دلیل حقانیت نیست.

افراد مختلف از جوکی و بودایی و مسیحی و زرتشتی، با این ریاضت‌ها به این قدرت‌ها رسیده‌اند. آیا اینها دلیل حقانیت همگی آنهاست؟

راستی فتنه‌ها آن قدر هستند که **واقف و سالک و زاهد و عابد** را در خود بگیرند، مگر آن‌که به عبودیت روی بیاوریم و در حصن توحید و در قلعه‌ی ولایت خدا پناه بگیریم و در هر گام از نیت و انگیزه و از سنت و شکل عمل و از اهمیت‌ها در هنگام تراحم کمک بگیریم.

۲- ارزش عبودیت

آنچه از خداست، معیار افتخار ما نیست و ارزش آفرین نیست، که داده‌های خدا هر چقدر بیشتر باشند، بازدهی بیشتری می‌خواهند. و این داده‌ها به شهادت سوره‌ی فجر، نه **اکرام** است و نه **اهانت**، که فقط **ابتلاء** است.

و آنچه ما بر روی این نعمت‌ها انجام می‌دهیم و آن سعی و عمل و عبادتی که می‌آوریم با نیتمان و با حدود و سنت خدا و با اهمیت‌ها محاسبه می‌شود و به همان اندازه ارزش می‌یابد. و این است که معیار ارزش چیزی جز عبودیت نیست. نه نعمت‌های خدا و نه عمل و عبادت

ما، بل عبودیت ما ارزش آفرین است. و این عبودیت در هنگام بلا و امتحان مشخص می‌شود و درصد شرک و خلوص ما در این فتنه‌ها و کوره‌ها معلوم می‌گردد.

بی‌جهت نیست که در شهادت به رسالت محمد(ص)، عبودیت پیش از رسالت مطرح می‌شود؛ چون حتی انبیاء، نه با معیار وحی و این ارتباط وحی، که با معیار عبودیشان از یکدیگر سبقت می‌گیرند و به رفعت بیشتر می‌رسند و از قرب خداوند بهره می‌برند.

و همین حقیقت است که هدف خلقت می‌شود، نه عبادت. «**مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**»^۱ همین عبودیت را مطرح می‌کند که صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه تا قرب خداست.

خدا انسان آزاد را آفرید تا با سختی‌ها از عبودیت دیگران جدا شود و با معرفت و محبت خدا، به عبودیت و اطاعت او برسد و از معبودهای دیگر ببرد، که در این حرکت انتخاب شده‌ی آزاد، این ارزش نهفته است؛ چون در خداوند نامحدود نمی‌توان هدف و غرض را مطرح کرد. او با خلقت اینها به چیزی نمی‌رسد.

اگر چیزی بیرون از او وجود داشته باشد که او با رسیدن به آن آرام گیرد و تأمین شود، او خدا نیست، که موجود محدود محتاجی است که تغییر و حرکت دارد و نمی‌تواند مبدأ هستی باشد.

هدف و غرض از خلقت به خدا باز نمی‌گردد که او احاطه دارد و نامحدود است، بل به خلق باز می‌گردد که اینها از عبودیت حق بهره‌مند می‌شوند و پر می‌شوند و از دست نمی‌روند، در حالی که در ارتباط با

دیگرانی که محتاج و محدود هستند و مثل او هستند خالی می شوند و کم می آورند.

هنگامی که ما رجحان خلقت و آفرینش را فهمیدیم، این خلقت راجح محتاج هدفی است که با ترکیب و خلقت او هماهنگ باشد و او را سرشار کند. این هدف عبودیت خداست که عبد در مراحل عبودیت به شئون الهی می رسد و از آنچه که خدا دارد بهره مند می گردد.

۳- مراحل عبودیت

در قرآن عبد مؤمن، عبد صالح، عبد مخلص و عبد مخلص داریم و این نشان می دهد که در هر مرحله از ایمان و صلاح و اخلاص چه با دست عبد (مخلص) و چه با دست خدا (مخلص) حدی از عبودیت نهفته است تا آنجا که عبد از تمامی شرکها خلاص شود، آن هم نه با دست خودش که باز خودش در میان باشد، بل با دست خدا و بالای او^۱ که دیگر هیچ کس جز او در این وجود حکومت ندارد و هیچ چیز جز امر او در این روح موجی بر نمی انگیزد، که قلب او در میان دستهای خداست و دل او عرش حکومت اوست؛ «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»^۲. در این شبستان جز چراغ حکم او نیست. آنچه این دل خسته را روشن می کند فقط امر اوست و اشاره‌ی اوست. و در میان جاذبه‌ها آنچه او را می کشد جاذبه‌ی محبت اوست و در کنار زمزمه‌ها آنچه در گوش او می نشیند، زمزمه‌ی مناجات اوست، که عبد پس از تلاش‌ها و مناجات‌هایی که با خدا دارد و پس از

ارتباط‌هایی که با خدا برقرار می کند به آنجا می رسد که خدا به مناجات او و نجوای او روی می آورد، که: «لِلَّهِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَتُهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ». این خداست که با این عباد به نجوا می نشیند. و این امام علی است که از این عباد سخن می گوید، که: «وَمَا بَرِحَ اللَّهُ - عَزَّتْ الْأَلُتَّةُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْمَانِ الْفِتْرَاتِ عِبَادًا نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَتُهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ. فَاسْتَصَبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَةِ يُذَكِّرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفُلُوتِ. مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا دُمُوا إِلَيْهِ الطَّرِيقِ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَضَائِحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ وَ أَدْلَةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ»^۱.

خدایی که بخشش‌های او مسلط است و آلاء او عزیز و مقتدر^۲ است. در هر برهه از زمان و در هنگامه‌های فترت و سستی که نعمت‌ها فراموش می شوند و از یاد می روند، عبادی دارد که او در فکر و اندیشه‌ی آنها به مناجات با آنها نشسته است. پس از آنکه اینها به مناجات خدا می ایستادند و بر در خانه‌ی او حلقه می کوفتند، اکنون خداست که در فکر آنها با آنها زمزمه می کند و اندیشه‌ی آنها را به حرف می گیرد و آرام در گوش آنها می سراید و با آنها تکلم می نماید و در نتیجه‌ی این ارتباط و این نجوا و این کلام، اینها در پایان شب با نور بیداری به صبح می رسند. و این نور در چشم‌ها و گوش‌ها و دل‌های آنها می نشیند. اینها در بیابان غفلت خلق از آیات الله دم می زنند و حضور او را گوشزد می کنند و مقام او را که بر تمامی

۱- نهج البلاغی صبحی صالح، خ ۲۲۲

۲- خداوند نعمت‌هایش را عزیز می دارد؛ در صورتی که به کار نگیرند باز پس می گیرد. او ذلت را بر نعمت‌هایش نمی پسندد.

۱- أَنِّي وَ لَكُمْ الْقَلْبُ الَّتِي تَوَلَّى اللَّهُ رِيَاضَتَهَا بِالْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ وَ جَعَلَهَا أَوْعِيَةً لِلشُّكْرِ وَ النَّسَاءِ وَ آمَنَهَا مِنْ عَوَارِضِ الْعَقْلَةِ وَ صَفَّأَهَا مِنْ سُوءِ الْفِتْرَةِ... مفاتيح الجنان، زیارت جامعه‌ی ائمه المؤمنین

۲- بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۳۹

هستی گسترده است، بیم می دهند، همچون نشانه‌ها در بیابان‌های بی‌نشان.

اینها به کاروان‌هایی که می‌روند و آدم‌هایی که راه افتاده‌اند، توجه دارند. کسانی را که در راه هستند و از اعتدال بهره گرفته‌اند، می‌ستایند. راهشان را برایشان می‌پسندند و به نجات، بشارتشان می‌دهند و آنهایی که به چپ و راست رفته‌اند و از راه روی برگردانیده‌اند آنها را و راهشان را مذمت می‌کنند و از هلاک می‌ترسانند. اینها این‌گونه چراغ تاریکی‌ها و علامت بر سر چند راهی‌ها هستند. از شبهات و از تاریکی‌ها می‌رهانند. اینها می‌توانند راهگشای شبه‌ها و چراغ تاریکی‌ها باشند، چرا که جاذبه‌ها آنها را نمی‌گیرد و چپ و راست، اعتدال آنها را به هم نمی‌زند. این سلیمان است که در متن قدرت، آن هم تا آن‌جا که برای هیچ کس میسر نشده تا آن‌جا که دریاها و آسمان‌ها و جن و پرنده مسخر او شده‌اند، این سلیمان است که در این متن غرق نمی‌شود که از نعمت‌ها به سوی خدا باز می‌گردد؛ «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^۱.

ما هنوز نمی‌توانیم شیرینی و حلاوت این کلام را احساس کنیم؛ «نِعْمَ الْعَبْدُ». این خداست که سلیمان را می‌پسندد و از او به خوبی یاد می‌کند. هر کس در محدوده‌ی همتش از تأیید دیگران و از توجه دیگران لذت می‌برد. بچه‌ها از نگاه و ستایش بزرگ‌ترها و بزرگ‌ترها از توجه رؤسا دلشاد می‌شوند تا آن‌جا که توجه آنها در روزنامه‌ها یا در جمع بزرگان و یا در مجمع‌های جهانی دل آنها را می‌لرزاند و دلشادشان می‌کند. نوجه‌ها می‌خواهند در محضر لوطی بزرگ از آنها نامی برده شود و سران ارتش

می‌خواهند در محضر فرمانده به آنها اشاره‌ای بشود. آنها حلاوت و شیرینی این یاد و توجه و نگاه را احساس می‌کنند. کسی که از زمین بالاتر می‌رود و «رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» را می‌شناسد و حضور عظیم او را می‌فهمد دیگر تأیید زمینی‌ها دلش را نمی‌گیرد و اینها برایش حلاوتی ندارد. او می‌خواهد در آسمان به عظمت یاد شود؛ «دُعِيَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ عَظِيمًا»^۱. او تأیید خدای هستی را می‌خواهد. و این جاست که نعم‌العبد، آنچنان حلاوت و مستی و نشئه‌ای می‌آورد که هیچ تلخی و خماری بر آن گرد نمی‌باشد. و این کلام آنچنان سرشاری و سیرابی می‌آورد که دیگر عطش و خلایی دامن آنها را نمی‌گیرد. و این مستی و شیرینی را کسی بیشتر احساس می‌کند که عظمت خدا را بیشتر احساس کرده است و حضور او را زیادتر ادراک نموده است.

«نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ». امضای خدا در کارنامه‌ی عبد بی‌حساب نیست. سلیمان خوب است چون «اَوَّابٌ» است. «اَوَّابٌ» با «تَوَّابٌ» تفاوت دارد. توبه، بازگشت از گناه است، اما «اوبه» بازگشت است. زنبور غسل را اَوَّاب می‌گویند چون زیاد می‌رود و باز می‌گردد و در هر بازگشت شهدی همراه می‌آورد و غسلی می‌سازد. ما کوچک‌تر که بودیم، برای خرید نان و ماست، روانه‌ی بازارمان می‌کردند. ما در راه به هر چیزی روی می‌آوردیم؛ چرخ و فلک می‌دیدیم، می‌ایستادیم؛ دعوا می‌دیدیم به دنبال ماجرا می‌رفتیم. ما برای خرید رفته بودیم و جمعی بر سر سفره منتظرمان بودند، اما بی‌خیال به هر چیزی چشم می‌دوختیم، به هر جمعی می‌پیوستیم و به جای آوردن نان و ماست بر سر سفره باید در خیابان‌ها و

کوچه‌ها و کلانتری‌ها سراغمان را می‌گرفتند و در انتظارمان می‌نشستند. اوآب کسی است که می‌رود و باز می‌گردد و مقهور جاذبه‌ها نمی‌شود و دل به هر کشتی نمی‌دهد و چشم به هر جلوه‌ای نمی‌دوزد. او دنبال کاری است و در تمامی حوادث این کار را فراموش نمی‌کند و در هر برخوردی با هر گلی شیره‌اش را می‌مکد و حاصلش را می‌آورد. عبدی را خدا می‌ستاید که دامن او را خارِ حادثه‌ها و جاذبه‌ها نمی‌چسبد و کشتی‌های زمینی او را سنگین نمی‌کند و در خود نگه نمی‌دارد؛ «نِعْمَ الْعَبْدُ». چرا؟ «إِنَّهُ أَوَّابٌ». او بازگشت دارد و زیاد به سوی خدا روی می‌آورد، نه این‌که حرکتی نداشته باشد، برخوردی نداشته باشد، نه، در تمامی حرکت‌ها مقصد را می‌شناسد و در تمامی برخوردها کار خود را فراموش نمی‌کند. اسب‌های زیبا و مرکب‌های رام و خانه‌های راحت، او را با خود نمی‌برند، که او این همه را با خود می‌آورد و شهد و حاصلش را در نزد خدا جمع می‌کند و برای او می‌خواهد. آنها که در کار ساختن هستند و به دنبال این مهم، اینها اوآب هستند. کسی که جلوه‌ها جذبش می‌کنند اوآب نیست. اینها همان بچه‌هایی هستند که در بازار دنیا کار خود را فراموش می‌کنند و به دنبال چرخ و فلک و دعوا و ماجرا راه می‌افتند و به خدا و کار خود پشت می‌کنند، در حالی که خدا در انتظار بازگشت و حضور آنهاست، که در آن حدیث آمده: «لَوْ عَلِمَ الْمُدْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ انْتِظَارِي لَهُمْ وَاشْتِيَاقِي إِلَيْهِ تَرَكَ مَعَاصِيَهُمْ لَمَاتُوا شَوْقًا بِي وَتَقَطَّعَتْ أَوْصَالُهُمْ عَنِّي مَوَدَّتِي»؛^۱ اینها که به من پشت کرده‌اند و از من بریده‌اند، اگر می‌دانستند که چگونه در انتظارشان هستم و چگونه مشتاق بازگشتشان هستم و چگونه می‌خواهم که

۱- جامع‌السعادات، ج ۳، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

عصیان‌ها را رها کنند، اگر می‌دانستند، از شوق من می‌مردند و رگ‌های گردنشان از فشار پاره پاره می‌شد.

ما از لحظه‌ای که به خود آمدیم و عبودیت خدا را بر عبودیت نفس و خلق و دنیا و شیطان ترجیح دادیم، ما از این لحظه همراه عبودیت خدا هستیم و چه بسا شرک‌ها و ناخالصی‌هایی داشته باشیم و چه بسا که در کنار حوادث بمانیم و به سوی خدا باز نگردیم؛ ولی در هر حال باید در کشتی و کوششی باشیم و مراحل عبودیت را به خلوص و اخلاص برسانیم تا از کسانی باشیم که خدا دل‌های آنها را به دست می‌گیرد و مباشر دل‌های آنها می‌شود که در دل آنها متاعی هست، خوف و رجا و عشق و طلبی هست که خداوند به خاطر آن متاع، این دل را پاسدار شود و نگهدار باشد؛ همچنان که یوسف به خاطر متاعی که در دل برادرش بود، او را برداشت و نگه داشت که؛ «مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ».^۱ عبد مؤمن همراه ایمانش و صلاحش و خلوصش با بلاء و تمحیص روبرو می‌شود که تمامی ناخالصی او را پاک می‌کند. و در عبودیت رو به کمال می‌برد.

۴ - شئون عبد

عبد همراه این مراحل به شئون و کراماتی می‌رسد و از قدرت‌ها و بینایی‌ها و شهودهایی برخوردار می‌شود. قدرتی که دیگر حتی شیاطین بر آنها تسلطی ندارند، که: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»^۲ و نوری که در آن بیان امیرالمؤمنین بود؛ «فَاسْتَضْبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَ

۱- یوسف، ۷۹

۲- حجر، ۴۲

الْأَفْتِدَةِ؛ چشم‌های آنها و گوش‌ها و قلب‌های آنها با نوری همراه می‌شود که از آنچه که می‌شنوند و می‌بینند، عبور کنند و بگذرند و در دل آنها شهودی می‌آید که غفلت در آن راه نیابد.

و در خطبه‌ای دیگر حضرت از این عباد حکایت می‌کند: «وَاعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَخْفِظِينَ عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَيَجْرُونَ عُيُونَهُ. يَتَوَاصَلُونَ بِالْوَلَايَةِ وَ يَتَلَاقُونَ بِالْمَحَبَّةِ وَ يَتَسَاقُونَ بِكَأْسِ رَوْيَةِ وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ، لَا تُشَوِّبُهُمُ الرِّيْبَةَ وَ لَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةَ. عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَاقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يُنْتَقَى، فَيُوْحَدُ مِنْهُ وَ يُلْقَى قَدْ مَيَّرَهُ التَّخْلِيفُ وَ هَدَّيَهُ التَّمْحِيفُ»^۱

با خبر باشید که عباد خدا، آنهایی که پاسدار علم او هستند، این خصوصیات آنهاست. آنچه خدا پنهان کرده و نگه داشته، ابراز نمی‌کنند و آنچه او می‌خواهد به دست‌ها برسد، چشمه‌هایش را باز می‌کنند. اینها پیوند و رابطه‌هاشان رابطه‌ی ولایتی است و برخوردارهاشان بر اساس محبت خداست. یکدیگر را از جام‌های سرشار، سیراب می‌کنند. در اینها شک و ریب راهی ندارد و حضور آنها دستخوش غیبت‌ها نیست. این‌گونه ساخت و صفات آنها شکل گرفته و محبت و پیوند آنها جهت پیدا کرده است. اینها همچون بذرهایی هستند که پاک شده‌اند. ضعف‌هاشان گرفته شده و قدرت‌هاشان روییده است. اینها با تَخْلِيفُ و تَمْحِيفُ، ممتاز و پاک گردیده‌اند.

این جریان شناخت و آگاهی آنهاست. و این داستان پیوندها و محبت‌هاشان. خلق و اخلاق، ساخت و بافت آنها این‌گونه شکل گرفته

است. با ترکیبی که از معرفت و محبت خدا پیدا کرده‌اند، حتی بدی‌های آنها تبدیل شده: «أَوَلَيْكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ».^۱ اینها با اطاعت خدا به مقامی از عبودیت می‌رسند که دست و چشم و اراده‌ی آنها، دست و چشم و اراده‌ی خدا بشود، که اینها با او می‌گیرند و با او می‌بینند و با او می‌شنوند و با او اراده می‌کنند و در این مرحله است که تمامی صفات خدا را مظهر می‌شوند و در یک کلمه، شأن عبد به شأن رب متصل می‌شود، که: «عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي»^۲ و «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»^۳. اینها از طریق عبودیت و طاعت به این مقام‌ها می‌رسند و به این کرامات دست می‌یابند و مظهر صفات و اسماء و آیات و کلام حق می‌شوند و شئون آنها به شأن ریشان پیوند می‌خورد، در حالی که این همه کرامت هدف آنها نبوده و برای آن یک گام برنداشته‌اند و به خاطر تسخیرها و قدرت‌ها چله‌نشینی هم نکردند. و این است که نمایش نمی‌دهند و آتش نمی‌جوند و فیلم نمی‌گذارند که صید کنند و شکار بگیرند.

اینها در حالی که از چشم خدا بهره‌مند هستند و دید نامحدود دارند از محبت خدا هم برخوردارند و ستار هستند و پرده‌ها را نمی‌درند و از این همه قدرت سوء استفاده نمی‌کنند و تحمیل نمی‌کنند، که هر کس را با توانایی و دارایی و امکاناتش در نظر می‌گیرند. مراتب را فراموش نمی‌نمایند، که اگر کسی که در پله‌ی بالاتر است تحمیل کند باعث شکست

۱- فرقان، ۷۰

۲- قریب به این مضمون در مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۵۸

۳- کافی، ج ۲، ص ۳۵۲

۱- نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۲۱۴

پایین تری‌ها خواهد بود؛ «وَمَنْ كَسَرَ مَوْمِنًا فَعَلَيْهِ جِبْرُهُ»؛^۱ هر کس که مؤمنی را بشکند باید آن را جبران نماید. اینها جامعیتی دارند که حتی دشمن را می‌پرورند و رزق می‌دهند و عنایتی دارند که آنها را بالا بیاورند و در مراحل کمال کمک کار باشند. این همه قدرت و تسلط^۲ و علو و اقتدار^۳ و احاطه و امن^۴ و نور و شهود^۵ و جامعیت و انبساط^۶ و مظهریت اسماء و آیات^۷ از شئون اینهاست. اینها راضی و مرضی^۸ هستند که به رضایت از حق و رضوان حق نایل شده‌اند. و پس از ابتلاء به طمأنینه و رضایت و رضوان رسیده‌اند، که: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ... فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي». بهشت اینها، بهشت حق است «وَ ادْخُلِي جَنَّتِي».^۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ۝ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۝

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ ۝

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ۝

پس از طرح دعوت توحید و بیان دین و پس از تبیین و روشننگری و پس از ظهور ایمان و کفر، توای رسول با این کافرهای چشم پوش بگو و با قاطعیت و صراحت و تأکید بگو که من نمی‌پرستم معبودهایی را که شما برای خود می‌گیرید و به پرستش آنها می‌پردازید؛ «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ».

این‌گونه شروع و خطاب در القاء قاطعیت و صراحت مؤثرتر است، از این آیه: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا...» که در سوره‌ی صاد آمده است. آن آیه در مقام تهدید است و بی‌اعتنایی و این سوره در مقام توضیح است و مشخص کردن مرزها و اعلام مواضع.

این بیان که به زمان آینده هم نظر دارد و تمامی معبودهای آنها را در برمی‌گیرد، هرگونه تفاهم و صلحی را در آینده نفی می‌کند و هرگونه توافقی را بر باد می‌دهد. «لا اعبد ما تعبدون»؛ آنچه شما در زمان حاضر و

۱- کافی، ج ۲، ص ۴۴، ح ۲

۲- إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ. (اسراء، ۶۵)

۳- أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (آل عمران، ۱۳۹)

۴- اُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ. (انعام، ۸۲)

۵- نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ. (تحریم، ۸)؛ فَاسْتَضِيحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَشْنَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفْئِدَةِ.

۶- كُنْتُ أَنَا عَيْبُهُ...

۷- عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي.

۸- اشاره به روابط آیات در سوره‌ی فجر

۹- فجر، ۳۰

آینده‌ی نزدیک و دور می‌پرستید معبود من نخواهد بود و من امروز و فردا و پس فردا به عبودیت آنها گردن نمی‌گذارم.

«وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ»؛ و شما هم نمی‌توانید پا برجا عبودیت معبود امروز و فردای مرا به گردن بگیرید. ممکن است که در میان معبودهاتان جایی برای او هم بگذارید؛ ولی نمی‌توانید برای همیشه و به طور ثابت^۱ او را معبود خود بگیرید و با او باشید.

این مربوط به آینده‌ای است که این آینده در گذشته‌ای مشابه ریشه دارد، «وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ»؛ چون من هیچ‌گاه معبودهای گذشته‌ی شما را عبد نبوده‌ام و عبودیت آنها را گردن نگذاشته‌ام و برای یک لحظه با آنها کنار نیامده‌ام و شما هم برای همیشه و به طور ثابت و مستمر، معبود مرا عبد نمی‌شوید و لباس عبودیت او را بر تن نمی‌کنید؛ «وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ».

در این بیان و در این چهار آیه که به گذشته و آینده‌ی معبودهای آنها نظر دارد، این نکته مشخص می‌شود که معبودهای آنان در گذشته و آینده، مدام تزلزل دارد و هر روز شکلی می‌گیرد و هر روز بتی در افق دل‌هاشان سبز می‌شود. ترکیب «عبدتم» و «تعبدون» تزلزل آنها را نشان می‌دهد و در برابر این دو ترکیب، این جمله‌ی «وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ»، دو بار آمده است. و این نشان می‌دهد که معبود رسول یکی است؛ در گذشته و آینده تفاوتی نداشته و آنها هم این معبود بالاتر از زمان را به طور مستمر و همیشگی عبد نبوده‌اند.

در این بیان، تزلزل آنها در کفر و ثبات رسول در عبودیت گوشزد

۱ - اقتضای جمله‌ی اسمیه‌ی «لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ» استمرار و ثبوت است.

می‌شود و در آخر این فراز محکم و دقیق می‌آید: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ»؛ این دین متزلزل و این معبودهای پا در هوا و این عبودیت رنگارنگ شما برای خودتان و این عبودیت ثابت و این توحید محکم و این دین الهی برای من؛ که دین شما در خود شما منشأ دارد و هر روز شکل عوض می‌کند و متنوع می‌شود و دین من در هوای دل من ریشه ندارد، از اله واحد الهام می‌گیرد و در برابر تمامی تغییرها و تنوع‌ها پابرجاست و معیار ثابتی برای محاسبه‌ی دگرگونی‌هاست. دگرگونی و تنوع‌هایی که ناچار بر دل‌ها سر می‌کشند. این ناچاری و ضرورت از حرکت مستمر انسان و محدودیت ثابت بت‌ها منشأ می‌گیرد، که انسان با این ترکیب حرکت طلب و نیاز آفرین نمی‌تواند در پشت این دیوارها همیشه بماند و با این بت‌ها مدام دلخوش باشد، که هر روز بتی در این افق طلوع می‌کند، در حالی که بت‌هایی غروب کرده‌اند.

این سوره در جایگاه کفر و چشم پوشی با توجه به گذشته و آینده و با شروع از آینده و اشاره به گذشته جایی برای صلح باقی نمی‌گذارد و مرزها را مشخص می‌کند.

و این ثبات در عبودیت رسول و آن تغییر و تحول در معبودهای کافرها، زمینه‌ی این فراز نهایی است، «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ»، که تزلزل آنها سزاوار آنهاست و ثبات رسول، سزاوار رسول است و هماهنگ با معبود مسلط و نامحدود اوست، که معیاری ثابت در دنیای تغییرها و تحول‌هاست.

با این بیان، شروع و ختم سوره و تکرار ترکیب‌ها و تأکید بر مشخص

کردن مرزها، توضیح می‌یابد که خطاب مستقیم با کافران است، نه به آن گونه؛ «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا». در این خطاب‌ها ثبات رسول و تزلزل آنها مشخص می‌شود و در شروع از آینده می‌گوید؛ که: «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ»، تا امیدی باقی نگذارد. و این آینده، آینده‌ای است که در گذشته ریشه دارد. خدایی است ظاهر و باطن و اول و آخر و نامحدود و مسلط، نه بت‌هایی در حال طلوع و غروب و معبودهایی پا در هوا و سراب‌هایی بی‌ثبات.

کوثر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ ﴿١﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ﴿٢﴾
إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ﴿٣﴾

« ۱ »

اعطاء: بخشیدن، عطا کردن. اعطینا با آئینا تفاوت دارد. ایتاء آوردن و در اختیار گذاشتن است.

کوثر: مبالغه در کثرت. خیر کثیر. با نعمت کثیر تفاوت دارد.
نحر: به معنای قربانی کردن، دست‌ها را هنگام تکبیر نماز بالا آوردن، معتدل و محکم و سرفراز ایستادن.
شانیء: از شنئان و دشمنی، دشمن، کینه‌توز.
ابتر: ناقص، ناتمام، بریده، تنها.

« ۲ »

شروع سوره با فعل ماضی متکلم مع‌الغیر، آیا تسلیت، عنایت، تعظیم و تفضیم و یا نکته‌ای دیگر را همراه دارد؟ در فعل ماضی و همراه تحقق عطا، چه اشاره‌ای هست؟

«صَلِّ لِرَبِّكَ» با «اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»،^۱ چه تفاوتی دارد؟ آیا صَلَاةٌ لِلرَّبِّ

باصلاة الذکر در یک مرتبه قرار دارد؟

«إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْإِيْتَر»، خبر از آینده است یا توضیح یک قانون و بیان یک اصل است؟ چون دشمنی با کسی که به کوثر دست یافته، باعث شکست و بریدگی و ناتمامی و نقص است. در هر حال این بیان چه نکته‌ای دارد؟

«۳»

پس از توجه به مفردات و به ترکیب، نوبت بررسی رابطه‌هاست. شروع سوره با این آهنگ محکم و این قاطعیت مهربان چه تأثیری در قلب رسول و چه حالتی در دشمنان و چه توجهی در مستمعان خواهد داشت؟ اعطا و بخشیدن کوثر چه ترتیبی و چه رابطه‌ای با صلوة آن هم با این خطاب «صَلِّ لِرَبِّكَ» و چه رابطه‌ای با نَحْر دارد؟ آن هم با این معانی گوناگون که در لغت و در روایات هست، که در روایات زیادی به معنای دست‌ها را هنگام تکبیرات نماز بالا آوردن و در روایت صافی از کافی به معنای انتصاب و اعتدال و رفع الرأس حتی يظهر النحر عند القيام، معنا شده است. در لغت هم به معنای قربانی کردن شتر آمده است.

بعد از بخشش کوثر و امر به صلوة و نحر، چه جای تأکید و توضیح این نکته است که سوره هم با آن تمام می‌شود، «إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْإِيْتَر».

«۴»

در روایاتی آمده که این سوره پس از مرگ فرزندان رسول و شماتت دشمنان او نازل گشته تا تسلیتی برای رسول و جوابی از شماتت‌ها و اعلام بریدگی و شکست عاص بن وائل باشد. اکنون باید توجه داشت که آیا عطای سابق و بخشش قدیم می‌تواند جواب این شماتت و تسلیت از این مصیبت باشد؟ آیا این جواب با این مصیبت و با این شماتت هماهنگ است؟ بر فرض کوثر را در گذشته به رسول داده باشند، اکنون در برابر آنچه که گرفته‌اند و مصیبتی که آورده‌اند، چه جوابی و چه تسلیتی هست؟ بگذر از این نکته که زبان سوره‌ی کوثر، مثل سوره‌ی انشراح و الضحی نیست که بخواهد تسلیتی بدهد و مشکل رسول را بردارد. زبان این سوره با منت‌گذاری و طلب هماهنگ‌تر است تا تسلیت و دل‌داری. دل‌داری و تسلیت باید به آینده‌ی رسول توجه بدهد که: *فلسوف يعطيك*، نه آینده‌ی عاص بن وائل که همان پدر عمرو عاص است، آن هم پدری که از میان چندین مدعی، عمرو عاص را صاحب شده و عمرو به دامان او افتاده است؛ چون شکست و بریدگی و ناتمامی عاص بن وائل، ملازمه‌ای با تمامیت و ادامه‌ی دیگران ندارد. آیا به خاطر تسلیت رسول و جواب شماتت، اگر از آینده‌ی رسول حرفی می‌آمد، مناسب‌تر نبود؟ با صراحت از آینده‌ی رسول گفتن بهتر از تأکید بر ناتمامی دشمن شامت او نیست؟ با این‌که در این سوره به شرح صدر رسول و برداشتن رنج‌ها و عطای آینده و رضای رسول، به هیچ کدام اشاره‌ای نشده.

از این همه گذشته، آیا این سوره در رابطه با شخص رسول بوده و دیگر حرفی و پیامی ندارد و تسلیتی و یا جواب شماتتی و یا منت و مطالبه‌ای در مورد دیگران نخواهد داشت؟ آیا این سوره پیامی بوده برای

واقعه‌ای که گذشته و مشتی بوده بر دهان عاص بن وائلی که امروز داندان‌هایش و استخوان‌هایش هم خاک شده یا این‌که همان‌طور که در روایت آمده، کوثر برای رسول(ص) و علی(ع) و شیعیان او هم هست و تا امروز هم جریان دارد؟^۱

با این تأملات می‌توان احساس کرد که در حال و هوای این سوره قرار نگرفته‌ایم و پراکنده به مطالبی روی آورده‌ایم. برای فهم مفردات و ترکیب و رابطه و جایگاه سوره، هنوز جای تأمل هست. عمق سنگین این سوره گرچه در فهم نیامده ولی احساس می‌شود.

کلید سوره

کوثر، کلید فهم سوره است. سرمایه‌ی رسول کوثر است. و همین سرمایه و عطا، تکلیف سنگین‌تر و بازدهی بیشتر را به دنبال آورده. و همین کوثر ناتمامی دشمن و شکست و بریدگی او را توضیح داده و تعلیل کرده است. پس باید برای فهم سوره در همین نکته تأمل کرد. باید مفهوم کوثر و مصداق و نمونه‌ی آن را در زندگانی رسول شناسایی نمود.

مفهوم کوثر خیر کثیر و کثیرالخير است. این مفهوم با نعمت زیاد و امکانات کثیر، تفاوت دارد. کوثر بهره‌برداری زیاد از امکانات کم را هم شامل می‌شود. و همین نکته به ما می‌آموزد که راز تمامیت و استمرار، در موقعیت مناسب و امکانات زیاد و نعمت‌های گسترده نیست. وضعیت، برخوردار صحیح و موضع‌گیری مناسب در هر موقعیتی، کوثر است و عامل استمرار و تمامیت و کمال. و با این توجه می‌یابیم که کوثر در نعمت‌ها نیست، بلکه در حالت‌ها و موضع‌گیری‌هاست. خیر و شر همان‌طور که در سوره‌ی معوذتین گذشت، نه در جهان و نه در انسان، که در رابطه‌ها و برخورد انسان با جهان شکل می‌گیرد. عقل و شهوت و غضب و تمامی نعمت‌ها و بلاها، نه خیر است و نه شر، خیر و شر اینها در نوع رابطه و

شکل برخوردار مشخص می‌شود. پس کوثر و خیر کثیر را نباید در میان نعمت‌ها و نعمت‌داران جست‌وجو کنیم و نباید خیال کنیم آنها که امکانات را صاحب شده‌اند استمرار و تمامیت را هم صاحب خواهند شد؛ چون دشمن تو، اگر تو به کوثر رسیده باشی و برخوردار صحیح و متناسب را به دست آورده باشی، به صراحت قرآن، ابتر و ناتمام و شکست خورده و بریده است و حتی با آنچه که دارد و با نعمت‌هایی که به دست آورده به نابودی می‌رسد، که در این آیه آمده است: «فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ»^۱؛ موجودی و دارایی و امکانات اینها تو را به شگفتی نگیرد، که خدا می‌خواهد که در حال و آینده‌ی زندگی دنیا آنها را به عذاب و شکنجه بیفکند و در هنگام کفر جان‌هاشان را بگیرد. «یرید ان یعذبهم»^۲ یا «یرید لیعذبهم»، این دو تعبیر در این دو آیه عذاب حاضر و عذاب آینده را در بر می‌گیرد.

و در سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۵۵ و ۵۶ آمده است: «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَ بَنِينَ، نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ آنها خیال می‌کنند که با این همه امداد و امکانات، در خوبی و خیرات آنها شتاب می‌کنیم، اینها نمی‌فهمند.

پس امکانات و نعمت‌ها و امدادها را نباید با خیرات و خوبی‌ها برابر کنیم. و کثیر النعمه با کثیر الخیر تفاوت دارد. و کوثر، این خیر کثیر و بهره‌برداری مناسب و شایسته حتی از امکانات کم و نعمت‌های محدود است.

ما در این سوره به:

- ۱ - مفهوم کوثر
 - ۲ - مصداق و نمونه‌ی کوثر در زندگانی رسول
 - ۳ - موقعیت
 - ۴ - موضع‌گیری - وضعیت -
 - ۵ - موفقیت و پیروزی
- می‌پردازیم تا از همین کلمه‌های محدود، دریچه‌ای به دنیاهای گسترده باز کنیم و از کوثر بهره‌مند شویم.

۱ - توبه، ۵۵

۲ - توبه، ۸۵

۱ - مفهوم کوثر

در لغت سه مفهوم و معنی برای کوثر آورده‌اند و مصداق‌ها و نمونه‌های آن را تا بیست و شش عدد رسانده‌اند.^۱

باید حساب مصداق را از مفهوم جدا کرد؛ چون مفهوم وجود ذهنی و حد ذهنی کلمه را نشان می‌دهد، در حالی که مصداق وجود خارجی و نمونه‌ی عینی آن را مشخص می‌نماید. مفهوم انسان، با افراد انسان متفاوت است. **خلط مفهوم به مصداق**، باب گسترده‌ای دارد.

با این توجه، **علم و نعمت و ذریه و یاران و نام نیک** ووو معانی متعددی که در روایات و یا تفسیر آمده، تمامی، مصداق کوثر را نشان می‌دهند و نباید در توضیح مفهوم کوثر به آنها توجه داشت.

مفهوم کوثر، مبالغه در کثرت، بزرگ و مرد بسیار بخشنده و کثیرالخیر و خیر کثیر را در بر می‌گیرد. از این سه مفهوم، در مجمع البیان کثیرالخیر را ترجیح داده؛ چون جامع تمامی معانی و در بر گیرنده‌ی تمامی

مصدق‌های دنیوی و اخروی است و خیرالدارین را با خود دارد.

ما هم همین معنا را انتخاب می‌کنیم چون معانی دیگر با این سوره هماهنگی ندارند. رسول (ص) صاحب نعمت و امکانات زیاد نبود و در آن آیات به او توجه می‌دهند که چشم به نعمت‌ها و شکوفه‌های زندگی دنیا ندوزد؛^۱ که این بخشش‌ها به خاطر ارزش و قرب آنها نیست، که آزمایش و امتحان آنها را با خود دارد. پس این معنای از کثرت و مبالغه، نه با زندگی رسول سازگار است و نه با آیه‌های دیگر که نگاه رسول را از نعمت‌ها و شکوفه‌های دنیا بر می‌دارد.

مرد بخشنده و بزرگ کریم و سخاوتمند هم با «اعطیناک»، سازگاری ندارد، که آیه از عطای چنین شخصی به رسول حکایت ندارد. این رسول است که همراه کوثر شده و صاحب کوثر گردیده. با این توجه، کوثر، به معنای خیر کثیر و کثیر الخیر است. و این معنا، با آنچه مرحوم طبرسی برداشت کرده و جامع تمامی نعمت‌ها گرفته تفاوت دارد؛ چون کثیر الخیر به معنای کثیر النعمه نیست. خیر کثیر با نعمت کثیر یکسان نیست. خیر، بهره‌برداری مناسب از نعمت است. و درست از همین جا مفهوم کوثر، از آنچه در تفاسیر آمده جدا می‌شود، که آنها به نعمت و یا مصداق‌های آن توجه داشته‌اند، در حالی که خیر با نعمت تفاوت دارد، که در آن آیه آمده بود: «أَيُّحْسِبُونَ أَنَّمَا نُنَادُهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ آنها خیال می‌کنند که با امداد و امکان ثروت و فرزندان، در خوبی و خیرات آنها شتاب می‌کنیم، اینها شعور نمی‌کنند و نمی‌فهمند.

باید دو نکته را فهم کرد تا به مفهوم صحیح کوثر رسید. یکی تفاوت مفهوم و

مصدق و دیگری تفاوت خیر و نعمت. و مفسرین در هر دو نکته و یا در نکته‌ی دوم دقت نکرده‌اند و گرفتار مفهوم لغوی کوثر گردیده‌اند، در حالی که در مفهوم قرآنی کوثر، میان نعمت و خیر فرق و تفاوت آشکار هست. این درست است که در مواردی بر نعمت‌های دنیا و یا اسب سواری خیر اطلاق می‌شود، ولی این بدان معنا نیست که هر نعمتی، خیر باشد. خیر نعمت هست ولی هر نعمت، خیر نیست.

با این توضیح می‌توانیم به مفاهیم کوثر، عافیت و انعام نزدیک‌تر شویم و این سه مفهوم را از کثرت و نعمت و تندرستی و امکان جدا نماییم؛ چون با این تحلیل، کوثر و عافیت حالت هستند و انعام نتیجه‌ی این دو حالت. کوثر، حالت بهره‌برداری زیاد است و عافیت، حالت بهره‌برداری سالم و مناسب و درست. و انعام، احسان و پاداش و بخششی است که بر این بهره‌برداری زیاد و درست، می‌دهند.^۱ انعام با نعمت تفاوت دارد. «صراط الذین انعمت علیهم»، با نعمتهم و اعطیتهم تفاوت دارد. انعام و پاداش، به انبیاء و شهدا و صدیقین تعلق دارد؛ که از داده‌های حق، درست و کامل کار کشیده‌اند و بازدهی سالم و زیاد داشته‌اند.

عافیت هم با تندرستی تفاوت دارد، که رسول در یکی از شب‌های قدر همین عافیت را طالب است و به آن دستور می‌دهد.^۲ و این عافیت دین و دنیا و آخرت، با سلامتی تام هماهنگ است، که عافیت در لغت به معنای تام و سلامتی تام است^۳ و به معنای جلوگیری از نعمت و بلاست.^۴ و این

۱ - انعام بدون حرف واسطه به معنای افضال و زیادت کردن و مبالغه و دقت کردن و به گفتن و پیاده به دنبال رفتن است؛ با واسطه‌ی حرف «علی» و «باء» به معنای احسان و ایصال است. به گفته‌ی راغب به شرطی که موصل ناطق باشد، نمی‌گوییم انعم فلان علی فرسه.

۲ - مفاتیح‌الجنان، آخر اعمال مشترکه شب‌های قدر

۳ - اقرب الموارد و المنجد

همان درست به کار گرفتن نعمت و بهره‌برداری سالم از امکانات است. از آن‌جا که نعمت همراه مسئولیت است و داده‌های حق بار تو را سنگین می‌کند، دیگر مطلوب تو فقط ازدیاد نعمت‌ها نیست، که مطلوب تو، درست و سالم به مقصد رساندن است و بار مسئولیت را به سلامت بردن. در یک مرحله، انسان به هر نعمتی چشم می‌دوزد و اگر بتواند هر نعمتی را جمع می‌کند و با آن به افتخار و خودنمایی هم می‌پردازد ولی در یک مرحله‌ی بالاتر که مسئولیت نعمت‌ها و بلندی عقبه‌ها و سنگینی گردنه‌ها را شناخته، به کار گرفتن و به مقصد رساندن و درست و سلامت بار را نهادن، این، مطلوب و حاجت و خواسته‌ی او می‌شود. و رسول هم همین نکته را تعلیم می‌دهد که در شب قدر، عافیت را بخواهد، نه زیادتی نعمت را؛ چون نعمت زیادی که به سلامت به مقصد نرسیده باشد، باعث وبال و گرفتاری است و نعمت و عذاب و بلا و رنج را به دنبال دارد و انعام و احسانی را با خود نمی‌آورد.

با توجه به معانی لغوی کوثر و عافیت و انعام و با توجه به قرائن و شواهد قرآنی و روایی، می‌توانیم به آن جمع بندی روی بیاوریم که کوثر، بهره‌برداری زیاد؛ و عافیت، برداشت سالم؛ و انعام، احسان و افضال و پاداش بر این برخورد خوب و سالم است.

در مورد کوثر، اگر میان مفهوم و مصداق و میان نعمت و خیر تفاوت بگذاریم، به راحتی کوثر را به معنای خیر کثیر و کثیرالخیر؛ و خیر کثیر را به معنای بهره‌برداری و برخورد خوب و زیاد می‌فهمیم. و این معنایی است که با زندگانی و تاریخ رسول هم سازگار است، که او در سخت‌ترین

موقعیت‌ها، بهترین و راحت‌ترین برخورد را داشته و مقهور و منتظر موقعیت مطلوب نبود، که موضع‌گیری صحیح می‌تواند ما را از لیت و لعل و کاشکی و اگر، نجات بدهد. و از آنچه که داریم و از امکانی که برخورداریم، به آنچه که می‌خواهیم، برساند.

درباره‌ی سلیمان می‌خوانیم؛ «نعم العبد»؛ او عبد خوبی بود؛ چون «إِنَّهُ أَوْابٌ» بود. او اب بود و از هر نعمتی به سوی منعم پرواز می‌کرد و همچون زنبور عسل شیره‌های گل‌ها را می‌گرفت و اسیر گل‌ها و نعمت‌ها نمی‌ماند. عبدی که خداوند کارنامه‌اش را امضا می‌کند. عبدی است که اسیر امکانات و منتظر امکانات نمانده و آویزه و بازگشت و موضع‌گیری صحیح و مناسب را داشته است. اینها با خالصه‌ی یاد خانه و وطن خویش همراه هستند و دست و چشم را با هم دارند و می‌دانند هر نعمتی را در کجا باید به کار بگیرند. «وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ».^۱

۲ - مصداق کوثر

زندگانی رسول، حامل کوثر خداست. نمونه‌های کوثر در زندگانی رسول حضور دارد. همان‌طور که لحظه لحظه‌ی زندگانی او، شکر عطای کوثر است.

پس از آن‌که محمد(ص) تنها در دست‌های محبت خدا بالید و با نگاه عنایت او سرگرفت و با نور هدایت او راه یافت، پس از آن‌که از کفالت عبدالمطلب و از دامان مهربان ابوطالب برخاست، از آن هنگام که به سفرهای شام روی آورد و از آن هنگام که همسری خدیجه را پذیرفت و از آن هنگام که علی(ع) را به خاطر تنگدستی ابوطالب عهده‌دار شد و از آن هنگام که فاطمه(ع) را به دل گرفت و از آن هنگام که سخن عشق او به گوش کعبه نشست و از آن هنگام که ام القری را پایگاه خویش ساخت و از آن هنگام که پس از طائف و حبشه، به مدینه روی آورد و از آن هنگام که در مدینه دل‌ها را با محبت حق به اخوت و برادری کشاند و از آن هنگام که در صُفّه شکستگان عارف را به همنشینی گرفت و از آن هنگام که عارفان را به بزم خون نشانده، در تمامی این هنگامه‌ها و تمامی این لحظه لحظه‌ها، کوثر

خدا را شاهدیم و صلوة و توجه رسول را شاهدیم و شکست دشمنان را شاهدیم. این کوثر جاری و این صلوة دائم را، در تمامی این لحظه‌های باور شاهدیم. و بجاست که از این کوثر جاری بنوشیم و از این نمونه‌ها، گرچه به اختصار، سخنی بیاوریم. از این نمونه‌ها که از بلوغ رسول با او همراه بود و شخصیت و عزت و غنای عظیم وجود او را سرشار کرده و معاشرت و برخورد او را در برگرفته؛ چه برخورد در سفرهای تجاری و چه معاشرت با خدیجه و علی و فاطمه، عبودیت و رسالت او را به دنبال آورده و استقامت و پایداری او را رقم زده... تا آنجا که مردان قریش را با انگشت‌های نیشسته درگوش‌ها به فریاد و سر و صدا واداشته است.

سرگذشت رسول را می‌توان با چشم‌ها و نگاه‌های متفاوت و از زاویه‌ها و چارچوب‌های گوناگونی دید. ما در این نگاه شتابنده می‌خواهیم نمونه‌هایی از کوثر و برخورد خوب رسول و موضع‌گیری مناسب او را در موقعیت‌های خوب و بد و سخت و راحت، بررسی کنیم. ما از این زاویه به زندگی بالغ رسول تا هنگام بعثت نگاه می‌کنیم تا حضور کوثر را ببینیم و از عطای بزرگ، ما هم بهره‌مند شویم و درس بگیریم و از این حوض بنوشیم.

ما در این نگاه‌گذرا به خاندان رسول و زمینه‌های ولادت و علامت‌ها و نشانه‌ها و آثار ولادت و رشد و نگهداری و سرپرستی رسول تا هنگام بلوغ، نمی‌پردازیم. ما از توضیح «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى» می‌گذریم و به فرازهایی از «وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ»^۱ گوش می‌دهیم؛ چون هنگام بلوغ است که شخصیت و مسئولیت و تکلیف را با هم می‌آورد و برخوردها و موضع‌گیرهای مناسب و یا خام را مطرح می‌نماید

و ارزش‌ها را نشان می‌دهد. هدایت و غنای رسول در این هنگام شکل گرفته؛ که: «وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ». پیش از بلوغ و پیش از تحقیق ترکیب کامل انسانی و شکل یافتن شخصیت، خود آگاهی انسان و گم بودن و روشن بودنِ قدرِ آدمی مطرح نیست. با ترکیب کامل انسانی است که خودآگاهی و ضلال و هدایت و ابهام و وضوح اندازه‌ها مطرح می‌شود و هدایت به قدر و اندازه‌ها، باعث هدایت به اهداف و مقاصد می‌شود و با هدایت به مقصد، شکل حرکت و آداب حرکت و منازل و مراحل و فتنه‌ها و موانع و مرکب‌ها و توشه‌ها، مشخص می‌گردد.

ابراهیم از دو هدایت حکایت می‌کند. گاهی در برابر قومش که او را به محاکمه کشیده‌اند فریاد می‌زند: «أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَيْتَنِي»؛ آیا درباره خدایی که مرا هدایت کرده، با من محاجه می‌کنید و به انکار کسی که من را سرشار کرده می‌پردازید؟ این یک هدایت است. «وَقَدْ هَدَيْتَنِي»، ماضی و گذشته است. هدایت دیگر در این جمله آمده: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّئُهُدِينَ»؛ من ذاهب هستم، راه افتاده‌ام، مذهب و مقصد من معلوم است که خودم و جهان محکوم و مریوب، نیست. «ذَاهِبُ الْإِلٰهِ رَبِّي»؛ رو به رب و حاکم خودم دارم، که جهان را تا انسان و انسان را تا این جهت بالاتر هدایت کرده و گذشته از این هدایت، «سَيِّئُهُدِينَ»؛ به زودی مرا هدایت خواهد نمود.

این هدایت مضارع است و در آینده است. با هدایت به قدر انسان، هدایت به رب و مقصد شکل می‌گرفت و با مشخص شدن مقصد، نوبت هدایت‌هایی در شکل حرکت و آداب و احکام و منازل و مراحل و مرکب‌ها و فتنه‌ها و موانع و توشه‌هاست. و این هدایت دوم است که به تدریج به اندازه‌ی شکر و به کار گرفتن تو، به تو می‌دهند. «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا،

زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَيْهِمْ تَقْوِيَهُمْ»؛^۱ کسانی که هدایت را پذیرفتند، به هدایت‌های بیشتر و به توشه‌ی سلوک خویش می‌رسند، که خدا تقوای آنها را به آنها می‌بخشد و می‌دهد.

ما همراه این هدایت و برخورد صحیح و مناسب رسول، کار را آغاز می‌کنیم؛ چون کوثر و برخورد مناسب از این هنگام آغاز شده است. این هدایت الهی و این هدایت دینی است که از حضوریات انسان آغاز می‌شود. و این حضوریات غذای فکر و آموزگار حس و عقل و قلب خواهد بود. و بصیرت و بینشی را پایه خواهد گذاشت که به *حسبّات* و *عقلیّات* و *اشراقیّات* انسان معنی خواهد داد. *اصول عقلی تناقض و علیّت*، در این حضوریات ریشه دارند و بدون این درک حضوری، *درک کلی وجود* و درک این اصول عقلی و تجرید و تعمیم آنها، صورت نخواهد گرفت. با این هدایت وجود سردرگم و متحیر انسان هدایت می‌شود و وجود فقیر و گرفتار او بی‌نیاز می‌گردد.

ضلال به معنای گمراهی نیست؛ اگر با سیبل همراه بشود؛ مثل «ضل السبیل» یا «ضل عن السبیل»، به معنای گمراهی است. به تنهایی، مجهول بودن، مبهم بودن و گم بودن را می‌رساند. سردرگمی و حیرت را با خود دارد. و این حالت انسان و موقعیت اوست و با هدایت و خودآگاهی و درک انسان از قدر و ارزش و اندازه‌ی خودش، از این سردرگمی و حیرت نجات می‌یابد و *جایگاه خویش و نقش و طرح و عمل خود* را می‌شناسد. و سرپرستی این وجود فقیر و محتاج را عهده‌دار می‌شود. و در *رابطه با نیروها* و استعدادهای خویش و در *رابطه با اشیاء* و در *رابطه با افراد*، می‌آموزد و آگاه می‌شود و بی‌نیاز می‌گردد و دیگران را به بی‌نیازی و غنا

می‌رساند.

حضور کوثر، با همین هدایت و غنا شکل می‌گیرد. و این شخصیت راه یافته و بی‌نیاز است که در برخوردها و مسافرت‌هایش جلوه می‌کند. و آنها که اهل کتاب و هدایت هستند، نور و غنای او را در آن جامعه‌ی تاریک و حیرت زده و فقیر می‌شناسند و سفارش او را به ابوطالب می‌نمایند. و همین راه یافته‌ی بی‌نیاز است که مورد توجه خدیجه می‌شود و در تجارت‌هایش بیشترین بهره و بهترین سود را می‌آورد. و همین کفایت و غنا و اقتدار است که خدیجه‌ی بیدار و آگاه را به سوی او می‌کشاند و با تمامی خواستگارها، به خواستگاری رسول وا می‌دارد و مهر را خود به عهده می‌گیرد و آن‌گاه تمامی اموال و حتی تمامی کارهای خودش و دخترانش را به کفایت رسول واگذار می‌نماید و از ثروت خود بدون اجازه‌ی رسول برداشت نمی‌کند. و همین *وفا و صفا و فنای* خدیجه، او را محبوب‌ترین در وجود رسول می‌سازد. تا آن‌جا که همیشه او را پیش چشم دارد تا آن‌جا که عایشه‌ی جوان با تمامی اقتدار و اعتماد به نفسش، حتی پس از مرگ خدیجه، به حسادت مبتلا می‌شود؛ چون می‌بیند در زبان و چشم و دل رسول جایی برای جلوه‌ی او نیست. و بالاتر از حسادت به شماتت می‌پردازد که چرا این قدر به یاد کسی هستی که خداوند بهتر از او را به تو داده است. تا آن‌جا که رسول برمی‌آشوبد و تأکید می‌کند که بهتر از خدیجه را به دست نیاورده است.^۱

این‌گونه کوثر با هدایت و غنای رسول معنا می‌شود و این‌گونه کوثر به عرش و علم خدا و به *سدرۃ‌المنتهی* و جایگاه و مقام نبوت و ولایت رسول

۱ - اسد الغابة، ج ۵، ص ۴۳۹ و تاریخ پیامبر اسلام، آیه الله شیخ عباس صفایی (ره)، ج ۱، ص ۲۰۷ تا ۲۱۵، انتشارات مسجد مقدس جمکران

پیوند می خورد. و این گونه از کوثر، به آنها که از این جام نوشیده اند و از این نهر برداشته اند، می بخشد و تشنگی و عطش آنها را به سیرابی و سرشاری می رسانند.^۱

رسول(ص) از بلوغ تا بعثت همراه بهترین امکانات و بهترین شرایط و بهترین موقعیت ها نبود؛ ولی موضع گیری مناسب و برخورد خوب، او را راهیاب و بی نیاز ساخته و او را در زبان ها و چشم ها و دل ها جای داده و اعتماد و امن را در همراهان او ریخته و او را محمد امین ساخته است.

اگر برخورد عزیز و مسلط رسول نبود، باید گمراهی جزیره و فساد و انحراف و ظلم و تجاوز و فقر و فحشا، او را با خود می برد و اگر غنای او و اگر سرشاری وجود او نبود، باید ذلت و ضعف، او را از چشم ها می انداخت و به امانت داری و عهده داری و گره گشایی مظلومان نمی رسید و حلف الفضول را تشکیل نمی داد و درگیری ها و اختلاف های جاهلی و قبیله ای را رهبری و راهنمایی نمی کرد.

همین کوثر است که این گونه حضور دارد و خدیجه را سرشار می کند تا در دامان مهربان او علی(ع) را می پرورد تا آن جا که لقمه در دهان او می گذارد و از انس و بوی خود او را لبریز می نماید و از او برادری برای خویش و شوهری برای فاطمه(ع) و پدری برای راهبران معصوم و تکیه گاهی برای همه و ساقی کوثری برای همیشه می سازد.

همین هدایت و غناست که او را از معبودهای دیگر جدا می کند و به

حنفیه ی ابراهیم پیوند می زند.^۱ و همین عبودیت است که بار رسالت را بر دوش او می گذارد که: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». و همین رسالت برخاسته از عبودیت است که رحمت فراگیر و حرص بر هدایت و استقامت در دعوت را به دنبال می آورد: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»؛^۲ رسولی که از خود شماست و او را می شناسید به سوی شما آمده؛ که رنج های شما بر او گران و سنگین است. او بر هدایت شما حرص دارد و با ایمان آورده ها رأفت و رحمت دارد، گرم و مهربان است. و اگر همه از او پشت کنید، او توحید را دارد و توکل بر رب العرش را دارد. و این بار سنگین و رحمت و حرص و استقامت سنگین، او را نمی شکنند که تکیه گاه محکمی را همراه دارد.

کوثر که از عرش مدد می گرفت، این گونه بر رب العرش العظیم تکیه دارد «فَأَنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».^۳

این تکیه گاه و این اتصال و این رحمت و رأفت است که حرص بر هدایت و طمع در نجات تمامی خلق را به دنبال می آورد و قرار رسول را می گیرد و برخوردهای مستمر و تجربه های گوناگون و مسافرت های مختلف و متعدد تبلیغی تا اطراف و تا قبایل را به دنبال می آورد. و این شور و رأفت و رحمت و حرص است که او را نستوه و مقاوم ساخته، تا آن جا که

۱ - در امالی شیخ مفید ص ۲۲۵ مجلس بیست و ششم حدیث ۳ درباره نابغه جعدی آورده که او در جاهلیت الهی بود و از خمر و مسکر و از بت ها و از لام بریده بود؛ و گفته بود: «الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها لنفسه ظلماً...» او از دین ابراهیم و حنفیه ی او یاد می کرد. و کمال الدین،

صدوق، ص ۱۶۱ تا ۱۷۶

۲ - توبه، ۱۲۸

۳ - توبه، ۱۲۹

۱ - در روایاتی از عیاشی و علی بن ابراهیم و مجمع به نقل مرحوم فیض در صافی این نکته ها به دست می آید که کوثر حوض و یا نهری است که دو شعبه دارد و از سدره المنتهی منشاء می گیرد. سدره المنتهی را در تفسیر نوین و منهج الصادقین و رازی آورده، از مجمع آمده که: درخت سدره، شجره ی نبوت است.

دشمن با تمامی لجاج و عناد و با تمامی غرور و قدرت و با تمامی سرسختی و گردنکشی از رو رفته و ذلیل شده و انگشت در گوش‌ها گذاشته و به داد و فریاد برخاسته که شاید، پیروز شود. راستی چقدر هجوم رسول، سنگین است که اینها این‌گونه با ذلت به مقابله برخاسته‌اند؛ که در سوره‌ی فصلت آیه‌ی ۲۶ آمده: «به یکدیگر سفارش می‌کنند که گوش نکنید و فریاد بنید شاید پیروز شوید»؛ «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ». این‌گونه هجوم و استقامت در دعوت است که گل‌های رسول را در کویر بارور می‌کند و یاران رسول را از دل همان کفر و عناد بیرون می‌آورد؛ یارانی که نمونه‌های هدایت و غنا و صلابت و استقامت رسول را با خود دارند و نقش باغبان خود را با خود نگه داشته‌اند. و حضور کوثر در برخوردهای رسول جلوه دارد، که یاران را می‌سازد و آنها را پخش می‌کند و دستاوردهای آنها را با هجرت به حبشه و مدینه پاسداری می‌نماید تا آن‌جا که خود هجرت می‌کند و طرح مدینه‌الرسول را می‌ریزد و در دل اهل کتاب که دست قدرت‌های ایران و روم آنها را از سرزمین‌های مقدس روانه کرده بودند و در مدینه با قلعه‌های محکم آماده گذاشته بودند که طلوع رسول را خاموش کنند و چشمه‌ی نور را محصور نمایند، شهر خود را می‌سازد و کار خود را آغاز می‌نماید.

اگر با این چشم و نگاه و از این زاویه به تاریخ رسول نگاه کنی، می‌بینی تمام زندگی بی‌آرام رسول، حامل کوثر خداست. کوثر این چشمه‌ی جاری و این حوضی که تمام هستی را در برگرفته، بر تمام گوشه‌های این تاریخ جای پا دارد و نشان موفقیت رسول و ناتمامی و بریدگی دشمنان اوست. توقع نداشته باش که تمامی این وسعت را در کلمه‌ها و صفحه‌های محدود خلاصه کنم، که راه، در تغییر زاویه‌ی دید و در توجه به این نگاه

نافذ، خلاصه می‌شود. با این برش تمامی نمونه‌های کوثر در کنار هم می‌نشینند. و کوثر، مفهومی می‌شود که تمامی این وسعت را در برمی‌گیرد و تمامی نمونه‌ها را شامل می‌شود؛ از نهر و حوض کوثر گرفته تا علم و رسالت و هدایت تا یاران و شیعیان تا خدیجه و فاطمه (ع).

تمامی نمونه‌های کوثر، در این خیرکثیر و بهره‌برداری زیاد از نعمت‌های محدود و موضع‌گیری مناسب در موقعیت‌های سخت و راحت، خلاصه می‌شود.

با توجه به مفهوم و دقت در آن دو نکته که خیر با نعمت تفاوت دارد و مصداق با مفهوم نباید خلط شود و در جای یکدیگر بنشینند، با این توجه و دقت، تمامی مصداق‌ها و نمونه‌های کوثر، تحلیل خود را می‌یابد و مشکلی ایجاد نمی‌کند، در حالی که میان نهر و حوض، آن هم نه‌ری برخاسته از عرش و از سدره‌المنتهی، با یاران زیاد و نسل زیاد و فاطمه و خدیجه، فاصله کم نیست ولی تمامی اینها در برخورد مناسب رسول با هدایت و غنا و هدایت کردن و بی‌نیاز کردن و تسلط و عزت و امن و اعتماد و توحید و عبودیت و رسالت و استقامت و تربیت و جمع‌آوری و هجرت به حبشه و مدینه و هجرت رسول و مدینه‌الرسول، تمامی آنها در این برخورد جاری و این کوثر گسترده نهفته است. زندگانی رسول تفسیر کوثر است. زندگانی رسول حامل کوثر خداست؛ همان‌طور که لحظه‌ی لحظه‌ی زندگانی او، شکر عطا‌ی کوثر است و صلوة حضور است و وصلت سرفراز و عزت اعتماد^۱.

۱- اشاره به فَضْلٍ لِرَبِّكَ وَ آخِر

۲ - موقعیت

آیا اکنون می‌توانیم از این کوثر جاری بهره‌مند شویم و از این آیات حکیم درس بگیریم؟

ما همیشه در انتظار موقعیت‌ها هستیم. همه‌ی شکایت و رنج ما از موقعیت‌هاست. تمامی حسرت‌ها و کاشکی ما، از موقعیت‌هاست. توجیه شکست و توجیه پیروزی در سایه‌ی شرایط و موقعیت‌هاست. اما درسی که همین آیه‌های کوتاه می‌دهند، نکته‌ی دیگری است. به جای موقعیت، وضعیت و موضع‌گیری مطرح می‌شود. و به جای نعمت و امکان و شرایط، کوثر و برخورد مناسب.

محور تمامیت و ناتمامی، وضعیت انسان و برخورد اوست. من که در موقعیت حاضرم موضع‌گیری مناسب نداشته‌ام، چگونه مطمئن هستم که در فلان موقعیت، موفق خواهم شد؟ منی که در این کلاس درس نخوانده‌ام چگونه مطمئن هستم که در کلاس‌های دیگر، درس خوان و مسلط خواهم بود؟

این درس، درس بزرگی است. نقطه‌ی ضعف اساسی ما با همین درس باید اصلاح شود. ما می‌بینیم و تجربه می‌کنیم که آدم‌هایی از موقعیت‌های

متفاوت به نتایج یکسان می‌رسند و باز می‌بینیم و تجربه می‌کنیم که از موقعیت‌های یکسان آدم‌هایی به نتایج گوناگون دست می‌یابند. بالاتر، ما جوامع و کشورهای را می‌بینیم با شرایط و امکانات و مذاهب متفاوت، که تمامی به رشد صنعتی رسیده‌اند. و جوامع و کشورهای را هم می‌بینیم با شرایط مساوی و موقعیت‌های برابر، با نتیجه‌های متفاوت در رشد و انحطاط. برای این تجربه‌های انسانی و اجتماعی، چه تحلیلی داریم؟ آیا می‌توانیم به عناصر گوناگون و عوامل وراثت و محیط و تربیت و روابط تولید و... روی بیاوریم؟ آیا می‌توانیم باز هم موقعیت‌ها را مطرح کنیم؟ یا این‌که باید به ترکیب عوامل و رابطه‌ی آنها و به وضعیت و موضع‌گیری و برخوردها روی بیاوریم و عنصر مدیریت و طرح و مهره‌ها و اجرا را در جوامع انسانی دنبال کنیم؟

چه در آدم‌ها و چه در جوامع، توجه به یک عنصر یا چند عنصر، مشکل‌گشا نیست؛ چون در مجموعه‌ها، اصالت با اجزا حتی تمامی اجزا نیست تا چه برسد به یک یا چند عنصر اصلی و درشت‌تر؛ که در مجموعه‌ها ترکیب و رابطه‌ی اجزا اصالت دارد. و این ترکیب در آدم‌ها، برخورد و موقعیت را می‌سازد و در جوامع، مدیریت و رهبری ناظر به طرح و مهره و اجرا را؛ مدیریتی که آموخته، «لَا رَأَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ»^۱ رهبری بدون زمینه‌ی اجرایی و هماهنگی اجرا، کارگشا نیست. بدون مهره‌های هماهنگ، طرح کامل و حتی ائتلاف همه‌ی نیروها، بر فرض بلوغ آنها و بر فرض توجه به مقدار توانایی و کارگشایی و صرف نظر کردن از تک سواری و انحصارگرایی، چاره‌ساز نیست.

چه با هدف قدرت و جلوگیری از نفوذ قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها و چه با

هدف سرعت و شتاب اجرا، مشکلات، با طرح جامع و به کارگیری تمامی نیروها و مدیریت متمرکز و یا شورایی، حل نمی‌شود؛ چون بر فرض تمرکز کامل مدیریت و اعتماد کامل و امنیت کامل از نفوذ قدرت‌ها، سرعت کار در گرو ترکیب هماهنگ مهره‌هاست؛ مهره‌هایی که ضعف طرح‌ها را در اجرا برطرف کنند، نه آنها که قدرت طرح را در پیچ و خم اجرا بشکنند و یا سرعت آن را بگیرند.

مدیریت متمرکز، مسئولیت بیشتر دارد، ولی سرعت و پیشرفت کار، متوقف بر هماهنگی اجرا و ترکیب هماهنگ مهره‌هایی است که باید ساخته و یا کشف شوند و یا با مسئول و مأمور و از هر دو طرف، به کنترل درآیند. بدون کنترل و بدون کشف و بدون خلق و تربیت مهره‌های هماهنگ، حتی بدون وجود نفوذی‌ها، هماهنگی لازم و سرعت مطلوب، به دست آمدنی نیست؛ چون ترکیب هماهنگ این عناصر کارساز است. و هر کدام از این عناصر به تنهایی گرچه اهمیت زیادتر هم داشته باشند، کارسازی نهایی آنها به ترکیب هماهنگ آنهاست، که گفتیم در آدم‌ها و در جوامع، وضعیت و موضع‌گیری مناسب و ترکیب هماهنگ و مدیریت ناظر به طرح و مهره و اجرا کارگشاست.

این درس از این سوره آن‌گاه در تمامی وجود ما می‌نشیند که ما نعمت‌ها و امکانات و عمل و بازدهی را در نظر نگیریم، بلکه به نسبت عمل و امکانات توجه کنیم و به تعبیر قرآنی سعی را ملاک و معیار بدانیم. با این نگاه دیگر موقعیت‌ها و امکانات و نعمت‌ها و شرایط، تمامی فکر و هوش و چشم و دل ما را نمی‌گیرند و ما را به انتظار و حسرت و یأس و عجز مبتلا نمی‌نمایند؛ چون در هر صورت و با هر امکان اگر تو سعی کردی و برخورد مناسب را انجام دادی دیگر مشکلی نداری؛ چون وضعیت تو جوابگوی

توست، موقعیت هرچه می‌خواهد باشد. آنچه در حوزه‌ی توانایی و اختیار ماست موقعیت‌ها و بازدهی‌ها و عمل‌ها نیست، که موقعیت‌ها، بیشتر تحمیلی و ناخواسته هستند و عمل‌ها هم وابسته به امکانات است؛ ولی سعی و موضع‌گیری مناسب در حوزه‌ی اختیار انسان و مربوط به اوست. «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»،^۱ می‌تواند این نکته‌ی دقیق را به ما بیاموزد که انسان جز همین سعی، هیچ ندارد. سرمایه و سود، امکانات و عمل، به هم پیوسته‌اند و بیشتر از اختیار انسان خارج هستند، ولی کار کردن و نسبت‌گیری کردن و وضعیت مناسب داشتن، این برای انسان و مربوط به اوست.

پس با توجه به سعی، نه عمل و نه امکان و با توجه به ترکیب، نه اجزا با این دو توجه، تحلیل ما از تجربه‌های انسانی و اجتماعی نمی‌تواند بر اساس موقعیت و عوامل و عناصر اصلی و فرعی قرار بگیرد، که باید در انسان به وضعیت و در جامعه به ترکیب هماهنگ عناصر توجه بشود. و این همان حقیقت کوثر و خیرکثیر و کثیرالخير است.

امام امیرالمؤمنین(ع) در خطبه‌ی ۸۲ درباره‌ی دنیا توصیفی دارند که: «مَا أَصْفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ، وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ، فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، مَنْ اسْتَعْنَى فِيهَا فُتِنَ، وَ مَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزَنَ، وَ مَنْ سَاعَاَهَا فَاتَتْهُ وَ مَنْ قَعَدَ عِنْدَهَا وَ اتَتْهُ، وَ مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتُهُ»؛ دنیا جایگاهی است با رنج آغاز و با نیستی پایان، با حسابرسی در حلال‌ها و با مجازات در حرام‌ها. بی‌نیازی در آن غرور و فتنه می‌آورد و نیازمندی حزن و اندوه. کسی که به دنبالش می‌افتد، آن را نمی‌یابد و کسی که از خستگی طلب

می‌نشینند آن را آرام به دست می‌گیرد. این دنیا و این جایگاه با تمام داستان‌هایش، آن‌جا که هدف تو می‌شود و به آن نگاه می‌کنی تو را کور می‌کند و آن‌جا که وسیله می‌شود و با آن نگاه می‌کنی، تو را بینا می‌کند. همچون خورشید که اگر با آن نگاه کنی می‌بینی و اگر به آن نگاه کنی کور می‌شوی؛ پس در یک موقعیت، دو نوع برخورد، دو نتیجه می‌دهد. این بینایی و کوری و این محرومیت و بهره‌مندی، نتیجه‌ی موقعیت و امکانات نیست، که موقعیت‌ها برابر است، بل نتیجه‌ی موضع‌گیری و زاویه‌ی دید توست.

تمامی فرزندان جاهلیت در تاریکی بودند، در یک موقعیت سیاه و در یک حیرت مسلط و ضلال و سردرگمی حاکم. در این موقعیت، یکی درگیر می‌شود و یکی می‌پذیرد و یکی هجرت می‌کند تا یارانی بیابد و یا همراهانی بسازد. تفاوت در موضع‌گیری و برخورد مناسب است. دنیای روشن و تاریک مهم نیست، مهم زاویه‌ی دید و طرز برخورد توست که اگر در نور هم به نور نگاه کنی، کور هستی و اگر در راه هم به راه مشغول بشوی، ماندگار شده‌ای، اما اگر در تاریکی و حیرت و سردرگمی سلمان باشی، می‌رسی، که رفتن به راه می‌پیوندد.

زاویه‌ی دید و زاویه‌ی برخورد با شرایط و حوادث است که نتایج گوناگون به بار می‌آورد.

امام امیرالمؤمنین(ع) در کلامی دیگر در خطبه‌ی ۱۲۴، درس‌هایی از مبارزه را می‌آموزد: «فَقَدِّمُوا الدَّارَ وَ آخِرُوا الْحَاسِرَ، وَ عَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ فَإِنَّهُ أَنْبَىٰ لِلْسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ، وَ التَّوَوَّأَ فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ فَإِنَّهُ أَمُورٌ لِلْأَسِنَّةِ»؛ می‌فرماید: «در صف‌آرایی زره‌پوشان را جلو بیندازید و بی‌زره‌ها را عقب بگذارید و در برابر ضربه‌های شمشیر دندان‌ها را فشار بدهید تا شمشیرها در استخوان‌های سر نشینند و در برابر نیزه‌ها و تیرها فر بخورید و بی‌چپید

تا ضربه‌ها منحرف شود و کنار بیفتند.

هنگامی که ضربه‌ها و حادثه‌ها روی می‌آورند، اگر سینه سپر کنی و با زاویه‌ی قائم روبروی نیزه‌ها و تیرها بایستی، ناچار تمامی ضربه را دریافت کرده‌ای و هدف مناسبی بوده‌ای، اما اگر بیچی و در برابر ضربه، زاویه‌ی مایل و بسته بگیری، ضربه هرچه سریع‌تر باشد، زودتر کنار می‌افتد و منحرف می‌شود، حتی سرعت پیچش تو می‌تواند نیزه‌ها و تیرها را بشکند و پیچش می‌تواند ضربه‌ی چوب را برگرداند و حتی آن را بشکند. همان‌طور که زاویه‌ی دید در تاریکی و نور، بهره‌های مختلف داشت، همین‌طور زاویه‌ی برخورد هم، حاصل متفاوت دارد. سینه سپر کردن در برابر حادثه و ضربه، با پیچش و چرخش سریع و حساب شده، یک نتیجه ندارد. یکی سینه‌اش را شکسته و دیگری نیزه را در هم ریخته و ضربه را برگردانده است.

با این درس تو نمی‌پرسی چه می‌شود، که می‌دانی باید چه بکنی و در هر پیشامد چه وضعیتی داشته باشی. پس اگر موقعیت‌ها در اختیار ما نبودند و امکانات و شرایط در حوزه‌ی تدبیر ما نبود، مشکل نیست، که زاویه‌ی دید و زاویه‌ی برخورد تو، در ذهنیت و در عمل تو می‌تواند تو را بهره‌مند سازد و از ترس‌ها و حسرت‌ها تو را نجات بخشد.

آنچه در پیروزی، شکست را شکل می‌دهد و آنچه از شکست، آموزگار پیروزی می‌سازد، همین موضع‌گیری مناسب و برخورد صحیح و کوثر الهی است. کسی که در پیروزی به غرور و تجاوز گرفتار می‌شود، شکست خورده و کسی که در شکست، به ضعف‌های خود و قدرت‌های حریف فکر می‌کند و برنامه می‌ریزد، پیروز شده است.

گذشته از درک معیار ارزش‌ها که سعی بود و گذشته از معیار و کلید

تحلیل، که توجه به مجموعه‌ها بود، نه اجزا و گذشته از هنر نگاه کردن و برخورد کردن و زاویه‌ها را مراعات کردن، گذشته از این سه نکته، آنچه که باعث می‌شود تا وابسته به موقعیت‌ها بشویم، شاید یک دسته از عوامل روانی و نفسانی باشد.

شاید خیال می‌کنیم که موقعیت‌ها، کاشف از مقامات ماست.

و شاید خیال می‌کنیم که راحتی ما، در این موقعیت‌ها بیشتر است.

و شاید خیال می‌کنیم که امکان پیروزی تنها در موقعیت‌های مناسب است و تمامیت ما در این صورت دست یافتنی‌تر است.

و شاید همین عوامل روانی و انگیزه‌های نفسی، باعث چشم پوشی از ملاک‌ها و کنار گذاشتن آگاهی‌ها و دقت در امکان برخوردها و توجه به احتمالات است. این عوامل روانی، آن‌جا که شناسایی بشوند و تحلیل بشوند، در واقع مهار شده‌اند و از تأثیرگذاری آنها بر روی آگاهی و حلم و دقت برخوردار، جلوگیری شده است.

۱- در سوره فصلت آیه‌ی پنجاه می‌فرماید: «وَ لَئِنْ أَدْقْنَا رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى»؛ اگر ما پس از رنج‌هایی که به انسان دست یافته، مقداری از رحمت خویش به او بچشانیم، با تأکید می‌گوید این موقعیت مهربان مربوط به من است. او از رنج گذشته‌ی خود چشم می‌پوشد و محدودیت و محکومیت خود را فراموش می‌کند و شکوفه‌ی بهاری از زمستان گریخته را، از آن خود می‌شمارد و بالاتر، این شکوفه‌ی محدود و محکوم را هدف برای خویش به حساب می‌آورد و از ادامه‌ی خویش چشم می‌پوشد و می‌گوید باورم نمی‌شود که قیامتی باشد و رستاخیزی به پا شود. و از اینها گذشته، این رحمت چشانده شده و این شکوفه‌ی از زمستان برخاسته را و این موقعیت مطلوب را علامت ارزش خود به

حساب می آورد و کاشف از مقامات خود می شناسد و می گوید: «باورم نمی شود که ادامه ای باشد و رستاخیزی به پا شود. بر فرض چنین رجعتی باشد، باز در این رجعت به دلیل امکانات امروز، من صاحب خوبی ها خواهم بود و بهشت از آن من خواهد شد. همین طور که از امروز دنیا، خدا اینها را به من بخشیده، فردا هم به همین دلیل، دوباره به من خواهد بخشید و من در نزد او به خوبی ها خواهم رسید». انسان این گونه محدودیت و محکومیت خویش را فراموش می کند و این گونه ادامه و مقصد را فراموش می کند و این گونه خود را می فریبد و از امکاناتی که به دست آورده و سرمایه ای که به او داده اند و موقعیتی که برایش فراهم شده بهره نمی گیرد. و این است که کارهایش بی حساب می شود و از عذاب سنگین می چشد. و این خداست که این کافرهای چشم پوش فراموشکار را به آنچه که کرده اند آگاه می کند و از غلظت عذاب به آنها می چشاند.

انسان در هنگام نعمت و در موقعیت مطلوب، به کفر و اعراض و به غرور و استکبار می رسد و در برابر رنج ها و ناخوشایندها به ذلت می نشیند و صاحب دعای گسترده می شود.

در این آیه ی کوتاه با اشاره به این همه نکته، آن گرفتاری روانی انسان را می گشاید و به انسان گوشزد می کند که موقعیت ها کاشف از مقامات نیست. آنچه به ما می چشاندند به خاطر هدفی است که در پیش داریم و تجارتی است که باید به آن مشغول شویم. ما مثل آن کارمند مفلوکی هستیم که با گرفتن پول ها درب باجه را بسته و به بازی نشست و خیال می کند که صاحب مقامی شده و در روز بازگشت به او پاداش بیشتری خواهند داد، در حالی که در آن روز به آنچه کوتاهی کرده آگاهش می کنند و همین آگاهی برای عذاب او کافی است؛ «فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ

لَنُدَيْقِنَهُمْ مِنْ عَذَابٍ عَلِيظٍ»^۱.

۲ - راحتی در حوزه ی نعمت ها نیست؛ چون نعمت ها در تغییر و تحولند و همچون موج بی آرامند. پس این نعمت های متغیر و موقعیت های متزلزل نمی توانند راحت و ثباتی را پایه بریزند.

در روایت کافی هست که: «خداوند راحتی و آرام را در یقین و رضا گذاشته و غصه و اندوه را در شک و سخط قرار داده»^۲. و در روایت تحف العقول هست که: «من راحتی را در یقین گذاشتم و اینها در دنیا جست و جویش می کنند و نمی یابند».

آنها که با تنگی سینه و ضیق صدر می خواهند از نعمت های گسترده به راحتی برسند، مثل گرفتاری هستند که با کفش تنگ و لباس تنگ در بیابانی گسترده، به دنبال راحتی و وسعت باشد. دل خسته از نعمت ها چه حاصل برمی دارد؟

در جمله ای از دعای ابو حمزه هست که: «تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ، وَ تَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ»؛ آن جا که تو می خواهی عذاب بدهی هر کسی را، حتی با نعمت ها رنج می دهی، آن گونه که خودت می خواهی و آن جا که می خواهی مهربانی کنی، رحمت می آوری، حتی با رنج ها و گرفتاری ها و مصیبت ها، آن گونه که خودت می خواهی.

راستی که راحتی و عذاب و رحمت و رنج، مربوط به نعمت ها نیست، مربوط به موقعیت ها و امکانات نیست، مربوط به وسعت صدر و زاویه ی دید و احاطه ی بر راه است. در سوره ی واللیل می فرماید: «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى،

۱- فصلت، ۵۰

۲- کافی، ج ۲، ص ۵۷

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ، وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ، وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ، وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ، وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ»؛^۱ این سعی شماسست که گوناگون است؛ پس کسی که بخشش و تقوا و اعتقاد به پاداش بهتر و ده برابر را دارد، ما او را به راحتی برای راحتی آماده می‌کنیم و کسی که بخل و استکبار و تکذیب به پاداش بهتر را دارد. ما او را به راحتی برای سختی‌ها آماده می‌کنیم؛ پس راحتی و رنج، عسری و یسری در رابطه با امکانات و موقعیت‌ها نیست، که در رابطه با سعی و برخورد ماست.

۴ - موضع‌گیری - وضعیت -

انسان موقعیت‌های گوناگونی دارد؛ در تنهایی و در جمع با توجه به شرایط و امکانات و با توجه به زمینه‌ها و محیط و با توجه به اهداف و با توجه به همراهان و مخالفان.

در تنهایی؛ ضعف و قدرت، امن و اضطراب، ضیق و وسعت، اختیار و اضطراب.

در جمع؛ عزت و ذلت، انس و وحشت.

با توجه به شرایط و امکانات؛ نعمت و نعمت و بلا و عطا، سخط و رضا.

با توجه به زمینه‌ها و محیط؛ نور و ظلمت، سالم و فاسد.

با توجه به اهداف؛ شکست و پیروزی.

با توجه به همراه؛ تنهایی و کثرت، غربت و آشنایی.

با توجه به درگیری؛ فارغ و مشغول، اسیر و مسلط.

اینها موقعیت‌هایی است که می‌توان جمع بندی نمود و در یک عنوان

۳- پیروزی هم برای کسانی است که از آدم‌ها و نیروهای خود بهره برمی‌دارند، نه برای آنهایی که اینها را دارند. این شمشیر نیست که کارگشاست، این دست و عصب و مغز و اندیشه است که بُرندگی دارد. یاد آن ساده لوح به خیر که عمامه داری را پیدا کرده بود، وقت را غنیمت شمرده بود و نامه‌اش را برای خواندن پیش چشم او گرفته بود. عمامه‌دار که لباسش این بود، گفته بود که خواندن نمی‌توانم و ساده لوح اعتراض کرده بود: پس این چیست که بر سرت هستی؟ و عمامه‌دار، عمامه را بر سر او فرو کرده بود که اگر عمامه می‌خواند پس تو بخوان. راستی که عینک سواد نمی‌آورد، امکانات پیروزی نمی‌آورد.

کلی آنها را بست؛ چون با یک دسته بندی دیگر، موقعیت یا مطلوب است و یا نامطلوب. اکنون باید به موضع گیری های گوناگون و احتمالاتی که در هر موقعیت مطرح است اشاره کرد تا در **موقعیت مطلوب** دچار محرومیت و غرور نشویم و در **موقعیت نامطلوب** مبتلا به **خوف و حزن و عجز و یأس و جنون**.

۱ - ضعف و قدرت

وابستگی، خودفروشی، زد و بند و دغلیکاری، در هنگام ضعف و تجاوز و تفرعن و استثمار و استخفاف، در هنگام قدرت شکل می گیرد؛ همان طور که خودسازی و یا پاسداری و نگهداری از بینوایان، می تواند تحقق بیابد. پس ضعف یا قدرت، فرهنگ خاص و حاصلت یگانه ای اجتناب ناپذیر ندارد. تمامی احتمالات در آن راه دارد. آنچه در این موقعیت ها نقش می آفریند، نوع نگاه و بینشی است که بر این وجود ضعیف و یا قدرتمند سایه انداخته. ما گاهی با تفکر در حضوریات خویش، به **نظام و حق و جمال و اجل** در جهان می رسیم و گاهی فقط **نظام و قانونمندی** را باور می کنیم، ولی هدف و زیبایی و ادامه ای برای جهان قائل نمی شویم. ما اگر به حق و هدفی هم معتقد نباشیم، اعتقاد به قانونمندی ها و نظام ها کافی است که در موقعیت ضعف یا قدرت، ما را به هماهنگی با این قانون ها و نظام ها بکشاند و از ناامیدی در برابر قدرت های بزرگتر و از تجاوز و درگیری با نظام های جهانی و اجتماعی و انسانی برهاند؛ چون با اعتقاد به نظام، همه ی جهان راه نیست تا هر گونه که خواستی حرکت کنی؛ یک نظام و یک راه وجود دارد. ضعیفی که در راه باشد و هماهنگ با این نظام، به نتیجه می رسد و نیرومندی که در راه نباشد و درگیر باشد

می شکنند. حتی قدرت و سرعت زیاد او باعث نابودی سریع تر او است. حال اگر بیشتر از این نظام علمی معتقد بودی، اگر حق و هدفداری را شناخته بودی و زیبایی و جمال را آن هم در وسعت و عمقش یافته بودی که همه چیز زیباست و همه چیز با **اجزا و با جایگاه و با هدفی** که برای او در نظر گرفته اند هماهنگ است، حتی رنج ها و درگیری ها، حتی مصیبت ها و اندوه ها، همه با بافت انسان و ساخت جهان هماهنگ است و اگر از حجم استعداد های انسان استمرار و ادامه ی او را کشف کرده بودی و به روزی دیگر، نه آگاهی، که عشق و گرایش آورده بودی، این **اعتقاد** به استمرار و این درک از زیبایی و آن باور به حق و هدف، چه در موقعیت ضعف و چه در هنگام قدرت، تو را تنها نمی گذارد؛ که ظرفیت و ظرافت و کارگسترده برای روزی که باورش کرده ای از تو جدا نمی شود. تو چه در چاهی زندان شده باشی و یا در اوجی نشسته باشی، محبوس و اسیر و وابسته نیستی، که می خواهی روزی دیگر را. و می بینی زیبایی بلا و رنج و مصیبت را. و می شنوی نجوای حق را. و می دانی حدود و نظام ها و قانونمندی ها را.

پس موقعیت ضعف و قدرت، چه در طبیعت انسانی و چه در اجتماع و چه در جهان، فقط یک زبان وابستگی و تجاوز و غرور ندارد که آهنگ های دیگری از خودسازی و بهره برداری و هماهنگی را هم دارد؛ حال تا کجا تو آمده باشی؛ با نگاهی علمی نظام را باور کرده باشی و یا به توجه به اندازه های وجود خودت و استعدادهای عظیم خودت، به ادامه و استمرار و به حق و هدفی هم روی آورده باشی، که با او زیبایی تمامی هستی و حتی زیبایی رنج ها را هم احساس کرده باشی.

با این احساس، تو خودت را با قدرت و اقتدارت حاکم نمی بینی، که محدودیت و محکومیت خویش را دیده ای و مقام رب حاکم را باور

کرده‌ای و از عظمت و عشق او به خوف و ترس هم رسیده‌ای؛ چون ترس همیشه از ظلم و یا از جرم نیست، که گاهی از عشق است و گاهی از احساس عظمت. و تو با این احساس، به ترسی عمیق و عاشقانه از سطوت و جلال و جمال حق رسیده‌ای^۱ و نفس و سرکشی‌های آن را مهار زده‌ای، که عالم سرکش است ولی عاشق، چشم به فرمان و هراسناک از جدایی است؛ چه در هنگام ضعف و چه در اوج قدرت، که این دو، مرکب‌های او هستند و باید با این هر دو راه بیاید و کار بکند.

۲ - امن و اضطراب

آنها که بر نعمت‌ها تکیه می‌کنند، مثل نعمت‌ها و به اندازه‌ی ثبات آنها امن و آرام می‌گیرند و با تزلزل و از دست رفتن آنها مضطرب می‌شوند و در التهاب می‌سوزند. اینها بر موج تکیه داده‌اند و بر روی موج نمی‌توان آرام بود. امن اینها امن مغرور است و اضطراب آنها ریشه‌دار و عمیق. اما اعتقاد به حکمت و به تقدیر حق، ما را به قدر و اندازه‌های او مطمئن می‌سازد و با توجه به این‌که هر قدر، قضایی و حکمی دارد، به جای اضطراب و امن، اشتغال سبز می‌شود، که علی(ع) می‌فرمود: «شُغِلَ مَنْ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ»^۲؛ کسی که بهشت و جهنم را پیش پای خودش می‌بیند و سرمایه‌ی نعمت‌های مقدر را می‌بیند و قضاء و دستور حق را هم می‌شنود، دیگر امن احمقانه و اضطراب خام ندارد؛ که کار می‌کند و اقدام می‌نماید. کسی که با هر نگاه و لبخند و حرکت و سکونش، طلوع بهشت و جهنم را می‌بیند، در کارها بی‌تفاوت نیست که مشغول است. امن و

۱ - وَ أَتَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى... (نازعات ۴۰)

۲ - نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۶

اضطراب او، به اشتغال و اقدام بدل شده است و در اقدام او امن و اضطراب و خوف و رجاء، خیمه زده است. و این هر دو با هم همچون بال‌های این پرنده‌ی سبکبال اقدام هستند؛ که در روایت آمده: «خوف و رجاء همچون دو بال مؤمن هستند، با از کار افتادن هر کدام از این بال‌ها، پروازی نخواهد بود». تو همیشه از خودت خائف هستی؛ که ضعف و عجز و غرور خودت را دیده‌ای و همیشه به او امیدوار هستی که حضور مهربان و حافظ او را احساس کرده‌ای.

۳ - ضیق و وسعت

دل تنگی و دریا دلی، از ترس و ابهام و از بن بست و عجز و یا از امید و عشق و احاطه و برنامه‌ریزی ریشه می‌گیرد. کسی که بی‌ظرفیت است، از امکانات هم نمی‌تواند درست بهره بردارد و در موقعیت‌های مناسب هم کاری از پیش نمی‌برد. این موقعیت ضیق و وسعت، بر موقعیت‌های امکان و رفاه، حاکم است و بر آنها هم اثر می‌گذارد.

اگر وسعت و ضیق از حالت‌ها و امکانات ما فراتر برود و بر اهداف ما تکیه کند، دیگر مشکلی نخواهیم داشت، که آن سینه چاک نینوا وقتی می‌بیند که بر حق است، بی‌باک است. آن‌جا که تو با هدف و محبوب خودت همراهی، دیگر رنج‌ها و عسرت‌ها ضیق نمی‌آورند و بن بست‌ها و عجزها، یأس و ناامیدی نمی‌آفرینند، که تا توانایی بتاز و آن‌جا که ناتوانی او خریدار توست و تو را برمی‌دارد.

ضیق و وسعتی که بر امکانات و برنامه‌ریزی و احاطه‌ی ما استوار است دچار نوسان می‌شود، ولی حضور مهربان محبوب و همراهی هدف، حتی در هنگام عجز و ناتوانی، فریادرس است؛ که تو همراه هر رنج، پایه‌پای هر

عسری، سه راحتی و یسر را می‌بینی؛ یسر ورزیدگی و یسر رحمت و انس و یسر پاداش و مزد.

آیا کسی که با هر قطره‌اش سه قطره می‌گیرد، خالی می‌شود و کم می‌آورد؟ کدام کارگری است که به خاطر عشقش کار کند و پاداش هم بگیرد و بدنش ورزیده هم بشود و باز کم بیاورد؟ این مقام، مقام سرشاری است و باید در این فراغت و سرشاری، بار بیشتری برداری؛ که: «إِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ».

۴ - اختیار و اضطراب

شاید ما در هنگام اختیار متجاوز و همراه فشار اضطراب، به نابودی برسیم. ما از بن‌بست و اضطراب می‌ترسیم؛ چون نیستی خودمان را آن‌جا احساس می‌کنیم؛ ولی اولیای خدا می‌خواهند تا به ریشه‌های اضطراب و درماندگی خویش واقف شوند و عمق بیچارگی خویش را بشناسند؛ «إِلَهِي أَوْقِنِي عَلَي مَرَائِزِ اضْطِرَارِي».^۱ این وقوف، این احساس نیستی، در واقع وقوف و احساس عمیقی است که انسان را از پرده‌های فریب و غرور نجات می‌دهد و به هستی خالص و غنای کامل می‌رساند. این اضطراب است که تو را با او پیوند می‌زند و اجابت و حضور مقتدر و مهربان او را به تو می‌چشاند.

برای سالک عاجز، اضطراب اول سیر است. آن‌جا که حساب ما صفر می‌شود، گنج‌های نهفته‌ی او ظهور می‌کنند. آن‌جا که ما هیچ می‌شویم، به هستی او دست می‌یابیم. و راه آن‌جا آغاز می‌شود که ما تمام می‌شویم.

۱ - مفاتیح الجنان، دعای امام حسین (ع) در روز عرفه

سالک واقف، با بلوغ آگاهی، به تفویض می‌رسد و اختیار خود را به محبوب واگذار می‌کند و در اضطراب وحشتی ندارد؛ که: «أَوَّلَ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُهُ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ».

آن‌جا که مؤمن آل فرعون آیه‌ی تفویض را خواند، خداوند او را از گرفتاری‌هایی که برایش تدارک دیده بودند نجات بخشید؛ «أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِصِيرٍ بِالْعِبَادِ. فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكْرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ».^۱

۵ - عزت و ذلت

عزت و ذلت را گاهی با مردم و چشم و زبان و دل آنها می‌سنجیم و درجات ذلت و عزت را با این اندازه‌ها می‌سنجیم و در نتیجه، در موقعیت این چنین عزتی، تبختر و تفرعن و خودنمایی و سالوس جلوه می‌کند و یا کار راه اندازی و بهره‌برداری از آبرو و اعتبار، دنبال می‌شود و در هنگام این چنین ذلتی، دلخوری و بدبینی و تحقیر و درگیری و یا تأمل در نقطه ضعف‌ها و خودسازی و توجه به نیازها و توقع‌ها و سنت‌های محترم مردم، جلوه می‌کند.

اما اگر عزت و ذلت را با غنا و سرشاری وجود و با فقر و ضعف و وابستگی آن تفسیر کردیم، در نتیجه وضعیت این چنین عزت و یا ذلتی هم با وضعیت گذشته متفاوت خواهد شد؛ چون در موقعیت عزت و سرشاری و غنای وجود، نوبت کرامت و بی‌نیاز کردن و راه اندازی درماندگان وابسته‌ای می‌رسد که در ذلت خویش اسیرند و با فقر خویش

۱ - غافر، ۴۴ و ۴۵

گرفتار و چه بسا بی خبر در رنجند و یا با آگاهی در غفلتند و یا با توجه و یاد خویش در عذاب سنگین و مضاعفند.

و در هنگام ذلت، می توان پذیرفت و بی خیال تحمل کرد و با تعمیم درد به همه دلخوش شد و می توان به قدر خویش چشم دوخت و به زنجیرهای وابستگی دست کشید و با آگاهی و عشق، با تمرین و تدریج، با یادآوری و ذکر، با عهد و پیمان، راه افتاد و از سروابستگی ها دامن کشید و ذره صفت، رقص کنان تا چشمه خورشید خروشید و رفت؛ که راستی را این ذلت ها را تحمل کردن و با حشرات الارض دلخوش بودن و به مگس قانع شدن و به استخوان دل بستن، بر این مرغ باغ ملکوت و طائر گلشن عشق و شاهبازان طریقت، سنگین تر از ماندن و گندیدن و از پای افتادن است.

این درست است که در لجن ماندن طبیعی است و فرو افتادن طبیعی است. و این درست است که سر بر کشیدن و دامان برچیدن و رفتن، سخت و توانفرساست، ولی برای چه کسی؟ برای آن که سنگ است و بی ریشه است، فرو رفتن طبیعی است؛ ولی برای دانه ای که ریشه دارد، سر برکشیدن و بالا رفتن و از زیر خاک و خاشاک بیرون زدن طبیعی تر است یا ماندن و گندیدن و تباه شدن؟

ما هنوز به ریشه های آگاهی و عشق خودمان توجه نداریم و خودمان را همچون سنگی می شناسیم که پرتاب شده تا زوری پشت سر آن هست ارتفاعی هست و همین که نیرو تمام شد، انحطاط آغاز می شود، در حالی که ما اگر خودمان را در زمینه ی آگاهی کاشته باشیم و با نیروی عشق ریشه دوانده باشیم و با آب و شبنم ذکر، آبیاری کرده باشیم، طبیعی ترین توقع همان انتظار رویش و سربرکشیدن است، که می خواهیم و مکرر

می خواهیم؛ «حَى عَلَى الْفَلَّاحِ».

۶ - انس و وحشت

در کنار انس، بطالت هست، سرگرمی و لهو و لغو و لعب هست. و همراه وحشت، فرار هست و محرومیت و بی باری و بی کاری و فشار و جنون. آنچه این دو موقعیت را بارور می کند هدف های مشترک و همراهی های سازنده است، که از سرگرمی و لهو و لعب مصون است و با سازندگی و هوای هدف و انس محبوب همراه. این گونه وحشت و رهبت، به طاعت حق پیوند می خورد و با رشته ی حکومت او متصل می شود؛ که در دعای ابو حمزه هست: «وَ بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي». و در همین فراز هست: «بِكَ أَنْسْتُ مَحَبَّتِي وَ إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي وَ بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي»؛ عشق من با تو مانوس شده و با تو انس گرفته. من دستم را به سوی تو دراز کرده ام و ترسم را تا رشته ی اطاعت تو کشانده ام. مولای من! با یاد تو دل من زندگی کرده و با نجوا و گفت و گوی تو رنج ترس را و سوز ترس را خنک نموده ام.

این گونه انس، به حرکت و وحشت، به طاعت پیوند می خورد، که هدف ها پراکنده ها را جمع می کند؛ و راه، راه افتاده ها را پیوند می زند. گرچه برخوردارها و معاشرت ها تو را از انس محبوب و لذت خلوت جدا می کند، ولی بیدار کردن خفته ها و همراهی در مانده ها، برای آنها که از محبت واسع حق و از رحمت گسترده ی او بهره مند شده اند، شیرین تر از تمامی خلوت های تمامی خلوتیان است. از ما بگذر که اگر اشک چشمان را معاشرتی بگیرد دق می آوریم. به رسول نگاه کن که از خلوت انسی که حتی جبرئیل هم بیگانه است، به کوچه های مکه سرکشیده و با پای خسته

و فریاد بلند، به درمانده‌ها و خفته‌ها نهیب می‌زند که از مائده‌های انس محرومید و به کم قانعید و در لجن سرخوشید و به بت‌هایی که آتش‌های فردا و امروز شما هستند و آتش‌های سنگین جهنم شما هستند، دل داده‌اید.

آنچه رسول(ص) را از خلوت و لذت‌های انس جدا می‌کند این رحمت و رأفت و حرص بر هدایت خلقی است که حتی قدر خود را نمی‌شناسد و به کم دلخوش است و خیال می‌کند که چیزی به چنگ آورده و حساب نمی‌کند که حتی در برابر تمامی دنیا، باختن دل و عمر یک روز، خسارت است.

۷ - عطا و بلا

تحول نعمت‌ها و تحرک انسان و جایگزینی سریع فصل‌های دنیا، عارفان سالک را از غرور عطا و نعمت و از یأس بلا و محرومیت آزاد ساخته،^۱ که اینها در این دنیای بی‌آرام و با این دل پویا و بی‌قرار و این نعمت‌های چهار فصل و بی‌ثبات، تکیه‌گاه دیگر و دلدار دیگر و امن و ثبات دیگری گرفته‌اند.

در موقعیت نعمت و عطا، نه اسراف و تبذیر دارند و نه احتکار و بخل و نه افتخار و غرور و نه تکاثر و تکالب، که این وضعیت آنهایی است که دل خود را نشناخته‌اند و دنیا را نشناخته‌اند و انسان را نشناخته‌اند و تحول نعمت‌ها را نفهمیده‌اند.

اینها شاکر هستند و بهره‌بردار؛ نه خود را فراموش کرده‌اند و نه راه را و

نه همراهان را و نه مقصد را و نه نیاز عظیم خود را که باید هشتاد سال بکارند و بی‌نهایت برداشت کنند. اینها با طلوع نعمت، شاکر هستند و با غروب آن صابر. و بالاتر، حامد؛ و بالاتر، طالب. نه جزوع و هلوع و منوع، که جزع وضعیت آنهایی است که همین‌جا را شناخته‌اند و همین نیازهای روزمره را نیاز می‌دانند و خیال می‌کنند که کاشتن از دست دادن است.

حضرت سجاد در دعایی از صحیفه می‌فرماید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ شُكْرِي عَلَىٰ مَا رَزَوْتَنِي عَنِّي أَوْفَرَ مِنْ شُكْرِي لَكَ عَلَيَّ مَا أَعْطَيْتَنِي».^۱ می‌گوید خدای من! شکر من را بر محرومیت‌هایم و آنچه تو از من دور کرده‌ای، بیشتر کن از شکر من بر عطایا و آنچه که تو به من بخشیده‌ای.

اینها در بلا دو نعمت را شاهد هستند و این است که شکر بیشتر را بر بلا و محرومیت می‌خواهند؛ چون این بلایا هستند که نقطه ضعف‌های ما را به ما نشان می‌دهند. و همین بلایا و مصیبت‌ها هستند که رشته‌های وابستگی ما را می‌برند. منی که تمام ناصحان نمی‌توانستند از بت‌هایم، از عشق‌هایم جدایم کنند، وقتی مرگ و رنج و محرومیت و محکومیت بت‌هایم را دیدم و وقتی آنها در جلوی چشم من شکسته شدند، ناچار می‌فهمم که بر این شکسته‌ها نمی‌توانم دل بست و به اینها که خودشان را نگه‌دار نیستند، نمی‌توانم تکیه کرد.

ما که مغرور موقعیت عطا و نعمت هستیم و ذلیل و مقهور موقعیت بلا، از آن‌جا باخته‌ایم که کار خود و جایگاه دنیا را فراموش کرده‌ایم و خیال می‌کنیم که بازیگران و سوداگران عالم انسیم، در حالی که ما رهروان عالم عشقییم و بازیچه‌ها مان را می‌شکنند و سرمایه‌ها مان را می‌گیرند و نقطه

ضعف‌ها مان را رها نمی‌کنند و آن‌گونه که می‌خواهند، نه آن‌گونه که می‌خواهیم راهمان می‌اندازند؛ چون برای حرکت ما دو پای شکر و صبر هست و این‌که کدام را به راه بیندازند، به هوس‌های ما و انتخاب ما واگذار نشده. عطا و بلا به دست اوست و شکر و کفران در برابر عطا و جزع و صبر و حمد و طلب در برابر بلا به اختیار ماست. گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده جهان را و انسان را...

۸ - سخط و رضا

اگر خدا را مقتدر بی‌اعتنا بدانی، نه مهربان منتظر؛ و اگر پاداش را تهدیدی بدانی که اگر بدی کنی می‌سوزانمت، نه اگر بدی کنی می‌سوزی؛ و من بارها دامت را خاموش کرده‌ام و آتش برافروخته‌ات را کشته‌ام؛ و اگر مذهب را بکن و نکن بدانی و باری سنگین، نه ارشاد و نصیح و یسر و رشد، ناچار در برابر مذهب و دستورها و در برابر معاد و پاداش‌ها و در برابر خدای مقتدر بی‌اعتنا، سخط و غضب و نفرت و سپس کفر و عصیان و لجاج، دلت را پر می‌کند و سرکشی و عناد از تمام وجودت شعله می‌کشد. اما خدای خوب مهربان منتظر و فردای مطلوب و محبوب و محبوب و مذهب برخاسته از آگاهی و عشق، از معرفت و محبت، نه سخط که رضا را به دنبال می‌آورد، که در روایت کافی گذشت؛ خداوند با عدل و کرامتش روح و راحتی را در یقین و رضا گذاشت و رنج و غضب را در شک و سخط؛ به خصوص آن‌جا که آتش بلا هم زیر دیگ شک تو را بجوشاند که دیگر از دست دادن چشم و زبان و دل و دلداری، چیزی برای خدا باقی نمی‌گذارد که فریاد برداری؛ مگر کجای دل تو خنک می‌شد که فرزندم را، که محبوبم را، که مالم را، که بزغاله و گاو شیردهم را بردی، مگر من، تنها من بنده‌ی

تو بودم که همیشه سر مرا می‌تراشی.

در موقعیت سخط، عصیان و عناد طبیعی است؛ ولی طبیعی‌تر بررسی ریشه‌های سخط و زمینه‌های آن است؛ همان‌طور که در هنگام رضا، احتساب و حیوة طیبه طبیعی است، که در زیارت می‌گویی: «صبر و احتسب و انت الصادق المصدق». احتساب؛ یعنی رنج‌ها را به پای خدا ریختن و در شماره‌ی حساب او پس‌انداز کردن. و طبیعی‌تر این‌که رنجی نباشد و فشاری نباشد که حسابی باز کنی و رنجی را بشماری.

۹ - نور و ظلمت

گاهی محیط در سیاهی ریشه دارد و جامعه رو به ظلمت گذاشته. در این موقعیت می‌توان چشم فرو بست و تحمل کرد و می‌توان درگیر شد و می‌توان هجرت کرد و می‌توان تولید کرد و یاران را فراهم ساخت. و گاهی محیط از ریشه روشن است و شاداب. اگر در نور به نور مشغول شدی و پاسداری و زاینده‌گی را از دست دادی، محاصره و مقهور خواهی شد.

۱۰ - سالم و فاسد - سلامت و فساد -

گاهی محیط در سیاهی نیست ولی لکه‌دار است. بی‌تفاوت ماندن، چشم پوشیدن و به درمان برخاستن، وضعیت‌های متفاوتی است که در این موقعیت شکل می‌گیرد؛ همان‌طور که در محیط سالم، خام شدن و مغرور شدن و از فتنه‌ها و زمینه‌ها چشم برگرفتن و عقیم ماندن و یا مولد و زاینده بودن، می‌تواند روی بنماید.

پاسداری و تولید، واکسینه کردن و مداوا کردن، وضعیت مناسب آنهایی است که رنج ساختن محیط را دیده و یا شنیده‌اند و فقط در

محیط‌های روشن و سالم سر بر نیاورده‌اند و از حضور دشمن غافل نمانده‌اند.

۱۱ - شکست و پیروزی

موقعیت شکست می‌تواند آموزگار پیروزی باشد. نقطه ضعف‌ها را مشخص نماید و کسری‌ها را نشان دهد و انگیزه‌ی مبارزه و نیروی درگیری را تأمین نماید؛ همان‌طور که می‌تواند تسلیم و خود فروشی و توجیه و تمجید را به دنبال بیاورد؛ تمجید از قدرت و یا مروت دشمن و توجیه و تحلیل شکست را.

اما پیروزی می‌تواند زادگاه شکست و مادر ناتمامی و ناکامی باشد. می‌تواند غرور و غفلت و یا تجاوز و عشرت و یا تحمیل و تحقیر را به دنبال بیاورد و انگیزه‌ی مبارزی دشمن را تأمین نماید و انگیزه‌ی خودی را بردارد.

شناخت آدم‌ها و توجه به شرایط و زمینه‌ها و یادآوری مستمر از هدف‌ها و احاطه‌ی بر احتمالات و تجربه‌ی مستمر و تحلیل و جمع بندی آزاد از تجربه‌ها، می‌تواند تحول شکست و یا صحنه‌ی آخر پیروزی را در نظر بیاورد و از خامی پیروزی و ذلت و پذیرش شکست جلوگیری شود.

۱۲ - تنهایی و کثرت

چون از آن‌جا که درگیری تمام شدنی نیست و از آن‌جا که همیشه تمام مطلوب در دسترس نیست، آن‌جا که ضرورت رفتن و رجحان هدفی مطرح می‌شود و نیازهای آن هدف مشخص می‌گردد و مراحل و مسائل هر مرحله جمع بندی و تجزیه و تحلیل می‌یابد، در این هنگام بخاطر موسمی نبودن

مبارزه و به خاطر ضرورت و رجحان هدف و شناسایی مشکلات و موانع و نیازها، نبود امکانات و افراد همراه، مانع حرکت و عامل توقف نیست؛ که باید در تنهایی تولید کرد و از زیادی جمعیت دوست مغرور نشد و از کثرت دشمن خود را نباخت. اگر مبارزه موسمی و فصلی بود، نه مستمر و همیشگی و اگر رجحان و ضرورتی نبود، می‌شد که از یک کار تفننی موسمی چشم پوشید و به خاطر نبود یار و کثرت دشمن کنار کشید. منی که توانایی بالقوه و تولید و تکثیر خودم را می‌شناسم، دیگر چرا در تنهایی مأیوس شوم؟ و منی که انگیزه‌ها و عوامل پیروزی را پیش چشم دارم، چرا از زیادی جمعیت دشمن بترسم؟ هنگامی که تو مواضع و پست‌ها را در دست داشتی دریای گسترده‌ی نیروهای دشمن، طعمه‌ی مناسبی برای نابودی آنها و شکار تو خواهد بود.

امام در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَا تَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَلَا تَفَرِّقُهُمْ عَنِّي وَحَشَةً وَلَوْ أَسْلَمَنِي النَّاسُ جَمِيعًا لَمْ أَكُنْ مُتَضَرِّعًا»^۱؛ اگر تمامی مردم با من و در کنار من باشند، در من عزتی نخواهد آمد و اگر همه از من جدا شوند، باعث وحشتی نخواهد بود، که عزت یک حقیقت باطنی و برخاسته از سعه‌ی صدر و ظرفیت وجودی توست و زیادی جمعیت بدون این سعه‌ی صدر و بدون تدبیر و مدیریت و بدون برنامه و طرح کارگشا نیست و تکیه‌گاه عزیزی نیست. همین‌طور جدایی و پراکنده شدن جمعیت برای تو که شور رفتن را و شعور تجربه کردن را و تجربه‌ها را مکرر نمودن را داری، باعث دلسردی و ناامیدی نخواهد بود.

هنگامی که مردم فوج فوج در دین خدا داخل شدند و پیروزی و فتح و

۱ - مفاتیح الجنان، زیارت غدیریه

نصرت و یاری خدا رسید، وظیفه‌ی رسول این است که به وسیله‌ی حمد، تسبیح بگوید^۱ و ضعف‌ها را و کسری‌ها را جبران کند؛ چون اینها که در هنگام پیروزی سر می‌رسند، خالص نیستند و نمی‌توانند تکیه‌گاه خوبی باشند؛ در متن بحران می‌شکنند و در برابر **شبهات و شهوات و بدعت‌ها و فتنه‌ها** از پای می‌افتند. **بیناتی که شبهات** را کنترل کند و **عشق بزرگ‌تر و اشتغالی که شهوات** را رهبری نماید و **حذر و تقوایی که حدود خدا** را پاسدار باشد و از تجاوز **بدعت** جلوگیری نماید و **اعتصام** و پیوندی که در برابر **فتنه‌ها قلعه‌ی محکم** و **حصن حصین** باشد، هنوز در دل این فوج‌های مهاجم جای نگرفته است و دین خدا در دل آنها ننشسته که آنها در دین داخل شده‌اند و تفاوت است که دین خدا در تو خانه کند و یا آن‌که تو از دین خدا و در دین خدا خانه سازی.

این دستور در هنگام کثرت است؛ همان‌طور که در لحظه‌ی تنهایی، وظیفه‌ی استقامت و دعوت و هدایت بر دوش رسول است، که باید قیام کند و در شب ریشه بگیرد و پس از قیام، آگاهی را با احساس مردم پیوند بزند و با سنجش‌ها و مقایسه‌ها و تعقل‌ها، کبریای خدا را در چشم‌ها و دل‌ها بنشانند و لباس طاعت او را بر وجودها بپوشانند و ثياب و پوشش‌های انسانی را پاک نماید؛^۲ که بدون لباس تقوا، این پوشش‌های انسانی و لباس‌های همراه که از تولد تا جوانی تا مرگ انسان را در برگرفته، حجاب

۱ - إذا جاء نصر الله و الفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک. نصر، ۱ - ۳
 ۲ - اشاره به سوره‌ی مَزْمَل و مَدَّثَر؛ که در سوره‌ی مزمل آمده: «قم اللیل الا قلیلا... انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً»؛ شب را، مقداری از آن را برپا باش که به زودی قول ثقیل و رسالت سنگین بر تو فرو می‌آید. در سوره‌ی مدثر پس از این قیام، دستور انذار هست: «قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر». قیام و انذار و تکبیر و تطهیر و هجرت از پلیدی، تا از منت و غرور و از بی‌تابی و جزع، جلوگیری باشد... (لربک فاصبر)؛ به خدا، خدای، خدا شکلیا باش.

است و حجاب آلوده است و باید از رجزها و پلیدها جدا شد و هجرت نمود.

این درس بزرگ قرآن است که باید در موقعیت کثرت و هجوم فوج‌ها، به ضعف‌ها و کسری‌ها روی بیاوری و در هنگام تنهایی با پیوند شب، دعوت و انذار روز را همراه سازی و لباس‌های همراه را پاک کنی و از بدی‌ها و پلیدها جدا شوی و هجرت را آغاز کنی.

در تنهایی باید تولید کرد و در جمعیت باید پاسدار و پیشگیر بود، که نقطه ضعف‌ها جایگاه فتنه‌هاست و فتنه‌ها در این زمینه‌ها بارور و شکوفا می‌شوند.^۱

۱۳ - غربت و آشنایی

مادام که تو در سطح دیگران و همراه حشرات الأرض باشی، حرف‌های تو را، احساس‌های تو را و آرزوهای تو را می‌فهمند، گرچه با تو درگیر شوند، ولی برای آنها آشنایی، بیگانه نیستی؛ که مثل همانها و در همان سطح زندگی می‌کنی. اما همین که از سطح عادت‌ها و غریزه‌ها و جریان‌های طبیعی زندگی بالاتر آمدی بیگانه می‌شوی، تنها می‌شوی. با شروع حرکت، با شروع تولد دوباره‌ی تو، تنهایی و بیگانگی هم شروع می‌شود. مادام که این تولد را نداشته باشی انسان نیستی و همراه این تولد دیگر آشنا نیستی، که بیگانگی تنهایی. دیگر حتی پدر و مادر، تو را درک نمی‌کنند، زن و فرزند تو را نمی‌فهمند، یاران گرمابه و گلستان تو را احساس نمی‌کنند و نمی‌شناسند، که در تو قلب دیگری به طپش آمده و

۱ - دعای هفتم از مناجات خمسه عشر: فان الشکوک لواقح الفتن و مکدره لصفو المنایح و المنن.

نیروی دیگری زنده شده و امری عظیم با تو آمیخته و مخلوط گردیده^۱ و همین باعث شده که تو از سرگرمی‌ها و شادی‌ها و رنج‌های آنها فاصله گرفته‌ای، که تو را مقصدی دیگر مشغول کرده و رنج‌ها و شادی‌های دیگری طلوع کرده است. تو شادی بهار و رنج پاییز نداری که در هر فصل کاری هست و در برابر هر نعمت مسئولیتی و در کنار هر فراغت اشتغالی. تو که از سطح طبیعت خود بالاتر آمده‌ای؛ و تو که به طبیعت انسانی خویش رسیده‌ای، برای آنها که هنوز در پوسته‌ی عادت‌ها محبوس هستند و در شکم غریزه‌ها گرفتار، تو برای اینها بیگانه‌ای و تنهایی. این بیگانگی و غربت، آموزگار توحید است؛ که بت‌ها و انس‌ها و تکیه‌گاه‌ها، همه می‌شکنند و فرو می‌ریزند؛ «بَدَّءَ الْإِسْلَامُ غُرْبًا وَ سَبَّعُوهُ كَمَا بَدَّءَ فَطُوبَىٰ لِلْغُرْبَاءِ»^۲ آغاز حرکت با غربت است و با تجربه‌ی رنج‌ها دوباره غربت‌ها شکل می‌گیرند، ولی سعادت و خوشبختی برای همین غریب‌های آشنا و بیگانه‌های تنهاست.

غربت آموزگار توحید است و تنهایی انگیزه‌ی تولید، پس دیگر مشکلی نیست. آه و ناله سر دادن و سر در لاک بردن، که ما را درک نمی‌کنند و متاع ما را نمی‌خرند، کلام پرنده‌های این آسمان نیست، که اگر تو را درک کنند، این نشانه‌ی رکود و ماندگاری توست. این فاجعه و مصیبت است. تنهایی علی‌علامت حرکت مستمر و پرواز بلند اوست. و در این غربت تنها، توحید و تولید، غنیمت حاضر اوست.

گذشته از این غربت انسانی، بعضی‌ها گرفتار غربت اخلاق و غربت

غرور خویش هستند. دیگران را به چیزی نمی‌گیرند و در جمع دیگران نمی‌آیند و می‌خواهند محور جمع و مرکز عالم هم باشند. این غربت را جز شکست، دارویی نیست، که اگر بیدار باشی و پرشور، تجربه می‌آموزی و به راه می‌آیی و اگر پیر باشی و از دست رفته، می‌سوزی و دیوانه می‌شوی.

در این حد از غربت هم باید از غرور گذشت و به خاطر آنچه که از آن وحشت می‌کنی، از حصار خویش دست برداشت و با دیگران پیوند خورد؛ همان‌طور که باید از هجوم مگس‌های آشنا هم دلخوش نبود و از آنها کار کشید که با تمام شدن سفره دیگر کسی نمی‌ماند.

پس در موقعیت غربت و آشنایی، چه آن غربت انسانی و یا این غربت غرور، می‌توان موضع‌گیری مناسب داشت؛ توحید و تولید و یا همدلی و هماهنگی. به خاطر دستیابی به غرورها و خواسته‌ها و در موقعیت آشنایی، باید بهره‌گرفت و پیش از تمام شدن سفره مهاجمین را به کار کشید که پس از برچیده شدن دیگر کسی نیست و برای تو جز حسرت و آه و ناله‌ای نیست.

آنها که توقعی ندارند و به دوست و دست خود دل نبسته‌اند، صاحب تحمل و صبوری هستند و از آشنایی انتظاری ندارند؛ همان‌طور که از توانایی‌ها، خود، با حساب احتمالات و با توجه به محدودیت‌ها بازدهی می‌خواهند و به داشتن قانع نیستند.

۱۴ - فراغت و اشتغال - فارغ و مشغول -

کسی که چیزی نمی‌خواهد و هدفی ندارد، با هر کس و هر کاری هماهنگ است و مشکلی ندارد. درگیری‌ها آن‌جا آغاز می‌شود که تو

۱ - ينظر اليهم الناظر فيحسبهم مرضى، و ما بالقوم من مرضٍ و يقول: لقد خولطوا، و لقد خالطهم امر عظيم...

نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۹۳

۲ - اعلام الدین، حسن بن ابی الحسن الدیلمی، ص ۲۷۹

هدفی را برمی داری و با تمام وجود به آن روی می آوری. با انتخاب هدف و با جهت گیری، خط و مرزها شروع می شود و جدایی ها مشخص می شود و درگیری های با مخالف و بی طرف شکل می گیرد؛ که احساس می کنی کسی که با تو نیست، علیه توست و بر توست. ممکن است که برای تصفیه حساب با کسانی که بی طرف هستند شتاب نداشته باشی، ولی آنها را همراه خود نمی شناسی و در هنگام فرصت و قدرت، آنها را رها نمی سازی.

با جهت گیری و هدف، درگیری حتمی است و در هنگام فراغت و در موقعیت آزاد و در فرصت پیش از طوفان، نمی توان همچون کفتار سر در خود فرو برد و به انتظار دشمن نشست؛^۱ چون اگر مهاجم نباشی به تو هجوم می آورند و اگر شروع نکنی محاصره می شوی.

پس در هنگام فراغت باید توجه به طرح و نیرو و نفرات و اطلاعات از دشمن داشته باشی و در هنگام درگیری و اشتغال، باید کارها را به گونه ای تقسیم کنی که فرصت نظارت و کنترل برای تو باقی بماند. باید همدست هایی داشته باشی تا همیشه دست تو خالی بماند و امکان برخورد با مشکلات ناخوانده را داشته باشد.

در موقعیت فراغ، به پیشواز می روی و در هنگام اشتغال، فرصت فراغ و نظارت را نگه می داری. این گونه، اسیر حادثه نخواهی شد و جلودار حوادث خواهی بود.

۱۵ - اسارت و تسلط - اسیر و مسلط -

کسی که در مبارزه به شکست و پیروزی نظر دارد و برای تمامی احتمالات حساب باز کرده است، در هنگام شکست ذلیل نمی شود؛ همان طور که در هنگام تسلط به غرور دل نمی دهد. کسی که امام زمان و جلودار زمان و جلودار حوادث است، حتی در شکست، شکسته نمی شود و از دست نمی رود و عروسک دست دشمن و مهره ی کار او نخواهد شد. خود باختگی و ذلت است که از تو عروسک و آلت دست می سازد. آن جا که مرزهای شخصیت تو می شکند و تو در خودت شکسته می شوی، آن جا برای هر معامله ی ذلت باری فرصت هست. در واقع ذلت و عزت باطنی، اساس کار را تشکیل می دهد و در ذلت و تسلط بیرونی نقش می آورد و ذلت و تسلط مبارزه را تفسیر می کند.

همان طور که در بحث ذلت و عزت گذشت، این دو همان غنا و فقر وجودی انسان هستند. و کسی که وجودی سرشار دارد و بر هدفی تکیه دارد و یا بر وظیفه ای چشم دارد، دیگر در اسارت هم ذلیل نیست، که یا در فکر آزادی و در طرح پیروزی است و یا در قرب طاعت و در حصن وظیفه آرام است و سرفراز است.

اینها موقعیت هایی بودند که موضع گیری های گوناگونی را پذیرا بودند. می توان تقسیم های دیگری را بر این موارد افزود. ما این تقسیمات را با توجه به تنهایی و جمع و با توجه به امکانات و محیط و با توجه به هدف و همراه و درگیری دنبال کردیم و در هر کدام از این موقعیت های سی گانه، به موضع گیری های متفاوت اشاره کردیم و از زمینه ها ریشه ها و راه هایی

که به هر کدام از این موضع‌گیری‌ها می‌رسید به خلاصه سخن گفتیم. و در این مرور زودگذر شاهد بودیم که انسان وابسته به امکانات و شرایط و موقعیت‌ها نیست، که طرز برخورد و زاویه‌ی دید، نتیجه‌های کاملاً متفاوت و حتی مخالفی را به وجود می‌آورد.

این مرور شتابان به خاطر این نکته بود که همراه کوثر و برخورد مناسب، می‌توان از هر موقعیت و در هر شرایطی بهره‌مند و مسلط بود. و می‌توان ذلیل امکانات و نعمت‌های دشمن نبود و می‌توان با همین کوثر و برخورد صحیح از کم‌ها نتیجه‌ی بسیار برد.

در واقع، این دو فصل موقعیت و موضع‌گیری را باید با هم در نظر گرفت و یکجا جمع بندی نمود؛ چون آن سه اصلی که در فصل موقعیت مطرح شد در این فصل به کار می‌رفت و به بار می‌نشست. اصل سعی و ترکیب و زاویه‌ی دید، زمینه‌ی موضع‌گیری مناسب را فراهم می‌نمود و آن موانع روانی را از میان برمی‌داشت.

۵ - موفقیت و پیروزی

شاید اکنون بتوانیم بپذیریم که موفقیت و پیروزی وابسته به موقعیت‌ها و امکانات نیست و عنصر برخورد مناسب و موضع‌گیری صحیح را باید در نظر بگیریم. اگر هنوز ابهامی به جا مانده باشد می‌توان با تجزیه و تحلیل موفقیت و پیروزی، در رفع ابهام کوشید.

برای دستیابی به اهداف و یا پیروزی بر دشمن، به چه عناصری نیاز هست؟

شناخت صحیح هدف با توجه به نیازها و مشکلات و مراحل (طرح)،

اطلاعات دقیق و کافی از راه‌های موجود یا ممکن (اطلاعات)،

ایجاد امکانات (روش اجرایی)،

تربیت افراد هماهنگ با هدف،

مدیریت و هماهنگی میان امکانات و افراد و اهداف،

حساب احتمالات نسبت به حوادث ناخوانده،

وقت شناسی و بهره‌برداری به موقع،

نظارت مستمر بر مبدأ تا مقصد،

ظرفیت و ظرفیت،

تقسیم انرژی و نیرو با توجه به حوادث پیش بینی نشده.

اینها و جز اینها عناصری است که برای موفقیت و پیروزی لازم و ضروری است. ما می‌توانیم این مجموعه را به **طرح و اطلاعات و روش و اجرا** و یا به **مدیریت و طرح و اجرا**، بازگردانیم؛ همان‌طور که می‌توانیم این عناصر را ساده‌تر، ریزتر و گسترده‌تر دنبال کنیم. در هر صورت داستان از این‌جا آغاز می‌شود که شخصی و یا جمعی، به هدفی روی می‌آورند. از این‌جا، این شخص و یا نماینده‌ی این جمع باید هدف را بررسی کند و نیازها و مراحل و مسائل و مشکلات و راه‌ها و امکانات و افراد و احتمالات را در نظر بگیرد و برنامه‌ریزی کند و کارها را تقسیم کند و امکانات را توزیع کند و جریان اجرا را مستمراً کنترل نماید، در حالی که برای حوادث ناخوانده، امکانی نگاه داشته و برای هر احتمالی جایی گذاشته است و برای پیروزی یا شکست یا توقف، برنامه‌ای تهیه کرده و یک بعدی و خام نیست و یک چشم ندارد.

همان‌طور که می‌بینی این عنصر مدیریت است که مجموعه‌ی طرح و اجرا و امکان و اطلاعات را به هم ربط می‌دهد و از آن بهره می‌گیرد. و درست همین عنصر است که می‌تواند از کوثر بهره‌مند و یا محروم باشد. می‌تواند از کم، زیاد به دست بیاورد و می‌تواند از زیاد، مغرور شود و محروم گردد.

این نتیجه فقط حاصل تحلیل ذهنی و کار کاغذ نیست، که می‌توانی از تجربه‌ی زندگی خودت و یا تجربه‌ی زندگی‌های همکلاسی‌ها و همکارهای موفق و محرومت، شاهدهای بسیاری را به دست بیاوری و کسانی را که در یک شرایط و در یک زمینه بوده‌اند و به نتیجه‌های متفاوت

و حتی مخالف رسیده‌اند بررسی نمایی. و از این همه نمونه و شاهد که دور و بر تو را گرفته‌اند سرسری و سطحی نگذری؛ چون ما از همین ساده‌اندیشی‌ها و دست کم گرفتن‌ها، محروم مانده‌ایم. راستی سرّ این تفاوت‌ها در چیست؟ جز این‌که بعضی از هیچ، از خیال خود برای خود مانع تراشیدند و به بهانه‌ی همین مانع خیالی و همین غول بی‌شاخ و دم و همین لولوی به دنیا نیامده، زمزمه‌ی ترس و یأس و بعدها هم آواز حسرت و رنج را سردادند. و بعضی‌ها از موانع برای خود مرکب ساختند و از دشمن، استفاده کردند؛ چون آن‌جا که هدف، مشخص شده بود و نیازها و مراحل و مسائل و مشکلات و موانع شناسایی شده بود و طرح و برنامه شکل گرفته بود، می‌توانستند از هر حرکتی در طرح خود استفاده کنند و برای هر پیشامدی جایی باز کنند و با دست دشمن، کار دوست را راه بیندازند. و این نه حرفی به گزاف، که تجربه‌ای مکرر است. مگر دشمن با ما همین کار را پیاده نکرده؟ مگر با دست‌های ما به هدف‌های خودش نرسیده؟ و از زمان قاجار و مرگ امیر و داستان مشروطه و داستان نفت و... تا امروز خاورمیانه و کشورهای عربی، همیشه با دست ما به طرح‌های گسترده‌ی خودش جان نداده است؟ و اگر به تاریخ بازگردی، باز می‌بینی که قدرت‌ها چگونه عرب‌ها و یهودها را از سر خود باز کردند و در سرزمین حجاز جمع کردند و به جان هم انداختند و خود به راحتی آرمیدند تا حتی شمشیرهایشان خون آلود و فرسوده نشود.

و اگر به تاریخ بازگردی می‌بینی که رسول بیدار همین‌ها را به کار گرفت و آن‌جا که مسلط شد از حجاز بیرونشان کرد و مال بد را به ریش صاحبش بست و طرح مدینه‌الرسول را ریخت و نیروهای جوان را با طرحی جامع و رهبری آگاه و آزاد، همراه ساخت. و این نیروها گرچه

رهبری را کنار گذاشتند، ولی تا آنجا که هدف‌های بلند و هجوم‌های بی‌امان و برنامه‌ی عظمت را در نظر داشتند، مسلط بودند و آنجا که به خواب رفتند و دشمن بیدار را رها کردند محاصره شدند و در دست کوچک کسانی گرفتار شدند که دست‌های بزرگشان را دیروز قلم کرده بودند و شکسته بودند.

پس این تجربه‌ی تاریخی و این تجربه‌ی زنده از زندگی یاران و همدوره‌هایت و این تحلیل ساده، می‌تواند به تو بیاموزد که موقعیت، فقط همت می‌خواهد و طرح و به‌کارگرفتن نیروهای مزاحم و مرکب ساختن از مانع‌های موجود. اگر بخواهی از مانع‌های به دنیا نیامده بترسی و از غول‌های موهوم وحشت کنی همچون گفتاری خواهی بود که سرش را به زیر انداخته و از ترس صیاد چشم‌هایش را بسته و خود را به دام او انداخته است. و همچون کبکی خواهی بود که سرش را در میان برف فرو برده و خودش را مشخص و آشکار به خواستگاران‌ش هدیه داده است.

و علی می‌گوید: «من همچون گفتار نیستم که بنشینم تا صیادش او را بگیرد»^۱ و این را علی در جواب مغیره بن شعبه گفت که علی را به نشستن در مدینه اشاره کرده بود. و این است که هجوم می‌آورد و دستان جمل را و صفین را می‌شکند و خوارج را برمی‌دارد و برای مبارزه آماده می‌شود، گرچه مرگ امانش نداد، ولی او نشان داد که می‌توان پس از بیست و پنج سال برنامه و طرح مستمر که یارانش را کنار زد و معاویه را بر سرزمین‌های سرشار مسلط ساخت و با بدعت و اشرافیت، زمینه‌ی حکومت عادل علوی را از میان برد، پس از این همه، او نشان داد که می‌توان از دل

دشمنان، سرداران را بیرون آورد و از زیر پای فتنه‌ها و توطئه‌ها، بر فراز منبرها و پیشاپیش توده‌ها ایستاد.

این مهم نیست که دوباره فتنه‌ها سر می‌گیرد و شمشیرها فرق علی را می‌شکافد، که باید دوباره کوشید و جوشید و از ریشه رویید. به خصوص آنجا که تو می‌خواهی زمینه‌ی انتخاب و امکان خوب شدن را فراهم کنی تا هر کسی از روی آگاهی به زندگی و یا هلاک برسد؛ «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»^۱.

با این دید دیگر مشکلی نیست. آنها که می‌خواهند آدم‌ها خوب شوند و دنیا گلستان شود، باید مأیوس شوند، نه آنها که می‌خواهند زمینه‌ی انتخاب و امکان خوب شدن را فراهم کنند و نجدین را پیش پای آدم‌ها بگذارند.

با این نگاه و با این دید می‌توان رنج‌های سنگین تاریخ را به دوش کشید و از پاننشست و با این شناخت می‌توان استقامت علی را فهمید و همراه او باقی ماند، وگرنه آنقدر حالت یأس و آیت یأس را از دوست و دشمن می‌بینی و می‌شنوی که با شکست بنی‌امیه باز هم به دامان علی باز نمی‌گردی و سنگینی بار ولایت را تحمل نمی‌کنی.

و این نکته را هم فراموش نکن که تمامیت و ناتمامی در رابطه با هدف‌ها مشخص می‌شود. آنجا که هدف تو گلستان شدن جهان و صالح شدن تمام آدم‌ها باشد، هیچ‌وقت موفق نخواهی بود و به نتیجه نخواهی رسید؛ اما آنجا که ایجاد امکان و فراهم شدن زمینه و امکان انتخاب آدم‌ها را بخواهی، هیچگاه مأیوس نخواهی شد؛ چون در شکم دستگاه فرعون می‌توانی همچون موسی رشد کنی و در دل تاریکی می‌توانی

همچون چراغ بدرخشی، که سیاهی‌ها خود زمینه‌ساز و خواستگاه نور هستند.

در بطن تاریکی چراغ‌ها بارور می‌شوند.

همیشه برای طرح دعوت و هدایت امکان هست. اگر به دنبال دعوت و هدایت، اجابت و همراهی شکل گرفت، باز به تعبیر امیرالمؤمنین در خطبه‌ی ششم، تو با مقبل به حق و آنها که روی آورده‌اند، با مدبر از حق و آنها که پشت کرده‌اند، خواهی جنگید، وگرنه صبر می‌کنی با چشم‌تر و گلوی درد با خار چشم و استخوان گلو شکلیا خواهی بود تا همراهان را بسازی و بیابی و کار خود را دنبال کنی.

با این وضع، تو به تمامیت خویش و به موفقیت و پیروزی رسیده‌ای و دشمن درگیر با این چنین بینش و روشی ناتمام و ابتر و شکست خورده است؛ چون حتی با پیروزی و تسلط و قدرت به تمامیت نمی‌رسد و هدف تو را سد نمی‌کند که تو در دل او می‌توانی همراهانت را بیابی و می‌توانی مؤمن آل فرعون را داشته باشی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۖ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۚ
 إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ۝

با جدا شدن هدف‌ها و راه‌ها و شروع دعوت‌ها و یارگیری‌ها، اختلاف‌ها بیشتر می‌شوند و ناچار درگیری‌ها و دشمنی‌ها شکل می‌گیرد. در برابر این دشمن‌هایی که با دعوت تو قد برافراشته‌اند و دندان تیز کرده‌اند و از نیرو و نفرت و از نعمت و امکانات زیادتری هم برخوردار هستند، در برابر اینها با این همه نعمت، تو مشکلی نداری؛ که ما کوثر را به تو بخشیده‌ایم؛ «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ». ما کوثر را تنها در اختیار تو نگذاشته‌ایم و تنها آن را برای تو نیاورده‌ایم، که آن را به تو بخشیده‌ایم. **ایتاء با اعطاء** تفاوت دارد؛^۱ ایتاء آوردن و در اختیار گذاشتن است، در حالی که اعطاء بخشیدن و واگذار کردن است. و ما کوثر را به تو بخشیدیم و بهره‌برداری زیاد و خیر زیاد را به تو بخشیدیم. با این سرمایه، تو مسلط هستی؛ چون بهره‌برداری زیاد از امکانات کم؛ چون برخورد مناسب در

۱ - المنجد و اقرب الموارد به معنای اعطاء و سوق آورده. در کشاف يؤت الحکمه را به معنای یوفق گرفته. در هر حال با توجه به اصل لغت «اتی» به معنای «آمد» است، در باب افعال به معنای «آورد» خواهد بود که از آن بخشش و اعطاء را استفاده می‌نمایند.

شرایط سخت سازنده‌تر و مؤثرتر است. آنها مغرور مال و فرزند و امکانات زیاد خود هستند، در حالی که با همان امکانات به رنج می‌افتند و با همان نعمت‌ها به درگیری و دشمنی و رنج و پراکندگی^۱ می‌رسند و همان که آنها را به هم پیوند می‌داد، همان آنها را از یکدیگر جدا می‌کند. اما تو با این موقعیت سخت‌تر و همراه این کوثر و بهره‌برداری بیشتر، پیوند حضور را داری و نماز را داری.

تو نه *صلوة ذکر*، که *صلوة حضور* را به پا بداری؛ «فَصَلِّ لِرَبِّكَ»، سپس با این عطای جدید برای خدای خودت، پروردگار خودت، نماز بگزار. آن‌جا که موسی را برای یاد خدا به نماز دعوت می‌کنیم،^۲ تو را به خاطر خود خدا به نماز می‌خوانیم، که در حضور مستمر تو، حضوری که حتی عطاها و نعمت‌ها آن را متزلزل نمی‌کنند، *صلوة ذکر* و یادآوری، معنا ندارد. غفلتی نیست که ذکری بخواهد. توجهی به غیر نیست که بازگشتی بخواهد. پس به خاطر خدا نماز را بیار و وصل او را نگاه دار. اگر سلیمان را ستودیم که: «نِعْمَ الْعَبْدُ». اگر او را به عبودیت خویش ستودیم؛ چون *اَوَّاب* بود و در نعمت‌ها گرفتار نبود و به سوی ما باز می‌گشت؛ «إِنَّهُ اَوَّابٌ»؛ تو دیگر گرفتار نعمت نیستی که همراه کوثری و بهره‌برداری از نعمت‌ها را داری و دیگر توجهی به غیر و غفلتی از دوست و بازگشت و *اَوْبَهُ* و *تَوْبَهُ* ای نیست. «فَصَلِّ لِرَبِّكَ»؛ به خاطر پروردگار خود نماز بگزار... تو با این کوثر و این پیوند و حضور مستمر، حتی با دست خالی و تنهای تنها سربلند باش و سرفراز باش؛ «وَأَنْحَرْ»، که تو با خدا تکیه‌داری و از کوثر بهره‌مندی و دشمن تو، نه این تکیه‌گاه را دارد و نه این سرمایه را. در نتیجه آنچه دارد

برای او کفاف نمی‌دهد و او را به تمامیت نمی‌رساند که ناتمام و بریده است و در برخورد با تو که از کوثر بهره‌مندی ذلیل و از دست رفته است. و این یک قانون است: درگیری با کسی که تکیه‌گاه دارد و برخورد مناسب و موضع‌گیری حساب شده دارد، با ناتمامی و نابودی گره خورده است؛ «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»؛ به راستی دشمن تو ناتمام و بریده است؛ چون تکیه‌گاه ثابت ندارد. بصیرت و بینش ندارد. طرح و برنامه و برخورد مناسب ندارد. هر چند که امکانات و نعمت‌ها و نیرو و قدرت را در دست داشته باشد. اینها بدون آن بصیرت و طرح و برخورد حاصلی ندارند؛ به خصوص آن‌جا که با کسی درگیر بشوند که این همه را داشته باشد؛ انس و حضور پیوند و امن و تسلط و کوثر و بهره‌برداری بسیار حتی از امکانات کم را از خدای خود گرفته باشد.

و تاریخ هم نشان داد که محمد تنها، آن‌جا که پای از حرا بیرون نهاد و سنگ‌ها را زیر پا گرفت، همچون موسی احساس عجز و ضعف نکرد و نهراسید،^۱ ایستاده آمد و نشست تا آن‌جا که دشمن را بر خاک نشانند. آن قدر ایستاد که دشمن بالغ همچون بچه‌ها، انگشت درگوش‌ها نهاد و حتی بچه‌ها را وسیله‌ی مبارزه ساخت و با آنها بر رسول هجوم آورد. ولی با تمام این بازی‌ها و هجوم‌ها ذلیل شد و از پای افتاد. و در برابر هدایت رسول و دعوت او، اعتقاد محکم و متعصب خود را شکسته دید و جوان‌ها را به رسول پیوسته دید تا آن‌جا که با همین‌ها رسول هجرت را آغاز کرد و مدینه را ساخت و با همین نیروها، قدرت‌های استخواندار آنها را شکست و آنها را به محاصره کشید و اسیر ساخت.

۱ - توبه، ۵۵ و ۸۵

۲ - اَوَّابُ الصَّلَاةِ لِلرَّبِّ. طه، ۱۴

۱ - قال رب انی اخاف ان یكذبون... فارسل الی هارون . شعراء ۱۲ و ۱۳

رسول به هدف‌هایش رسید و دعوتش و خط هدایتش را برای آنها که می‌خواستند، آسان نمود و سختی‌ها را خود به عهده گرفت و به تمامیت رسید، در حالی که دشمنان لجوج او به ذلت و اسارت و شکست نهایی تن دادند. او خط هدایت را تا پیش پای ما گسترد و ما را از کوثر خویش سرشار نمود. او جام‌های هر کس را که بخواهد و دست دراز کند، مالا مال می‌نماید. او حتی از آنها که چشم پوشیده‌اند و سنگ در دست گرفته‌اند، دل برنمی‌دارد، که شاید به راه بیایند و از آنچه که برای آنها آماده شده محروم نشوند و در زندان دنیا دلخوش نمانند و به حقارت‌ها دل نیندند.

آن قدر پافشاری می‌کند و به رنج و زحمت می‌افتد و می‌سوزد که وحی او را نگه می‌دارد؛ «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»؛^۱ که هدایت به دست تو نیست. تو دعوت می‌کنی ولی نمی‌توانی آدم‌ها را بر خوبی‌ها و ادا کردن تو امکان خوب شدن را فراهم می‌سازی؛ اما خوب شدن و به راه افتادن دیگر کار تو نیست، که مسئولیت آنهاست و اگر چشم پوشیدند، دیگر کارها به عهده‌ی ماست؛ «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»،^۲ «ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ».^۳

راستی چه تکیه‌گاه و قدرت و کوثری، که این‌گونه می‌جوشد و تمامی ندارد. نسل هدایت او و نسل ذریه‌ی او این‌گونه جوشنده است، آنها که خیال می‌کردند با امکانات می‌توانند جشن پیروزی بگیرند و می‌توانند رسول(ص) را محاصره کنند و از میان بردارند، به زودی خود به اسلام پناه آوردند و از دین خدا خانه ساختند.

این چراغ هدایت اوست که در شبستان دل‌هاست. و این نسل و ذریه‌ی اوست که تنها از فاطمه این‌گونه باقی مانده و گسترده شده، در حالی که دشمن او، به او پناه آورد و از سفره‌ی او طعمه برگرفت و با ذریه‌ی او سنگ دشمنی گذاشت و آنچه می‌توانست کوتاهی نکرد.

اما تکیه‌گاه علی و فاطمه همان تکیه‌گاه بود و کوثر او هم همان. و می‌بینیم که ساقی چگونه جام‌ها را سرشار کرده است، که می‌فرمود: «این کوثر تنها عطای رسول نیست که عطای ما و یاران ما هم هست، پس همه گوش فرا دهیم».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۖ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۗ
إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ۚ

۱- قصص، ۵۶

۲- غاشبه، ۲۶

۳- انعام، ۹۱

همزه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَيُلْ لِكُلِّ هَمْزَةٍ لُحْمَةٌ ❶ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ❷ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ
 أَخْلَدَهُ ❸ كَلَّا لَيُبَدَّنَ فِي الْحُطَمَةِ ❹ وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْحُطَمَةُ ❺ نَارُ اللَّهِ
 الْمُوقَدَةُ ❻ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ❼ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ ❽
 فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ ❾

« ۱ »

ویل: کلمه‌ی عذاب است به خلاف ویح که کلمه‌ی رحمت است. این کلمه را به جای هر کلمه‌ای که درد و رنج و عذاب را می‌رساند می‌آورند. همزة: معنای وصفی از همز است که مفهوم عصر و فشار را دارد^۱ و در نتیجه مفهوم آزار دادن، عیب‌گویی، غیبت کردن را دارد.

لمزة: معنای وصفی از لمز است. بعضی همز و لمز را به یک معنا می‌گیرند. و بعضی تفاوت‌هایی قائل هستند. عیب‌گویی در روبرو، همز است، ولی در پشت سر لمز. با زبان همز است، ولی با زبان و چشم و اشاره، لمز.

عدده: جعله عده للدهر^۲ به معنای تکیه‌گاه گرفتن و به شمار آوردن و یا شمردن بسیار معنا می‌دهد.

حطمة: به معنای خورنده و شکننده است.

تطلع: اطلاع، سرکشیدن، اشراف داشتن از کسی است که می‌خواهد

۱ - مفردات راغب

۲ - اقرب الموارد

بداند.

افئدة: جمع فؤاد، به معنای دل و یا نیروهای باطنی انسان از فکر و عقل و قلب و...

مؤصدة: از وصد و اصد، به معنای مغلقة، مطبقة، محكمة. اوصد الباب: اغلق. اوصد علی فلان: ضیق و ارق. بدون واسطه به معنای بستن و با واسطه «علی» به معنای در تنگنا گذاشتن و فشار آوردن است.

عمد: عمَد و عُمَد، جمع کثرت از عمود است؛ همان طور که اعمده جمع قَلَّه‌ی آن است. عمود و عماد ستون و پایه و تکیه‌گاه را معنا می‌دهد. ممدّة: کشیده شده، به هم ریخته، فرو افتاده است.

«۲»

در ترکیب «الَّذِي جَمَعَ وَعَدَّه»، موصول نمی‌تواند صفت برای کل هُمَزَه باشد؛ چون در تعریف مطابقت ندارد. آیا بدل یا عطف بیان است؟ «جَمَعَ مَالًا وَ عَدَّه»، با «يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ» در زمان هماهنگی ندارد. چرا حسب ان ماله اخلده نیامده تا تمامی فعل‌ها به صورت ماضی باشند؟ و چرا یخلده نیامده تا با يحسب هماهنگ باشد.

ترکیب «إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ»، چرا با «فی» آمده؟ اطباق و اغلاق در ستون‌ها چه معنا می‌دهد؟

«۳»

رابطه‌ی همز و لمز با جمع مال و احتکار و تکیه‌گاه گرفتن چگونه است؟ آیا همز و لمز پس از این احتکار و زر اندوزی شکل می‌گیرد یا هم زمان و یا جلوتر؟

جمع مال، یا تکیه کردن بر آن، با حسابان و گمان این که پایداری و خلود از آن برخاسته، چگونه رابطه‌ای دارد؟ با این که فعل‌ها هماهنگ نیست، آیا این همه در یک مرحله و در یک زمان شکل می‌گیرند؟

آیا این تکیه کردن بر ثروت و این احتکار و مال اندوزی از بریدگی روابط اجتماعی و در هم ریختن پایه‌ها و عمادها و اعتمادها، شکل گرفته و یا این که از خودخواهی و استغناء و طغیان انسان منشأ گرفته و این بریدگی را به دنبال آورده است؟ و در واقع استغناء عامل همز و لمز؛ و همز و لمز باعث به هم ریختن رابطه‌های اجتماعی و اعتمادهای جمعی است. پس استغناء و غرور و خودخواهی، ریشه‌ی همز و لمز است و به هم ریختن روابط و اعتمادها، نتیجه‌ی همز و لمز.

آیا «نار الله الموقدة» و «انها عليهم مؤصدة»، این دو نوع عذاب با این ریشه و نتیجه، رابطه‌ای دارد؟

«۴»

آیا این سوره با این شروع سنگین و تهدید شدید، به غیبت و عیب‌گویی توجه دارد و از عذاب قلبی و از عذاب محیط برای همز و لمز گفت‌وگو می‌کند و یا این که می‌خواهد از بریدگی رابطه‌ها و در هم شدن اعتمادها و جابه‌جا شدن تکیه‌گاه‌ها سخن بگوید و تذکر بدهد که با در هم شدن روابط انسانی و شکسته شدن عمادها و اعتمادهای اجتماعی، حطمه‌ای شکل می‌گیرد که تکیه‌گاه‌ها را درهم می‌ریزد و آدمی را از درون می‌سوزاند و آن‌جا که آدم‌ها بر یکدیگر تکیه نداشتند، ثروت‌ها تکیه‌گاه مناسبی نخواهند بود؟

چه می شود که در جمعی و جامعه‌ای همز و لمز شکل می‌گیرد؟ چه می شود که رابطه‌ها بریده می شود و اعتمادها می‌گسلد؟ چرا جمع مال و ثروت اندوزی و احتکار، بلای عمومی می شود و این گمان به وجود می‌آید که از اول این ثروت و مال و منال من بوده که به من پایداری و خلود داده است؟

«کلا» ردع از این احتکار و همز و لمز چگونه توضیح می‌یابد و تحلیل می‌شود؟

این «حطمه» و عذاب خورنده و شکننده که از دل‌ها شروع می‌شود و «انها علیهم موصدة» و این عذاب محیط و مسلط با آن نکته که «تجزون ما کنتم تعملون»^۱ و یا «بما کنتم تعملون»^۲ چگونه توضیح می‌یابد؟

کلید سوره

می‌توانیم با شرح لغات این سوره، کار سوره را تمام کنیم. و می‌توانیم به تحلیل‌های برخاسته از تفکر طبقاتی و سرمایه‌داری دل خوش کنیم و حطمه را معنایی بسیار نو ببخشیم. و می‌توانیم که بر اساس تأمل‌ها و سؤال‌های گذشته به نتایج عمیق و گسترده‌ای دست بیابیم؛ چون همز و لمز یک نوع رابطه‌ی عذاب‌آور و نامطلوبی را مطرح می‌کند و رابطه‌ی نامطلوب، ما را به سوی رابطه‌ی درست و مطلوب و اجتماع طبیعی و سالم و علت ظهور و بروز ناهنجاری‌ها و در نتیجه شکسته شدن و تزلزل رابطه‌ها و در نتیجه جست‌وجوی تکیه‌گاه‌های جدید و پناه‌های امن ثروت و قدرت و علم و استعمار و استثمار و احتکار و در نتیجه، عکس‌العمل‌های همز و لمز به خاطر برخوردهای ظالم و جفاکار پیشین و سبزشدن حسابان‌ها و گمان‌های باطل و بی‌اساس می‌کشاند.

این تأمل‌های مرتبط، می‌تواند ناتمامی این تکیه‌گاه‌ها و گرفتاری و سقوط و پرتاب شدگی حتمی انسان را در آتش‌هایی که دل او را می‌سوزاند و او را از دورن می‌خورد و می‌شکند، نشان بدهد، می‌تواند

۱ - جاثیه، ۲۸

۲ - نحل، ۳۲؛ سجده، ۱۴

عذاب فراگیر آدم‌های برخوردار و محروم را در این جامعه‌ای که پایه‌هایش فرو افتاده و عمودها و اعتمادهایش را از دست داده، گوشزد نماید.

با این تأمل‌ها جایگاه سوره و هدایت قرآن در بن‌بست‌های انسانی اجتماعی، مشخص‌تر و نمودارتر می‌گردد.

با هم به این فصل‌ها مرور می‌کنیم:

۱- زندگی جمعی

۲- روابط طبیعی

۳- ظهور بعی و ظلم و جور و جفا

۴- تزلزل رابطه‌ها و شکستن اعتمادها

۵- جست‌وجوی تکیه‌گاه‌های جدید ثروت و قدرت و علم و آفت‌های

استعمار و استثمار و استبداد

۶- روابط فشار و همز و لمز برخاسته از روابط ظالمانه و جفاکار

۷- ناتمامی تکیه‌گاه‌های دیگر، در آن جایی که تکیه‌ی آدم‌ها بر

یکدیگر شکسته می‌شود

۸- نبرد و سقوط در رنج‌های خورنده و شکننده

۹- حطمه و عذاب درونی

۱۰- مؤصده و عذاب فراگیر

زندگی جمعی

آدمی نمی‌تواند خوراکش را بلافاصله در طبیعت بیابد؛ چون وضع گوارشی او با این خوراک‌های طبیعی هماهنگی ندارد. و بر فرض هماهنگی و کفایت خوراک‌های طبیعی، در تمامی فصول این‌ها به دست نمی‌آید، پس آدمی ناچار از کشت و برداشت و انبارداری و سپس دستاس و طبخ و سوخت و ساز است.

آدمی نمی‌تواند برای لباس و پوشش در برابر سرما و گرما به پوست و موی تنش کفایت کند.

آدمی نمی‌تواند در برابر آفت‌ها و دشمن‌های طبیعی ریز و درشت خود، به غریزه‌ی خود تکیه کند، پس به تجربه‌ها و طبابت‌ها نیازمند است. آدمی برای تأمین غریزه و پرورش نسل خود به دیگران محتاج است. **خوراک و پوشاک و سلامت و نسل آدمی و حرث و نسل او به طور طبیعی و با سیستم غریزی تأمین نمی‌شود، پس ناچار به کمک دیگران، به تجربه‌ی دیگران، به دانش و تقسیم کار، روی می‌آورد.**

گذشته از این، **نیازهای طبیعی و ضعف‌ها و ناتوانی‌ها که انسان را به جمع می‌کشاند، انسان بر اساس ترکیب خاص خودش که از حس و حافظه و**

هوش و وهم و خیال و فکر و عقل و عواطف و احساسات تشکیل می‌شود، بهتر *طلبی* و بیشتر *طلبی* و تنوع *طلبی* را هم دارد و همین ترکیب *نیاز آفرین*، انسان را به تولید و روابط تولیدی می‌کشاند و او را به قراردادهای اجتماعی و تعهد و مسئولیت می‌خواند.

پس *نیازها* و ترکیب خاص *نیاز آفرین* انسان، اساس اجتماع و قرارداد و تولید و روابط تولیدی است، در حالی که ترکیب افراد این اجتماع هم می‌تواند طبیعی و یا بر اساس *انتخاب و اعتقاد و ائتلاف* صورت بگیرد؛ چون عنصر آرزو و آرمان و هدف، در ترکیب خاص انسان ریشه دارد.

پس آدم‌ها بر اساس استعدادها پیچیده و ترکیب خاصشان، نیازهای گسترده‌تر می‌یابند؛ نیازهایی که یک فرد برای تأمین آن کافی نیست و ناچار به جمع می‌پیوندند.

و این داستان حتی در جوامع حیوانی مثل کندو و... که با این پیچیدگی استعدادها و ترکیب خاص و آرزو و هدف هم همراه نیستند، جریان دارد. هنگامی که نیاز خوراک در اجتماع زنبورها از سطح طبیعی فراتر رفت و آنها نتوانستند، بلافاصله این نیاز را از طبیعت تأمین کنند و محتاج عسل و شیرهای شدند که باید آن را بسازند، ناچار تقسیم کار و تشکیلات اجتماعی شکل می‌گیرد. و برای تحلیل باید جلوتر از این روابط تولیدی را جست‌وجو کرد و به ترکیبی روی آورد که به *نظام تولیدی* و روابط تولیدی و یا *نظام اجتماعی* و قراردادهای اجتماعی می‌انجامد.

روابط طبیعی

در جمع، نیاز به سرپرستی و مدیریت احساس می‌شود. حاکم و سرپرستی که به طور طبیعی و یا *انتخابی* و یا *قراردادی* و یا *تحمیلی* کارها را

عهده‌دار شود.

این حاکم با توجه به نیازهای موجود و امکانات موجود، به اهداف و مقاصدی روی می‌آورد که این *اهداف*، *مراحل* و هر مرحله *مسائل و شرایطی* را می‌طلبد که باید فراهم گردد. و این مجموعه طرح را تشکیل می‌دهد که مهره‌های اجرایی و امکانات را می‌طلبد؛ مهره‌هایی که باید خلق و یا کشف شوند و امکاناتی که باید شناسایی و استخراج و بهره‌برداری گردد. اگر *مدیریت و طرح و افراد و اجرا*؛ یعنی تقسیم کار و تخصیص امکانات و تولید و مبادله و توزیع کالا و انتاج، گرفتار آفت‌ها و ضعف‌ها و ابهام‌ها و گرفتار ظلم و علو و جفا نشود، ناچار جمع به انسجام و رشد مناسب و اهداف خویش خواهد رسید؛ وگرنه رابطه‌ها درهم خواهد ریخت و اعتمادها از هم خواهد گسست و ناچار بریدگی‌ها و شکست‌ها، آدم‌ها را به پناهگاه‌های جدید می‌خواند و تکیه‌گاه‌های تازه‌ای را می‌طلبد.

با این توضیح، جمع به خاطر نیازهای گسترده‌ی انسان شکل می‌گیرد و عشیره و قبیله نمودار می‌گردد. اختلاف‌ها و ائتلاف‌ها و پیوندها و قراردادهای جدیدتری از جامعه را می‌سازند تا به مرحله‌ی مرزبندی‌ها و کشورسازی‌ها با بینش‌های مختلف می‌رسیم.

در هر حال، جمع با رئیس و سرپرست و مدیر و حاکم آغاز می‌شود و یا همراه می‌گردد و شکل‌هایی از قدرت قبیله‌ای، قومی، کشوری، امپراطوری و یا حزبی و سندیکایی شکل می‌گیرد. البته محور قدرت در جوامع مذهبی و تشکیل امت واحده، وجهه‌ی دیگری خواهد داشت.

این مدیریت در شکل طبیعی - نه تحمیلی - با هدف و طرح و امکانات و مهره‌هایی دست به کار می‌شود و آهنگ رشد و باروری آغاز می‌شود.

ظهور بغی و ظلم

با طلوع جمع و انعقاد قدرت، اگر روابط در اساس و بنیاد و در ادامه و استمرار، گرفتار آفت‌ها و ضعف‌ها و گرفتار علو و ظلم و جفا نشود، ناچار تکیه‌ی آدم‌ها بر یکدیگر و بر نظام حاکم و مدیریت بیدار، بیشتر و بیشتر می‌شود. امنیت و اعتمادها شکل می‌گیرد تا آن‌جا که استغناء و بی‌نیازی و یا خودخواهی و بیشتر طلبی و یا توقع‌های گسترده، روابط افراد با یکدیگر و یا با نهادها و نظام‌ها را به سستی بکشاند و تحمل‌ها محدود و گذشت و فداکاری‌ها بی‌معنا و بی‌اساس و داد و ستدها سوداگرانه شود.

عنصر کبر و استغنا، به استکبار و علو و به ظلم و تجاوز و یا جفا و بی‌توجهی می‌انجامد.

در این مرحله پیوند آدم‌ها با **نظام حاکم و با یکدیگر** به سستی می‌گراید و حساسیت‌ها بروز می‌نماید تا آن‌جا که دیگر تحمل فشارهای ناچیز را نخواهند داشت و در برابر حالت‌ها و حرکات‌های محدود هم عکس‌العمل شدید شکل خواهد گرفت.

پس اساس ظلم و بغی و جفا و بی‌توجهی، در عامل **کبر و استغناء و استکبار** نهفته است. و **غفلت** از دشمن و وسوسه‌ها و تحریکات و یا جهل به ظرفیت‌ها و توانایی‌ها و **بی‌توجهی** به آثار عمل، باعث بریدگی و دل‌زدگی بیشتر خواهد شد.

شاید من حساب نکنم همین که در یک جمع یا اردو، بهترین مکان را صاحب شدم و یا فقط برای خودم چایی ریختم و برای خودم غذا آوردم و یا با دوستانم حلقه‌ی قدرتی را تشکیل دادم، شاید حساب نکنم که همین کار باعث دسته‌بندی‌های جدید و یا تکرارهای تازه خواهد شد و هر کس فقط از خودش و یا دسته‌اش حفاظت خواهد کرد.

در یک جمع طبیعی یا در یک ارگان زنده و یا سازمان هماهنگ، هیچ‌گاه یک واحد تنها پاسدار خودش نیست، که جمع در روابط شکل می‌گیرد. و این است که آدم‌ها بر یکدیگر تکیه می‌کنند و حتی پس‌انداز نمی‌خواهند؛ چون با وجود امکانات و با حضور امنیت، ذخیره، ضرورتی ندارد. در این صورت هر کس حافظ همه است. پس هر کس یک محافظ ندارد. اگر در جمع ده نفری ما، من از خودم و از لیوانم محافظت کنم، من و لیوانم یک محافظ خواهیم داشت؛ اما اگر همه به یکدیگر توجه داشته باشیم، من و لیوانم ده محافظ خواهیم داشت و این جادوی قدرت مربوط به جمع هماهنگ و روابط منسجم و سازمان زنده و بیدار است. و آنچه این هماهنگی و قدرت را می‌شکند، خودخواهی و تکروری است؛ ظلم و جفایی است که ریشه در استغناء و کبر آدمی دارد، که خیال می‌کند در جمع از دست می‌دهد و ضرر می‌کند؛ «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»^۱

«كان الناس امة واحدة... و اختلفوا بغیا بینهم»^۲ آدم‌ها یک دسته با یک هدف بودند و سپس جدا شدند، به خاطر بغی و تجاوز و این **بغی و تجاوز و استکبار**، در **عنصر کفر و جهل و غفلت و غرور و کبر** آدمی ریشه دارد.

آدمی بزرگی خودش را در نظر می‌آورد و در نتیجه بزرگی تقصیرش را نمی‌فهمد و نمی‌داند با همین سیب اضافی که به برادرش و یا فرزندش داده و یا همین لقمه‌ی چربی که در کام دوستش نهاده و یا جای مناسبی که برای خودش دست و پا کرده است، دارد اساس جمع را در هم می‌ریزد و پیوندها را می‌شکند و عمادها و اعتمادها را در هم می‌ریزد.

تازه در برابر تذکر هم آشفته می‌شود که مگر چه شده؟ مگر چه بوده؟

۱- علق، ۶

۲- بقره، ۲۱۳

در حالی که میکرب‌های کوچک، مرگ‌های بزرگ را می‌زایند و همین خودخواهی‌ها و تک‌روی‌ها اساس جمع را درهم می‌ریزد. و همین فشارها؛ در حالت‌ها و یا در حرف‌ها و همین همز و لمزها، باعث دلسردی‌ها و دزدگی‌ها و بریدگی‌های فردی و جمعی می‌شوند. راستی که چه رنج‌ها از چه جاهایی برمی‌خیزد و آدمی نمی‌بیند.

تزلزل رابطه‌ها

هر آدمی با خودش، با نیروهای گسترده و استعداد‌های نهفته و آشکار خود رابطه دارد. هر آدمی با آدم‌های دیگر، با همسر و فرزند و پدر و مادر و بستگان و دوستان، رابطه دارد. هر آدمی با نظام حاکم و تشکیلات و نهادهای آن رابطه دارد. این روابط مضاعف، اگر هماهنگ و منسجم تنظیم شود، مشکلی شکل نمی‌گیرد.

با طغیان نیروها در فرد، با ظلم انسان‌ها در روابط و بغی آنها به یکدیگر، با ضعف مدیریت و نبود طرح و یا ابهام و اشتباه طرح و یا آفت‌های اجرا و ضعف‌های آن، مشکلات شکل می‌گیرد و بر یکدیگر اثر می‌گذارد و می‌زاید. در درون آدم‌ها و در خیمه‌ی اجتماع رنج‌ها و عذاب‌ها گسترده می‌شود.

آیا می‌توان در برابر این آتش‌های نهفته و آشکار و رنج‌های پیدا و نهان، بی‌تفاوت نشست و سردر خود داشت؟ آیا می‌توان در دنیای رابطه‌ها به این شکستگی و این فروریختگی در برابر سیلاب‌های مهاجم بی‌توجه ماند؟

با این استغنا و کبر و طغیان و ظلم و بغی و با این ضعف‌ها و آفت‌های جمعی و اجتماعی، چه برخوردهای تربیتی و حقوقی و قضایی و سیاسی

می‌توان ترتیب داد که جامعه را از حطمه و مؤصده نجات دهد و خودخواهی و تکروی و نتایج و جریان‌های برخاسته را کنترل کند و تبدیل نماید؟.

این مشکلات ناچار در افراد دیگر جامعه، که بن‌بست و شکست را تجربه کرده‌اند و بی‌حاصلی وفاداری و فداکاری را دیده‌اند و امنیت و اعتماد را از دست داده‌اند و فشار روابط بی‌حساب را چشیده‌اند، ناچار بدکاری و شتاب‌زدگی در فساد و چپاول را خواهد آموخت. با این آثار و عکس‌العمل‌ها چه می‌توان کرد و چه برنامه‌ای می‌توان گذاشت؟

با ناهنجاری‌های روانی و اجتماعی که در خانه و مدرسه و جامعه سرباز می‌کند و با عصیان‌ها و دهن‌کجی‌های گسترده که به مدیریت و طرح و مجری و مسئول ابراز می‌شود، با حیف و میل‌ها و اختلاس‌ها و رشوه‌ها و چپاول‌ها و با تظاهر و سالوس و ریای نافذ و همه‌گیر، چه باید کرد؟ آیا آزادی دادن و یا سرکیسه را شُل کردن و یا بی‌تفاوت و بی‌اعتنا گذشتن، مشکل را حل می‌کند؟ آیا تندی کردن و مارک زدن و برخورد حذفی کردن راهگشاست؟

کبر و استکبار و ظلم و جفا، میوه‌ای جز همین در هم ریختگی و بریدگی و عصیان و شتاب و فساد و تظاهر و ریا، نمی‌آورد.

تزلزل و شکست در رابطه‌ها و اعتمادها و امنیت اجتماعی با شعار و بخش‌نامه و حتی امر و نهی و خشونت و حذف، درمان نمی‌شود. توزیع بی‌اساس امکانات و خدمات، ناچار استدعای رفاه و بیشترطلبی و بهتر طلبی را تحریک می‌کند و ناچار فساد و اختلاس را به دنبال می‌آورد و

چاره‌ای جز جلوگیری از همین توزیع بی حساب نیست.^۱

درگیری با میوه‌ها و رها کردن ریشه‌ها، حاصلی نخواهد داشت.

تکیه‌گاه‌های جدید و آفت‌ها

بن‌بست و شکست و بریدگی در فرد و در جمع، تکیه‌گاه‌های جدیدی را می‌طلبد و پناهگاه‌های تازه‌ای را می‌سازد. خودکشی، بی‌تفاوتی، عصبان، دم‌غنیمی و درون‌گرایی و عرفان، در یک مقطع و پناه به توانمندی ذهنی و شخصی و توجه به ثروت و قدرت و علم و صنعت در یک مقطع، آدمی را به خود می‌خواند. و امتداد این جریان چه بسا به استثمار و استبداد بینجامد... که این‌ها از آفت‌های علم و صنعت و قدرتی هستند که پناهگاه انسان‌های شکسته در جمع و رهیده از خویش به حساب می‌آیند.

فرهنگ کبر و استغنا و ظلم و استکبار، ناچار تا این مرحله گسترش می‌یابد و می‌تواند این شکل‌های گوناگون را به خود بگیرد. فشار و همز و لمز ادامه‌ی فرهنگ کبر و استکبار است.

ما حتی در میان بچه‌های معتقد و مقتدر، همین بریدگی و خستگی و همین پناهگاه‌های متفاوت را شهود می‌کنیم. جوان‌هایی که از سر هستی برخاسته بودند، ولی اکنون که زمین‌گیری دیگران را می‌بینند، در خود و در اعتقاد خود، شک می‌کنند و با چشم‌پوشی و کفر، به عکس‌العمل‌هایی تن می‌دهند که شتاب در فساد و چپاول و استهزای به هدف و به نشانه‌های خدا را به راحتی به دنبال می‌آورد. ثروت اندوزی و احتکار و حساب‌گشایی برای ثروت و قدرت و اعتقاد به ثبات و خلود و استمرار در

سایه‌ی ثروت و قدرت، یکی پس از دیگری شکل می‌گیرد.

همز و لمز در فرد، برخاسته از فرهنگ کبر و استکبار اوست و در جمع، همین همز و لمز، نه متکبران و مستکبران، که حتی پاک‌باختگان و معتقدان و فداکاران را به ثروت اندوزی و احتکار و اعتقاد به ارزش‌های جدید می‌کشاند و عکس‌العمل‌های تازه‌ای را می‌سازد.

روابط ظالمانه

آیا همز و لمز و رابطه‌ی فشار، باعث بریدگی فرد و جمع و پناهندگی به ثروت و قدرت است و یا بریدگی فردی و جمعی و پناه به قدرت و ثروت، باعث تحقیر دیگران و فشار بر آنهاست؟

در آیه نشان این نکته هست که جمع مال و ثروت‌اندوزی و حساب کردن و به شمار آوردن دارایی‌ها؛ چون به لفظ ماضی آمده، پیش از همز و لمز وجود دارد، ولی این گمان که ثروت باعث خلود و ثبات اوست و او را از گذشته تا حال و آینده نگهبان است، بعد از همز و لمز و فشار و تحقیر، در او شکل می‌گیرد؛ چون فعل «يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدُهُ» به صورت مضارع به کار آمده است.

و برای تحلیل بیشتر می‌توان گفت که کبر و استغنا در فرد، تحقیر و فشار و همز و لمز را به وجود می‌آورد و همین همز و لمز در حالات و رفتار، باعث عکس‌العمل دیگران و روی آوردن آنها به ثروت و قدرت و صنعت می‌گردد و استبداد و استکبار را می‌زاید؛ چون این گمان و احتساب خلود و ثبات در ثروت، در ذهن و چشم دیگران اثر می‌گذارد، بخصوص آن‌جا که ظلم و بغی و روابط ظالمانه و توزیع بی حساب، استدعای رفاه و دستیابی به امکانات را، حتی در دل‌های معتقد و سالم

جایگزین ساخته باشد.

در واقع کسانی که بن بست را احساس می‌کنند و شکست را تجربه می‌کنند، می‌توانند با این اعتقاد، به این پناهگاه‌ها روی بیاورند. آنها که از دیگران می‌برند، این بریدگی می‌تواند از کبر و استغنا منشأ بگیرد و به همز و لمز برسد و می‌تواند از فشار و تحقیر منشأ بگیرد و به جمع مال و احتکار و فساد بینجامد، که رابطه‌ی فشار، هم معلول کبر و استغنا ی فرد است و هم علت برای فساد و احتکار در جمع... آن‌هم جمعی که پاک‌باخته و فداکار بوده و پس از سال‌ها، جز احساس عقب ماندگی و غبن، حاصلی نیندوخته. و با این احساس به بدی روی آورده و بد، بدی کرده است؛ چون حس محرومیت و احساس از دست دادن وقت، در او شتاب و بی‌مبالاتی را به چرخ انداخته است.

ناتمامی تکیه‌گاه‌های دیگر

واقعیت آزموده، نشان می‌دهد که اگر آدم‌ها در خود و در روابط بینابین، پایگاهی و پناهگاهی نداشتند، اگر آدم‌ها بر یکدیگر تکیه نکردند، هیچ پناهگاهی آنها را ایمن و بهره‌مند نمی‌سازد.

در جامعه‌ای که از درون افراد و از روابط فیما بین آنها آتش گرفته و ملتهب است، حتی با تشکیل سازمان‌های امنیتی، ایجاد امنیت، اقتصادی و مفید نیست؛ چون آدم‌های دیگر که این آشوب و پناهندگی را می‌بینند، می‌توانند در مدیریت و طرح و اجرای عوامل فشار اخلال کنند. می‌توانند تکیه‌گاه‌های او را با رقابت و یا فساد و چپاول و یا نفوذ و تبلیغات، بشکنند و می‌توانند نتایج و دستاوردهای آنها را مال خود کنند و حاصل را درو نمایند.

و اقتصادی نیست؛ چون آن مقداری که مصرف تأمین امنیت می‌شود، با نتیجه‌ی متزلزلی که ممکن است به دست بیاید، هماهنگ و مناسب نیست. در چنین جمع گسسته و روابط آتش گرفته‌ای چه جای امن؟ چون هر دم جرس فریاد می‌دارد که بر بنیدید محمل‌ها...

در چنین جهنمی همه چیز می‌سوزد. این حطمه تمامی حاصل را می‌خورد. ما می‌بینیم که چگونه ثروت و دو فرزند سیاسی و علمی آن؛ یعنی قدرت و صنعت، در این حطمه پرتاب شده‌اند. مرگ و احتضار قطب‌های قدرت که با سرم‌های برنامه‌ریزی شده ادامه یافته و مشکلات جوامع صنعتی و فوق صنعتی که در شکل‌های از خود بیگانگی انسان و تنزل جامعه انسانی به یک دامپروری مدرن، بریدگی در خویش و از دیگران، غربت در جمع، شتاب بی‌حساب و در نتیجه سطحی‌نگری و فراغت بسیار، اشتغال ذهنی با تمام ظرفیت به وسیله‌ی کار و تفریح و رسانه‌ها و در نتیجه دست آموزی و تقلید نامرئی از خیمه شب‌بازی‌های سیاست، قساوت و بحران عاطفه، نسبت به خویش و فرزند و همسر و پدر و مادر و در نتیجه فروپاشی خانواده، یأس، عصبان، پوچی... نمودار می‌گردد. آیا این مرگ و احتضار و این مشکلات، از بن بست ثروت و قدرت و صنعت، حکایت نمی‌کند؟

البته من این را هم بگویم که این مشکلات، اقتضاست نه علیت جزمی و تمامی این اقتضا هم به جریان صنعت باز نمی‌گردد،^۱ که به مدیریت صنعتی و برنامه‌ریزی‌های این چنینی باز می‌گردد. و در واقع تمام مشکلات، مشکل تکنیک و صنعت نیست، که مشکل مدیریت و سیاست

۱- تعریض و اشاره به طرح آقای سروش در تفرج صنع دارد.

است.

برای توضیح بیشتر عرض کنم که صنعت؛ مثل کشاورزی؛ مثل دامداری؛ مثل شهرنشینی، اقتضاهایی دارد. به طور طبیعی کسانی که سخاوت دریا و دام را چشیده‌اند، با کسانی که رنج زمین را تجربه کرده‌اند و با کسانی که چرخه‌ی شهرنشینی، سرشان را به دور انداخته و هزارگونه احتیاط و ترس از امروز و آینده‌ی خود و فرزندان و دیگران در جانشان نشسته، مثل هم نیستند و سخاوت دست‌هاشان و گرمی برخوردشان برابر نیست. و این اقتضای دریا و دام و زمین و کوه و جنگل است. و این اقتضا را می‌توان با اقتضایی دیگر ترکیب کرد و تربیت نمود و تبدیل کرد.

به طور طبیعی، صنعت، اقتضای خاص خود را دارد. زندگی جمعی، برنامه‌ریزی، شتاب و ناچاری‌های خاص خود را دارد. اگر رکوردی اتفاق بیفتد، صدها و هزارها و میلیون‌ها گرفتار می‌شوند و نمی‌توان چرخ نیرومند صنعت را متوقف نمود؛ ولی تمام مشکلات، برخاسته از طبیعت تکنیک و صنعت نیست، که مشکل مواد خام و بازار مصرف و فرهنگ آدم‌های همراه و روابط مهندسین و تکنسین‌ها، مشکل صنعت نیستند. و تازه مشکلات صنعت هم مشکلات مدیریت‌های صنعتی است که مجموعه‌ی امکانات را به این کالای به خصوص تخصیص داده‌اند و برای رقابت و بازاریابی‌اش جنگ و بحران را همچون وسیله‌ای لازم به دست گرفته‌اند، در حالی که برنامه‌ریزی‌های دقیق می‌تواند مقدار ضرورت‌های زمان‌بندی شده را در نظر بگیرد و برای مجموعه‌ی نیازهای جدول بندی شده، اولویت‌ها را دنبال نماید.

مشکل از این جاست که کشورهای صنعتی، منافع خود را در دورترین نقاط جهان سوم می‌شناسند؛ ولی شرکت و سهام نزدیک‌ترین آدم‌های

جهان سوم و حتی هم وطن‌های خود را نمی‌فهمند. با همان منطقی که آنها در منابع طبیعی و در بازار مصرف منافع شناخته شده، می‌خواهند با همان منطق در دست‌آوردها و سودهای خالص آنها، دیگران سهیم و شریک هستند. و این مشکل مدیریت صنعتی و سیاست‌گذاری‌های صنعتی است که آن را نمی‌توان به شکم صنعت بست. تمامی زمین برای تمامی انسان‌هاست. و این اشتراک، منابع و بازار و منافع خالص را هم شامل می‌شود و همه را در بر می‌گیرد، «إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۱ تمامی زمین برای تمامی عباد صالح است و هر طرحی که بخواهد فقط در گوشه‌ای از این زمین برنامه‌ریزی کند، محکوم و محاصره خواهد شد. اجرای محدود، با طرح محدود، تفاوت دارد. بگذر از این‌که ما در محدوده هم طرحی نداریم. و بر فرض وجود طرح، مهره‌های اجرایی کارآمد نداریم و بهترین طرح‌ها را در اجرا، به بدترین روزگار می‌سپاریم.

نبد و سقوط

آن‌جا که ما خیال می‌کنیم ثروت جمع‌آوری شده و فرزندان قدرت و صنعت می‌توانند، خلود و ثبات مستمر از گذشته تا حال و فردا را به ما ارزانی بدارند، این هدایت قرآن است که ویل را همراه فشار و همز و لمز و تحقیر و نبد و سقوط و پرتاب در حطمه و محاصره در مؤصده، به ما گوشزد می‌کند.

آدمی که به این گمان و به این حساب رسیده بود، که به راستی ثروت، او را از پیش خالد و پایدار ساخته، با ردع و نفی محکم خدا روبرو

می شود؛ «كَلَّا».

ما می خواهیم تحلیل کنیم که چرا ویل و درد و رنج، اختصاص به ثروتمند مقتدری دارد که دیگران را تحقیر می کند و زیر فشار می گذارد و با حالات و حرف هایش آنها را می گذرد.

و می خواهیم تحلیل کنیم که چرا نبذ و سقوط و پرتاب، در کمین این ثروت و یا ثروتمند حسابگر است. نبذ و پرتاب، سرعت و بی ثباتی را می رساند. آن جا که ثروتمند خلود و ثبات و پایداری را رصد می کرد، چطور می شود که این حساب ها از این حسابگرها، ناحساب از کار در می آید و از داخل و خارج گرفتار آتش های گوناگون می شود.

به شهادت افنده، می توان معمول نبذ (ینبذن) را ثروتمند گرفت و می توان هر دو احتمال ثروت و ثروتمند را در نظر گرفت و به هدایت قرآن دل سپرد.

من از کودکی در هنگام قرائت این سوره و یا درس استاد و ترجمه و تفسیرهای معمول، میان این عذاب و تهدید با همز و لمز و دهان کجی مناسبتی نمی دیدم. و میان این دهان کجی با جمع مال، به مناسبتی نمی رسیدم؛ بخصوص که بیشتر غیبت کننده ها و بدگوها و دهان کج ها و اشاره بازها، مفلوک و محروم بودند و با این علامت «جَمَعَ مَالًا وَ عَدَّه»، هماهنگ نبودند. و همین کند و کاو و این تناقض و ناهماهنگی، باعث می شد که به ترجمه ها و تفسیرهای معمول، قناعت نکنم.

بعدها هم که تفسیرهای تحمیلی و دهان پرکن بعضی از گروه ها را دیدم، باز همین سؤال ها و همین تناقض ها مرا دل زده و دل سرد می ساخت؛ چون حرف های زیرینا و روبنای اقتصادی و اجتماعی، با این بافت انسانی اجتماعی سیاسی صنعتی اقتصادی هماهنگی نداشت. فعل

مضارع «يَحْسَبُ ان ماله اخلده» با فعل ماضی «جَمَعَ مالا و عدده»، هماهنگ نبود. با این سؤال ها و حلم در برابر آنها بود که منتظر هدایت های نهفته ی این سوره ایستادم و با تأمل در رنج و عذاب و در همز و لمز و فشار و در علامت جمع مال و حسابگری و در خیال خلود و در نفی مُؤَكَّد خدا و حکم قاطع او به سقوط و پرتاب در حطمه و در تفسیر حطمه به عذابی که دل ها را در بر می گیرد و در تعبیر «عَلَيْهِمْ مُؤَصَّدَةٌ»، که احاطه و محاصره و خیمه زدن را می رساند و در تعبیر «فِي عَمَدٍ»، که در هم ریختگی خیمه ها و ستون ها را نشان می داد، با این تأمل ها به اشاره های دیگری رسیدم که نگاه مرا به بریده گی آدم ها از خویش و از دیگران و پناهگاه های جدید و بن بست این پناهگاه ها و تکیه گاه ها هدایت کرد و با این هدایت، حطمه و عذاب درونی و مؤصده و عذاب بیرونی و محیط، که از آوارهای جامعه ی از هم بریده حکایت می کرد، برایم جلوه ای دیگر گرفت.

امروز دل آدمی در برابر این بیان ساده و عمیق می لرزد و با توجه به آن، برهان آن را هم می یابد که عنصر فشار، برای عامل فشار هم درد و رنج می آورد و تکیه گاه های او را می خورد و او را زیر آوار می برد. آن جا که تکیه ی آدم ها از یکدیگر برداشته می شود، تکیه گاه های دیگر مفید و اقتصادی نخواهد بود. آنها که پایه ها و عمودها و اعتمادها را می شکنند، خود زیر آوار مدفون خواهند شد.

بن بست آدم ها و مدیریت ها، قدرت و علم و صنعت را هم به بن بست می رساند. و این آدم ها و مدیریت ها از درون خویش و از روابط اجتماعی خویش، رنج و عذاب و آتش و آوار را خواهند گرفت؛ عذاب کبر و استغنا و غرور و عذاب استکبار و فشار و عذاب شکست پایه ها و عمادها و اعتمادها و عذاب بن بست در بحران و سقوط را.

حطمه و عذاب درونی

بارها اشاره کرده‌ام که عذاب خدا با جرم هماهنگی دارد. جرم‌هایی که در انسان و در جامعه و در جهان اثر می‌گذارد، نمی‌تواند با مخالفت‌های قوانین موضوعه و عرفی مقایسه شود.

این جرم‌ها و این بغی و ظلم و تجاوز از ریشه‌های کبر و غرور و جهل و غفلت آدمی منشأ می‌گیرد و در جامعه و در تمامی هستی اثر می‌گذارد. مقدار و شکل عذاب، با مقدار و شکل این آثار و وسعت آنها در رابطه است.

هنگامی که صحبت از آتش و سوختن است، ما چوب‌های شعله‌ور و هیزم‌های افروخته و یا بالاتر کوره‌های آدم سوزی را تداعی می‌کنیم، در حالی که آتشی که خدا آن را افروخته، آتشی است که از درون، از دل‌ها شروع می‌کند. آتش همیشه از بیرون به داخل نفوذ می‌کند، ولی این آتش، آتشی است که افنده و دل‌ها را در بر می‌گیرد؛ «تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِتَةِ». به درون سر می‌کشد و از این پایگاه آغاز می‌کند.

بارها و بارها می‌گوییم حرف او مرا سوزاند، کار او مرا آتش زد، یا دارم می‌سوزم. و راستی هم که می‌سوزیم و حتی وزن کم می‌کنیم و در آتش زندگی می‌کنیم؛ آتشی که خاموشی ندارد. وَقُودٌ وَآتَشِغِيرُهُ، آن، آدم‌ها هستند؛ «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»؛ از آتشی پرهیز کنید و برسید که شعله‌های آن را آدم‌ها و سنگ‌ها می‌افروزند.

حطمه، چنین آتشی است که این گونه می‌خورد و پیش می‌رود. «وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْحُطْمَةُ، نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِتَةِ». و این عذاب و این سوختن، با آن جرم کبر و غرور و استغنا و فشار و همز و لمز، هماهنگی

دارد. و در همین جا می‌توانیم راز عظمت این گناهان عظیم را ببینیم؛ چون غیبت و فشار و همز و لمز و دروغ، این گونه از دل مغرور و جاهل و غافل و بی‌تفاوت آدمی تغذیه می‌کند و این گونه پیوندهای اجتماعی و پایه‌های اجتماع و اعتمادهای جمع را می‌شکند.

مؤصده و عذاب فراگیر

و مؤصده، این خیمه‌ی فرو افتاده و ستون کشیده است. خیمه‌ای که با تیرک‌ها و پایه‌های خود، در هم رفته، «فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ»، خیمه‌ای که در میان ستون‌های افتاده ذلیل است و بر ستون‌های محکم و پایه‌های استوار، سرفراز نیست.

در جامعه‌ی انسانی، در دنیای رابطه‌ها، یک جرم، یک جرم نیست و در گوشه‌ای محبوس نمی‌شود؛ که بال می‌کشد و گسترده می‌ماند و همچون وبا و طاعون همه را در خود فرو می‌برد و به هیچ کس رحم نمی‌کند.

آن‌جا که من با نگاهم، با وسوسه‌ام، کسی را از جایگاهش بیرون آوردم و به لذت خویش رسیدم، این موجود سرگردان، به نزدیکان و بستگان و حتی به فرزندان من هم آویخته می‌شود و این درس، تمام کلاس جامعه را فرا می‌گیرد.

آن‌جا که من در ماشین محفوظ خودم، توفان به‌پا می‌کنم و گرد و خاک را بر همه می‌پاشم، این گرد و خاک و این مرض‌ها و آفت‌ها، دوباره به من، به منی که با همین آدم‌ها رابطه دارم و با همینها زیر همین سقف نفس می‌کشم و روی همین زمین می‌پلکم، باز می‌گردد؛ «انها عليهم مؤصده». این آتش بر این‌ها، بر همه‌ی این‌ها خیمه زده است و آنها را محاصره کرده

است. آدمی خیال می‌کند کارهایش پریده‌اند و از میان رفته‌اند، در حالی که خدا می‌گوید: «ما این پرنده‌ها را به گردن او بستیم و همراه او ساختیم و روزی دیگر مجموعه‌ی آن را برایش بیرون می‌آوریم و او می‌بیند که آن کارهای پرنده چگونه با هم رابطه داشته (کتاب) و چگونه گسترده و پراکنده گردیده و تا کجا دامن کشیده است»؛ «وَكُلُّ إِنْسَانٍ لِّزَمَانِهِ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرَجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَشْهُورًا، و إقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً»^۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ۝۱ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ۝۲ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ
 أَخْلَدَهُ ۝۳ كَلَّا لَيُبَدِّلَنَّهُ فِي الْحُطَمَةِ ۝۴ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ ۝۵ نَارُ اللَّهِ
 الْمُوقَدَةُ ۝۶ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفْتِدَةِ ۝۷ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ ۝۸
 فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ ۝

همز و لمز، عیبجویی و غیبت، از جدایی و بریدگی و از تحقیر و بی‌اعتنایی حکایت می‌کند. آدمی به مجموعه‌ای که آن را دوست دارد و به آن احساس تعلق می‌کند، ضربه نمی‌زند. برفرض ضعف و کمبود و یا عیب و نقصی را هم ببیند، در مقام توجیه و یا تکمیل می‌نشیند. انسانی که عیب فرزندش و یا زشتی محبوبش را فاش می‌بیند، به پنهانکاری و توجیه روی می‌آورد و یا در مقام حمایت به نفی واقعیت می‌رسد و یا به فکر درمان و تربیت و اصلاح می‌افتد.

پس همز و لمز، در مقام تحقیر و بی‌اعتنایی و در هنگام جدایی و بریدگی، آشکار می‌شود. و آنچه احساس تعلق و پیوند را می‌سوزاند، اعتقاد به عظمت خویش و تافتگی جدا بافته بودن و یا امتیازات و امکانات ظاهری داشتن است.

تحقیر و همز و لمز، نیاز به پشتوانه‌ی باطنی و روحی - کبر و غرور - و تکیه‌گاه قومی ملی و یا زمین و دام و یا ثروت و قدرت و صنعت دارد. همراه آن غرور و کبر و استغنا و این ثروت و قدرت و امکانات، استکبار از قوه به فعل می‌رسد و به استخفاف و پوک کردن - به وسیله‌ی تحقیر و یا تطمیع و یا تهدید و یا پست دادن و امکان ریختن - و به استعمار و استبداد راه می‌یابد و به جذب و دفع‌ها و تکریم و تحقیرهای حساب شده روی می‌آورد.

آیا در تمامی این خط سیر، درد و رنجی برای عامل فشار و شخص مغرور مستکبر می‌توان سراغ گرفت؟

قرآن گوشزد می‌کند که این فشار و گرفتاری، در همین فشار دیده‌ها محصور نمی‌شود و عذاب و رنج اختصاص به این‌ها ندارد... بلکه این عذاب و رنج در واقع مخصوص به همین عامل فشار و همین **هامز و لامز** خواهد شد.

«ویل لكل همزة لمزة»؛ عذاب و رنج برای هر کسی است که با حالت‌ها و حرف‌ها، دیگران را تحقیر می‌کند و بر دیگران فشار می‌آورد.

چطور این نکته را می‌توان دریافت، که رنج به منشأ فشار اختصاص داشته باشد؟ می‌توان گفت که رنج و عذاب هر کس به اندازه‌ی **توقع و تعلق** اوست.

توقع زیاد، تحمل را کم می‌کند و رنج را کارگر و مؤثر می‌سازد. و **تعلق** و وابستگی در دنیای تحول‌ها و دگرگونی‌ها، دل آدمی را مدام می‌لرزاند و آرام او را می‌گیرد. و آدمی در متن قدرت، التهاب فردا را دارد و در بهار، رنج پاییز و هراس زمستان را به دل می‌کشد.

این طور نیست که امکانات و قدرت و ثروت، **امن و آرامش** را فراهم

کند. آن‌جا که احساس می‌کنی تو یا بهار رفتنی هستی، چه امنی می‌تواند ریشه بگیرد؟

با توجه به این تحلیل از درد و رنج، می‌توان اختصاص ویل و عذاب را به **هامز و لامز** فهمید.

مغرور متکبر خودخواهی که برای خود حریم نگه داشته، هنگامی که هجوم‌ها را ببیند و حتی احتمال هجوم را باور کند، آرام نخواهد داشت و در رنج خواهد نشست؛ به خصوص آن‌جا که دستاوردهای خود را در معرض تهاجم می‌بیند و پناه‌گاه‌های خود را که از همه بریده، ایمن نمی‌یابد.

تحقیر دیگران، از غرور و کبر باطنی و از ثروت و امکانات ظاهری پشتوانه می‌خواست. و این هر دو، عامل رنج و درد کسی است که با حالت‌ها و حرف‌ها، پیوندهایش را بریده است. «الذی جمع مالا وعدده»؛ کسی که از پیش مال اندوخته و آن را به شمار آورده است و با آن کبر نهفته و این امکان به دست آمده، به این خیال و به این گمان روی آورده که به راستی دارایی او، از پیش او را خلود بخشیده و به ثبات رسانده است؛ «**یحسب ان ماله اخلده**».

آن آدم مغرور تحقیرکننده‌ی پیوند بریده‌ی پیوندشکن، به این حساب و گمان می‌رسد و در طول زمان، چنان خیالی برایش شکل می‌گیرد که ثروت و دارایی او به او ثبات و خلود داده است. «**کلا**»؛ هرگز این چنین نیست. هیچ‌گاه ثبات و خلودی از ثروت و دارایی بر نخواهد خواست.

آن‌جا که آدم‌ها از یکدیگر بریده‌اند و بر یکدیگر تکیه ندارند، تکیه‌گاه استواری نخواهند یافت. آن‌جا که آدم‌ها، ستون‌ها و عمادها و اعتمادها شکسته‌اند، در **باطن** به کبر و غرور و در **ظاهر** به استکبار و استخفاف و در

روابط به تحقیر و دفع و فشار رسیده‌اند و آنها را می‌رانند، چه ثبات و خلودی شکل می‌گیرد؟

این آدم که از درون آلوده شده و پیوندها و رابطه‌ها را آلوده کرده و با فشار و همز و لمز به تزلزل کشانده، این آدم و یا دارایی او، به حطمه پرتاب خواهد شد؛ اگرچه این دارایی او به قدرت در شکل‌های مختلف هم رسیده باشد و صنعت را گسترش داده باشد، باز به حطمه گرفتار می‌شود و خورده و پوسیده می‌گردد.

«کلا لینبذن فی الحطمة. و ما ادريک ما الحطمة»؛ و توجه می‌دانی، تو از کجا آگاه شده‌ای که حطمه چیست؟ «نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة»؛ حطمه آتش خداست؛ آتشی که برافروخته شده، که بر دل‌ها سر می‌کشد و دل‌ها را می‌سوزاند.

کسانی که خود را باخته‌اند و هستی خود را به پای دارایی و امکاناتی ریخته‌اند و توقع‌های بسیار پخته‌اند، آن‌جا که تحول خویش و تحول دنیای بیرون را مشاهده می‌کنند و می‌بینند که دارایی‌ها با شتاب تباه می‌شود و یا خودشان با شتاب به مرگ می‌رسند. هنگامی که تحول خویش و تحول بهار را می‌بینند، چگونه می‌توانند آرام باشند و حتی همراه بهار در هراس ننشینند و آتش اضطراب و هراس در دل‌هاشان شعله نکشد و التهاب، دل آنها را نگیرد؟

پس توقع و تعلق و تحول مستمر انسان و جهان، آتشی را می‌افروزد که در دل‌ها خانه می‌کند و آدمی را از درون می‌شکند و خورد می‌کند.

از این حطمه که بگذریم، باز آوار رنج و عذاب دیگری در کمین است. هنگامی که در خیمه‌ای بزرگ و یا ساختمانی سنگین، تو ستون‌ها را می‌شکنی و عمادها را می‌کشی و اعتمادها را بهم می‌ریزی، ناچار در زیر

این آوار می‌مانی و گرفتار می‌شوی.

«انها علیهم مؤصدة»؛ براستی که آتش بر آنها خیمه زده و بر آنها راه را بسته. «فی عمد ممددة»؛ در حالی که عمودها و تیرک‌ها کشیده شده و در هم ریخته است.

این احاطه‌ی (علیهم) و بن‌بست (مؤصدة) و در هم ریختگی (فی عمد ممددة) به راستی حاصل و بهره‌ی آنهاست؛ همان‌طور که آن خورده شدن و از درون سوختن و پوک شدن و پرتاب شدن و سقوط، حاصل آنهایی بود، که از دیگران بریده بودند و اعتمادها را شکسته بودند و عمودها و عمادها را در هم ریخته بودند.

راستی که چقدر مجازات، با جرم هماهنگی و مناسبت دارد. راستی که این آتش، آتش خداست؛ آتشی که او برافروخته و آدم‌ها و سنگ‌ها و وقود و آتشگیره‌ی آن هستند.

فیل و ایلاف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي سَبِيلِ تَضَلِيلٍ ﴿٢﴾ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ ﴿٥﴾

« ۱ »

الم تر: آیا ندانستی. فعل قلبی است، از افعال قلوب. اگر «آیا ندیدی» ترجمه شود، به معنای دیدن با چشم نیست.

کیف فعل: کیفیت فعل را مورد توجه قرار می‌دهد. فعل و عمل به نقل اقرب الموارد در قصد و زمان با یکدیگر فرق دارند.
اصحاب الفیل: آنها که همراه فیل آمده بودند.
کید: مکر، حيله، جنگ، قصد ضرر رساندن پنهانی.
فی تضلیل: تصییر الی الضلال. کید از ضلال برخاسته بود. خدا آن را به همان ضلال و گمراهی بازگرداند.

ابابیل: دسته‌دسته، می‌گویند مفردی ندارد. بعضی مفردش را *آبول* یا *اییل* گفته‌اند.^۱

سجیل: گل پخته

عصف مأکول: برگ‌های موریانه خورده یا برگ و پوسته‌ی دانه‌های

مأکول و خوراکي

ایلاف: الفت گرفتن، جمع کردن، پیوند زدن
 رحلة: سفر، کوچ کردن
 شتاء و صيف: زمستان و تابستان
 اطعمهم من جوع: از گرسنگی به آنها غذا داد
 آمنهم من خوف: از ترس به آنها ایمنی بخشید

« ۲ »

تأکید بر استفهام اقراری، این تأکید بر اقرار می‌خواهد چه انکاری را بر دارد؟

با توجه به این نکته که گاهی این تعبیر آمده: «ألم تر ان الفلك»^۱ یا «الم تر ان الله یزجی»^۲ یا «الم تر ان الله انزل من السماء».^۳ و گاهی این‌گونه «الم تر الی ربک کیف مد الظل»^۴ و «الم تر کیف فعل ربک بعاد».^۵ با این توجه در این سوره به کیفیت فعل خدا توجه می‌دهد. تفاوت ماهیت و اصل فعل، با کیفیت فعل، در نتیجه چیست؟

چرا به جای «الم يجعل کیدهم فی تضلیل»، «الم يجعل کیدهم فی ضلال، یا فی تباب نیامده؟

چرا در این سوره از تخریب بیت الله سخنی نیامده و به کید آنها اشاره‌ای نشده؟

۱- لقمان، ۳۱

۲- نور، ۴۳

۳- زمر، ۲۱

۴- فرقان، ۴۵

۵- فجر، ۶

با توجه به این نکته که سوره‌ی ایلاف با وجود «بسم الله الرحمن الرحیم»، باید با سوره فیل در نماز قرائت شود،^۱ آیا می‌توان «بسم الله و «لا یلاف قریش» را متعلق به «فجعلهم کعصف ماکول»، گرفت تا این‌گونه معنا شود که با نشان خداوند مهربان و بخشنده آنها را همچون برگ‌های پوسیده ساختیم تا پیوند قریش و اجتماع آنها و تانس و الفت آنها در سفرهای تجاری زمستانی و تابستانی برقرار شود و خوف آنها و فقر آنها بریزد؟

آیا تکرار ایلاف، اشاره به دو مرحله‌ی انس و الفت دارد: الفت قریش، الفت در تجارت و سفرهای تجاری؟ چطور به جای اطعم جوعهم و آمن خوفهم، این‌گونه آمده: «اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف»؟

« ۳ »

کید آنها، با عذاب خدا و کیفیت فعل رب و با ایلاف قریش چه رابطه‌ای دارد؟ به هم زدن کید و نقشه و شکستن و نابود کردن صاحبان طرح و نقشه، چگونه با الفت و پیوند قریش مرتبط می‌شود و چگونه با عبادت و عبودیت رب البیت گره می‌خورد؟ «فلیعبدوا رب هذا البیت».

« ۴ »

این دو سوره، با این تأکید و اقرار و با این شروع مهاجم و ادامه‌ی پر ابهام، چه پیامی دارد و چه کسانی را منظور گرفته؟ آیا فقط آنهایی را که از این حکایت عجیب و عذاب شگفت‌خاطرهای دارند و از آن تعذیب،

۱- من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۳۰۶؛ امالی، صدوق، ص ۶۴۱

بهره‌ی الفت گرفته‌اند؟ یا این‌که کیفیت می‌تواند از لطافت و آگاهی و قدرت و حکمت و رحمت و رأفت حق نشان باشد و عبودیت این رئوف رحیم حکیم قدیر خبیر لطیف را در سرزمین وجود انسان، در قلب و عقل، در جسم و جان او بنشانند و به او غنا و امن را بچشانند تا در برابر کیدها و نقشه‌ها و طرح‌های نیرومندی که می‌خواهند، از پراکنده سازی‌ها و دسته دسته‌بازی‌ها بهره بگیرند و تمامی محورهای انس و الفت را از بنیاد برآورند، همچون عبدالمطلب، آرام و امین، بی‌التهاب و دغدغه، حتی در هنگام ضعف و تنهایی، چشم انتظار عنایت رب باشد.

راستی خدا چگونه امن و غنا را در دل‌ها می‌ریزد، که بی‌خیال فیل و فیلبان، پیرمردی با چشم نابینا، می‌بیند دسته‌دسته‌های سپاه مهاجم را و می‌شنود صدای بال‌ها را و انتظار می‌کشد لحظه‌ی مصاف را؟

هنگامی که بر پادشاه وارد می‌شود، آن قدر بزرگ و عزیز است که اگر بازگشت آنها را بخواهد، خواسته‌اش برآورده می‌شود، ولی شترهای به غارت رفته‌اش را می‌خواهد. و هنگامی که تحقیر نگاه و سنگینی کلام پادشاه را می‌شنود و می‌فهمد، آن چنان جوابی می‌دهد که از آن چنان بزرگی سزاوار است. و ضربه‌ای می‌زند که پیش از سنگ‌های سجیل، ریشه‌ی آنها را می‌لرزاند. عبدالمطلب از مترجم می‌خواهد که بگوید: «انا رب الابل و للبيت رب يمنعك»^۱؛ بگوید که من خداوند شترهای به غارت رفته‌ام و خانه‌ی امن و کعبه‌ی رب و حرم الله هم خداوندی دارد که جلوگیر تو خواهد بود.

راستی را که دل‌های سرشار و امین، حتی در هنگام ضعف و تنهایی،

آن قدر عزیز هستند که دشمن مسلط را بلرزاند و آن قدر آرام هستند که توفان به پا کنند. و آنقدر مطمئن هستند که پایین کوه‌های مکه در انتظار فعل رب و کیفیت کار حق باشند؛ که عبدالمطلب از همراهش می‌پرسد: آیا چیزی نمی‌بینی؟ و او به خوبی نمی‌بیند و دوباره می‌پرسد تا همراه می‌گوید که از طرف دریا سیاهی‌هایی نزدیک می‌شوند. و می‌شنود که بیشتر نگاه کن. و بیشتر نگاه می‌کند تا آن‌که از دسته‌دسته‌های پرنده‌ها خبر می‌دهد. و پیرمرد با اطمینان می‌گوید که همانها هستند. و همانها بودند که پیرمرد امین می‌گفت.^۱ «طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ».

۱- تاریخ شخصیت و صفات رسول اکرم، تألیف آیه الله والد، ج ۱، ص ۱۰۸ و ص ۱۴۴ و فروع کافی، ج ۴، ص ۲۱۶، ح ۲

کلید سوره

کید، این کیدی که خدا بر شکستن و به هم زدنش اقرار می‌گیرد، می‌تواند کلید فهم این دو سوره‌ی **فیل و ایلاف** باشد؛ چون با شکستن این کید و نابودی صاحبانش، خداوند پراکنده‌ها را جمع کرده و آنها را به سفرهای زمستانی و تابستانی راه داده و به غنا و سرشاری و به امن و اطمینان رسانده است. آیا این کید عظیم، همین تخریب کعبه به تلافی آتش‌سوزی در خانه‌ی رقیب کعبه و یا به تلافی اهانت و بی‌حرمتی به آن حرم مجعول است؟ این‌که کید و برنامه‌ی پنهانی ندارد، طرح و نقشه‌ای ناگفته ندارد. تحریکی برخاسته و سپاهی راه افتاده که می‌تواند حتی با خواهش و تقاضای بزرگ مردی چون عبدالمطلب بازگردد و از عقوبت صرف نظر کند.

از این‌که عبدالمطلب خواهشی نمی‌کند و بیش از شتر را نمی‌خواهد، چه می‌توان حدس زد؟ راستی عبدالمطلب و یا قریش به حرمت کعبه و حفظ آن علاقه نداشتند؟ آیا آن را محور امن و حریم حرمت نمی‌دانستند؟ پس چرا عبدالمطلبی که باقی مانده بود و به کوه‌ها نگریخته

بود، تقاضای صلح نکرد و از حریم کعبه دفاع ننمود؟ آیا از این همه می‌توان فهمید که این کید و نقشه، سری بزرگ‌تر و پنهان داشته و با آمد و رفت سپاهی و تحقق صلحی، مشکل تمام نمی‌شده و کید از کار نمی‌افتاده و کار به سامان نمی‌رسیده است؟ چون ابرهه خود دست نشانده‌ی کسری و قیصر و چشم به فرمان آنهاست.

این قطعی است که سپاهی بزرگ آمده؛ سپاهی که قریش توان مبارزه با آن را در خود نمی‌دیده و به فرار و پناه کوه‌ها تن داده و ذلت را پذیرفته بوده است؟

و این قطعی است که سپاه، همراه فیل یا فیل‌هایی بوده که به همان خاطر اصحاب الفیل نام گرفته بوده‌اند.

و این قطعی است که تمامی سپاه، همچون برگ‌های پوسیده شدند و هیچ کس از آنها جان سالم به در نبرد و تنها کسی که خبر را به پادشاه رساند و از ماجرا حکایت کرد، در حضور همانها با سنگریزه‌ی یکی از همان پرنده‌ها، نابود شده و بدن پوسیده‌اش پیش پای آنها افتاد. با این توضیح آیا آن هجوم سنگین و این عذاب بی‌امان، هر دو از کیدی و طرحی و برنامه‌ای حکایت نمی‌کند که پادشاهان ایران و روم و دست نشانندگان آنها، به اجرای آن مشغول بودند و هجوم به کعبه با هر بهانه‌ای یکی از مراحل آن کید و جزئی از آن طرح وسیع به حساب می‌آمده؟ طرحی که با هجوم شاپور ذوالاکتاف و با پراکنده سازی یهود از سرزمین‌های مقدس و جاسازی آنها در یثرب و در میان چشم عرب‌های اوس و خزرج، هماهنگ بوده است.

آیا نمی‌توانیم از نتیجه‌ی این عذاب سنگین که الفت و پیوند قریش و الفت سفرهای تابستانی و زمستانی است، به عامل این تعذیب و کید پنهان

و هماهنگی تمامی آنها برای براندازی و پراکنده‌سازی نسل اسماعیل و اسحاق، پی‌ببریم؟

شاید با این نگاه به حادثه‌ی فیل و ابابیل، نهفته‌های کید پنهان، آشکارتر شود.

۱- کید گسترده

۲- کیفیت فعل حق در بهم زدن کید

۳- و در شکستن صاحبان کید

۴- و در جمع‌آوری پراکنده شده‌ها،

مسائلی است که می‌تواند این آیه‌های قهر و محبت را توضیح مناسبی بدهد.

۱ - کید گسترده

تحقیق با سؤال از طبیعی‌ترین حادثه‌ها و رابطه‌ها آغاز می‌شود. اما ما از حوادث و پدیده‌های غیر طبیعی هم سؤال نمی‌کنیم و از آنها به سادگی می‌گذریم. ما حضور یهود و اهل کتاب را در یثرب می‌بینیم و می‌شنویم ولی سؤالی نداریم. اینها چه گم شده‌ای در مدینه دارند؟ و چرا از فلسطین و سرزمین‌های خود جدا شده‌اند؟ و چرا به مدینه کوچ کرده‌اند و در میان عرب‌ها سنگر گرفته‌اند و قلعه ساخته‌اند؟

ما تفاوت زندگی عرب‌ها را می‌بینیم. قحطانی‌ها در شام و عراق و یمن، با رفاه زندگی می‌کنند و در جزیره‌العرب هم در یثرب در بهترین سرزمین‌ها سکنی گرفته‌اند، اما اولاد اسماعیل، پراکنده و گرفتار هستند. چرا این‌ها این‌گونه فقیر و گرفتار هستند و آنها آن‌گونه مرفه و آزاد؟ چرا اینها از زمین‌های سرسبز عراق و شامات و از دریا و نعمت‌های آن تبعید شدند؟ چرا حکومت‌های ایران از آذربایجان و همدان و پارس چشم پوشیدند و به مدائن و تیسفون پنجه انداختند؟ و چرا شانه‌های مردان عرب را بستند و سوراخ کردند؟

آیا نمی‌توانیم این سؤال‌ها را داشته باشیم که چرا رومی‌ها، یهود را و چرا ایرانی‌ها، عرب‌های اولاد اسماعیل را این‌گونه پراکنده نموده‌اند و در میان سنگ‌ها و دره‌های تندی که نه آسمانش می‌بارد و نه زمینش می‌روید، کاشته‌اند؟ آیا همراه این سؤال‌ها می‌توانیم به تحلیل‌های سطحی و قضاوت‌های ملی‌گرایانه و قضاوت‌های چپ و راست قانع شویم و عرب‌ها را محکوم کنیم و ضعف و زبونی را طبیعی آنها و قدرت و حکومت را تصادف تاریخ آنها قلمداد کنیم که آنها را بالای فرهنگ ایران و تمدن بزرگ بنامیم؟

استاد بزرگ ما در کتاب تحقیقی خود، توضیحی می‌دهد که چرا شاپور ذوالاکتاف، عرب‌ها را شکنجه می‌داد و نابود می‌کرد. و توضیح می‌دهد که چرا بت‌پرستی در جزیره‌العرب رایج شد و کعبه‌ی ابراهیم و مرکز توحید، پایگاه بت‌های گوناگون و شرک و کفر گردید؟

استاد در این توضیحات، بر تاریخ و سنت تکیه می‌کند^۱ و به جمله‌هایی از خطبه‌ی قاصعه استدلال می‌نماید. ما می‌توانیم از همان تحقیق در رابطه با سوره‌ی فیل هم استفاده بکنیم و کید بزرگ را بشناسیم و شکستن کید و صاحبان آن را شاهد باشیم. البته آن تحقیق در مورد سوره‌ی فیل نیست و اشاره‌ای به آن ندارد؛ ولی با توجه به آن نقشه‌ی پراکنده سازی و نابودی اولاد اسماعیل و اسحاق و با توجه به تألیف و الفتی که با دعوت رسول و هدایت قرآن تحقق یافته، می‌توان هجوم به کعبه و شکستن حرمت و نابودی این محور توحید و الفت را در همین طرح خطرناک و کیدگسترده، شناسایی نمود.

۱ - مروج الذهب؛ مسعودی، ج ۱، ص ۲۷۹ تا ۲۸۲ و ج ۲، ص ۲۹ تا ۳۰ و ص ۲۷۷، به نقل از تاریخ شخصیت و صفات پیامبر، استاد والد، ص ۴۷ تا ۵۱. استاد از مروج‌الذهب دو جلدی نشانی داده‌اند و ما صفحات را از مروج‌الذهب چهار جلدی آوردیم.

امیرالمؤمنین علی(ع) در فرازهایی از خطبه‌ی قاصعه^۱ می‌فرماید:

فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَدِّ إِسْمَاعِيلَ وَ بَنِي إِسْحَاقَ وَ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهِ الْأَمْثَالِ تَأَمَّلُوا أَهْرَهُمْ فِي حَالِ تَشَشُّهُمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ لِيَالِي كَانَتْ الْأَكَاسِرَةُ وَ الْقِيَاصِرَةُ أَرْبَابًا لَهُمْ يَحْتَازُونَهُمْ عَنْ رِيفِ الْأَفَاقِ وَ بَحْرِ الْعِرَاقِ وَ حُضْرَةَ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْبِ وَ مَهَافِي الرِّيحِ وَ نَكَدِ الْمَعَاشِ فَتَرَكَوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبَرَ أَدْلَ الْأُمَمِ دَارًا وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَارًا لَا يَأُوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا وَ لَا إِلَى ظِلِّ أَلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا فَلَا أَحْوَالَ مُضْطَرِبَةٌ وَ الْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ وَ الْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فِي بَلَاءٍ أَرْلٍ وَ أَطْبَاقِ

۱ - حضرت در این خطبه درباره‌ی عز و کبر می‌فرماید که خداوند این دو را برای خود نگه داشت و بر کسی که در این حریم داخل شود و با او به نزاع برخیزد، لعنت و نفرین فرستاد. و با همین عزت و کبریاء، ملائکه را به آزمایش کشید و نهفته‌ها را آشکار نمود. این کبر، درد نهفته‌ی شیطان بود. بر حذر باشید که با این مرض شما را مبتلا نسازد، همچون کسی که بر پسر مادرش - که هر دو از یک پستان نوشیده بودند - کبر ورزید و بدون هیچ‌گونه برتری خودش را به عظمت و اگذاشت و دشمنی برخاسته از حسد و شراره‌های غضب و دمیدن‌های کبر، او را به قتل و برادرکشی و ندامت و پشیمانی نشاند. شما هم امروز در ستم و فساد فرو رفته‌اید و با خدا و مؤمنین درگیر شده‌اید و به همان آتش و دمیدنی‌های گرفتار شده‌اید. بر حذر باشید که با این مرض به طاعت سادات و کبراء گرفتار نشوید که آنها ریشه‌های فتنه هستند. از خدا اطاعت کنید و با آنچه به شما بخشیده در برابر او نایستید، که گردن‌کشان تاریخ، نشان ذلت او را بر خود دارند. آنها را به صورت‌هایشان بر خاک انداخت و پهلوهایشان را به خاک کشید. اگر در حریم کبریاء و عزت او راهی بود، پس پیامبران و اولیای او سزاوارتر بودند که راه بیابند؛ اما آنها گونه‌ها را به خاک سپردند و چهره را بر زمین ساییدند، خداوند رسولانش را از میان ضعیف شده‌ها انتخاب کرد و خانه‌اش را در سخت‌ترین زمین‌ها برافراشت تا خلوص آنها‌یی که روی می‌آورند، مشخص شود و دل‌ها و نهفته‌ها آشکار گردد و به همین خاطر آنها را با اعمال و آدابی همراه ساخت و کبر و نخوت آنها را زدود. راستی اگر بنای افتخاری باشد بگذار این افتخار، نه به نعمت‌ها و دارایی‌ها، که به خصلت‌های خوب و کارهای خوب و برخوردهای خوب باشد. شما در حال گذشتگان از گردنکشان و از مؤمنین توجه کنید که چگونه با کبر به جدایی و دشمنی و با تمحیص و بلا و صبر، به قدرت و حکومت رسیدند و امروز همین نظام بر شما حاکم است. آنگاه از خودش می‌گوید و از تربیت رسول و قربانیت و انس و همراهی او و این‌که ما از کسانی هستیم که دل‌هایشان از دنیا بیرون رفته ولی تن‌هایشان مشغول کار است، در حالی که از کبر و نخوت و کینه و فساد، جدا هستند.

جَهْلٍ مِنْ بَنَاتٍ مَوْءُودَةٍ وَ أَصْنَامٍ مَعْبُودَةٍ وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ
فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ
طَاعَتَهُمْ وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أَلْفَتَهُمْ كَيْفَ نَشَرَتِ النَّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا وَ
أَسَأَلَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نِعِيمِهَا وَ التَّقَتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا فَاصْبَحُوا فِي
نِعْمَتِهَا غَرَقِينَ وَ فِي حُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ
قَاهِرٍ وَ أَوْثَمُ الْحَالِ إِلَى كَنْفِ عَزِّ غَالِبٍ وَ تَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذَرَى مُلْكٍ
ثَابِتٍ فَهَمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مَلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ
عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ وَ يُمضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمضِيهَا فِيهِمْ لَا تُعْمَرُ
لَهُمْ قَنَآةٌ وَ لَا تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَآةٌ

حضرت در این خطبه، کبر و استکبار و استضعاف را با نگاهی تاریخی
بررسی می‌نماید و درگیری‌ها و ستم‌ها و فسادها را با تحلیل عاملی انسانی؛
یعنی کبر و نخوت و عاملی اجتماعی؛ یعنی استکبار و اختلاف، توضیح
می‌دهد و از نمونه‌های تاریخی و از سنت و قانون حاکم بر آن مثال
می‌آورد و می‌فرماید: «وَ إِنْ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالُ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ قَوَارِعِهِ وَ أَيَّامِهِ وَ
وَقَائِعِهِ» و می‌فرماید: «أَلَا وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَ عَطَلْتُمْ حُدُودَهُ وَ أَمْتُمْ
أَحْكَامَهُ. أَلَا وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ النَّكْثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ. فَأَمَّا
النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ، وَ أَمَّا الْفَاسِقُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ، وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ، وَ
أَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهَةِ فَقَدْ كَفَيْتُهُ».

حضرت این خطبه را پس از جنگ خوارج و پیش از جمع آوری نیرو
برای برخورد نهایی با معاویه ایراد کرده و جامعه‌ی مسلمان آن روز را با
آگاهی به تاریخ و با توجه به قانون‌ها و سنت‌های الهی بیم داده و راهنمایی
نموده است. و در آخر از خصوصیات تربیتی و اخلاقی حکومتی خویش
سخن به میان آورده، که: «إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، سِيَمَاهُمْ

سِيَمَا الصَّادِقِينَ وَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عُمَارُ اللَّيْلِ وَ مَنَارُ النَّهَارِ. مُتَمَسِّكُونَ
بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ. لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَ لَا يَعْجَلُونَ، وَ
لَا يَعْجَلُونَ وَ لَا يُفْسِدُونَ. قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ».

من از شرح این خطبه‌ی پربار و سرشار می‌گذرم و فقط به فرازهایی
روی می‌آورم که حضرت با توجه به همان عامل انسانی و عامل اجتماعی، به
تحلیل زندگی یهود و اولاد اسماعیل پرداخته و قانون حاکم بر این جریان
را در نظر آورده که: «ما أَشَدَّ اغْتِدَالَ الْأَحْوَالِ وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ».
چقدر حالت‌ها با هم برابرند و مثال‌ها در شباهت به هم نزدیک
هستند.

حضرت دو تصویر از دو مرحله را پیش چشم‌ها می‌آورد: یکی در
هنگام تشنت آراء و تفرق دسته‌ها و دیگری در هنگام الفت و کرامت.
می‌فرماید: «تَأْمَلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتَتِهِمْ وَ تَفْرِقِهِمْ»؛ در حالت تشنت و
تفرق، وضع آنها را ببینید. در این هنگام تاریکی آنها را در خود گرفته و
شب‌های ذلت آنها را محاصره کرده؛ «لِيَالِي كَانَتْ الْأَكَاْسِرَةُ وَ الْقِيَاصِرَةُ أَرْبَابًا
لَهُمْ»؛ شب‌هایی که کسری‌ها و قیصرها خداوندان آنها هستند و بر آنها
حکومت می‌نمایند. کسری و قیصر اولاد اسماعیل و اسرائیل و اسحاق را
از سرزمین‌های سرسبز و گشاده و دریای عراق کوچ می‌دادند و در کنار
خارها و گردبادها و زندگی سخت می‌نشاندند.

پس سکونت اولاد اسماعیل و اسحاق در جزیره‌العرب با هماهنگی
کسری و قیصر و همراهی آن دو شکل گرفته. کسری از عرب‌های قحطانی
وحشت دارد و روم از یهودیان آشوبگر و بی‌آرام. پس این هر دو باید از
سرزمین‌های خود رانده شوند و با خارها و گردبادها گره بخورند. و
نتیجه‌ی این سکونت قهرآمیز و این کوچ حساب شده چه خواهد بود، جز

همین که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ». نتیجه‌ی آن حکومت و این کوچ همین بود که زندگی سربار و زمین‌گیری را بر آنها تحمیل کنند. «فترکوهم عالة مساکین». هنگامی که زندگی تولیدی و ثروتمند آنها برباد رفت و آنها عالة و مساکین شدند، حکومت‌ها رهایشان کردند و به خودشان واگذارشان نمودند. فترکوهم، نکته‌های زیادی را با اختصار بیان می‌کند.

این مردانی که در سرزمین‌های شاداب و دریای گسترده ریشه داشتند، در کنار خارها و گردبادها و در کنار زندگی انگلی و مسکنت بار به شترها و بزها گره خوردند و برادر پشت‌های زخم و پشم‌های شترها شدند. در خانه‌های ذلت و پایگاه‌های فقیر نشستند. نه دعوت و جوشش فرهنگی و نه الفت و پیوند اجتماعی، هیچ کدام از اینها را نداشتند. خوب در چنین سرزمین فقیر و فرهنگ فقیر و اجتماع آشفته‌ای چه حاصلی سربرمی دارد؟ «فالأحوال مضطربة والأیدی مختلفة والكثرة متفرقة»؛ حالت‌ها، بی‌ثبات، دست‌ها، درگیر و جمعیت، پراکنده، «فی بلاء ازل و اطلاق جهل»؛ در میان رنجی مستمر و جهلی فراگیر. «من بنات مؤودة، و اصنام معبودة، و ارحام مقطوعة و غارات مشنونة»؛ از دخترهای زنده به گور و بت‌های سرفراز و پیوندهای گسسته و هجوم‌های بی‌امان.

این تحلیل علی از اوضاع جزیره است؛ تحلیلی که بر اساس عامل انسانی و کبر و نخوت و اختلاف و ظلم و بر اساس عامل اجتماعی استکبار و استضعاف و برنامه‌ریزی‌ها و طرح‌ها و نقشه‌های حساب شده، استوار است؛ یعنی به زمینه‌ی مستعد و عامل خارجی؛ یعنی به استعداد و میکرب توجه دارد.

تحلیلی که غارت‌گری و دخترکشی را طبیعی می‌شمارد. اختلاف و

گسستگی را نتیجه‌ی ضروری می‌شناسد؛ چون در چنین فقر اقتصادی و فقر فرهنگی، ناچار گسستگی اجتماعی که هیچ، گسستگی قبیله‌ای که هیچ، حتی گسستگی خانواده شکل می‌گیرد؛ «من ارحام مقطوعة»؛ رحم‌هایی که می‌توانستند وحدت خانواده و قبیله را تضمین کنند، خود بریده و گسسته شدند. و ناچار هجوم‌های وحشی و غارت‌های بی‌امان شکل گرفت و خون‌ریزی‌های چندین ساله در تاریخ رقم خورد.

در قرآن فرزندکشی و قساوت جاهلیت را با عوامل گوناگونی یاد می‌کند: گاهی می‌فرماید: «و لا تقتلوا اولادکم من اِملاقٍ نحن نرزقکم و اِیاهم». و گاهی می‌فرماید: «لا تقتلوا اولادکم خشية اِملاقٍ نحن نرزقهم و اِیاهم». و گاهی می‌فرماید: «وَ اِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُم بِالْاُنثٰی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظیمٍ. یَتَوَارٰی مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهٖ اَیْمُسِکُهُ عَلٰی هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ».^۱

گاهی عامل قتل، فقر و مشکل اقتصادی است.

و گاهی ترس و مشکل روانی است.

و گاهی ترس و تردید و فشار اجتماعی است. «اَیْمُسِکُهُ عَلٰی هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ»؛ آیا با خواری نگاهش دارد یا در خاک پنهانش کند. «یَتَوَارٰی مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهٖ»؛ از قوم و جامعه‌ی خویش روی پنهان می‌کرد.

البته که این فشار اجتماعی و فشار روانی، ریشه در زمینه‌ی اقتصادی دارد، ولی اگر در همین زمینه، دعوتی شکل بگیرد و هدایتی ریشه بدواند و الفتی برقرار شود، می‌توانند همین‌هایی که محکوم و تبعیدی و پراکنده و درگیر بودند، حاکم و مهاجم و مسلط و نیرومند بشوند و تمامی کید را به

دشمن بازگردانند. و می‌توانند که از دل ترس، امن و قرار و از دل گرسنگی، سرشاری و سیری را بیورند.

کسانی که زمینه را در خود می‌سازند، می‌توانند در برابر هجوم میکرب‌ها مقاوم بایستند و حتی از آنها به نفع خود بهره بردارند. حرکت اجتماعی، نه از تضاد و نه از درک تضاد که از اعتقاد به قدر و اندازه و ارزش انسان آغاز می‌شود. هنگامی که همراه هدایت و دعوت رسول، همان عرب متروک و مهجور اندازه‌ی خود را فهمید و کید دشمن را شناخت، می‌تواند وضع خود را توجیه نکند و با شانس تقدیر و سرنوشت، خود را فریب ندهد و می‌تواند با درک فاصله میان آنچه که هست و آنچه که باید باشد، حرکت خود را آغاز کند و به الفت و پیوندها و به کرامت و عزت و برخورداری و سرشاری دست بیابد.

«فانظروا الی مواقع نعم الله علیهم حین بعث الیهم رسولا فعقد بملته طاعتهم و جمع علی دعوته الفتهم، کیف نشرت النعمة علیهم جناح کرامتها».

بدون این‌که شرایط اقتصادی و روابط تولیدی جامعه عوض شود و بدون آن‌که نیروی تولید و روابط تولید، ضرورت تحولی را پایه بگذارد، همراه نعمت بعثت، با روش رسول و دین رسول، پیمان طاعت بسته شد. و با دعوت او، الفت‌های گسسته، پیوند گرفت و سرشاری نعمت، بال‌های کرامت را بر آنها گسترده و نهرهای سرشار برای آنها لبریز شد و جمعیت‌ها در هم پیچیدند. در نعمت‌های فراگیر و زندگی سرسبز، شاد و برخوردار به صبح دولت خود رسیدند. کارهایشان به استواری و ثبات رسید و به هم پیوست و پناه یافت، در کنار تسلطی نیرومند و عزتی پیروز و حکومتی پایدار. همان پراکنده‌ها و برادران پشم‌ها و زخم‌ها، بر تمامی دنیا حاکم شدند و تا کناره‌های زمین را مالک شدند. و بر همان‌هایی که تا دیروز بر

آنها پادشاهی می‌کردند، پادشاه شدند و در میان همان‌هایی که تا دیروز در میانشان حکم نافذ داشتند به حکومت نافذ رسیدند. نیزه‌هاشان استوار ماند و سپرهاشان بی‌کار. همان‌هایی که لباس ترس و خوراک خون و حاکم شمشیر داشتند و وابسته و زمین‌گیر و متروک و مهجور بودند، این چنین لباس عزت پوشیدند و رزق کرامت یافتند و حکومت پایدار. نیزه‌هاشان استوار ماند و سپرهاشان بی‌صدا؛ «لا تغمز لهم قنائة و لا تفرع لهم صفاة».

این تحول به دنبال تحول آدم‌ها و دگرگونی شخصیت آنها آغاز شد، در حالی که هنوز شرایط اجتماعی و روابط تولیدی تغییری نکرده بود؛ چون آن عاملی که حتی در کمون اولیه و شرایط برابر، عامل اختلاف و تحول است، همین بیشتر خواستن و بهتر خواستن آدمی است که به دگرگونی تولید و اختلاف و بهره‌کشی هم می‌انجامد. کسانی که این رشته‌ی پنهان را ندیده‌اند، در سطح مانده‌اند و به شرایط تولید و روابط تولید چشم دوخته‌اند و جلوتر نیامده‌اند. و حتی برای تحول جوامع به ناهماهنگی روابط تولیدی و نیروی تولید، دل خوش کرده‌اند، در حالی که اگر آدمی به اندازه‌ی وجودی خویش واقف شود و قدر خود را بشناسد و میان آنچه که دارد و آنچه که می‌تواند داشته باشد و باید داشته باشد، فاصله ببیند، حرکت می‌کند و درگیر می‌شود، حتی اگر در رفاه و راحتی هم باشد و کمبودی هم نداشته باشد.

این تحلیل علی است. این‌گونه دقیق و عمیق می‌توانی آن را با تحلیل‌های چپ و راست مقایسه کنی تا به ریش آن‌هایی که عرب جاهلی و بربری را محکوم می‌کردند و بر ملیت ایرانی و نژاد آریایی افتخار می‌نمودند بखندی، که راستی اگر همین ایرانی متمدن و یونانی و مصری و رومی حاکم را در همان شرایط قرار می‌دادند، دختر و پسر خود را به خاک

نمی سپردند و زنده به گور نمی کردند. راستی از آدم‌هایی که در تاریکی افتاده‌اند و از ارزش‌ها و اندازه‌های خود غافل و بی‌خبر مانده‌اند و بیچارگی و بدبختی را پذیرفته‌اند و خود را باور نکرده‌اند، آیا بیشتر و بهتر از این، حاصلی انتظار می‌رود؟

در برابر طاغوت‌های حاکم که آدم‌ها را در ظلمات و تاریکی‌ها می‌گذارند و از شناخت خود و جهان و نقش انسان در جهان، محروم می‌کنند، این هدایت خدا و دعوت رسول است که آنها را با خویش آشنا می‌کند تا خود را باور کنند و خدا را باور کنند و به بیشتر از جهان مشهود و بیشتر از امروز روی بیاورند و به دنیا قانع نشوند و در دنیا نمانند؛ «الَّذِينَ حَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛^۱ کسانی که خود را از دست داده‌اند، دیگر به هیچ چیز ایمان نمی‌آورند و به هیچ چیز روی نمی‌آورند، که آغاز هر تحول و شناخت و ایمانی، خود را یافتن و شناختن و باور کردن است. کسانی که خود را باور نمی‌کنند، خدا و غیب و روز دیگر و وحی را باور نخواهند کرد و دست‌آموز طاغوت‌های مسلط و حاکم‌های بهره‌بردار خواهند شد و برگور خویش رقص مرگ خواهند کرد.

این تحلیل علی(ع) است که با شواهد تاریخی هم می‌خواند و به سؤال‌های سابق هم جواب می‌دهد، که چرا یهود از صهیون و بئر فاران و بیت لحم و فلسطین جدا شده؟ و چرا اولاد ابراهیم از سرزمین ابراهیم و بین‌النهرین و افق‌های سرسبز و دریای سرشار عراق، تبعید شده؟ و چرا حکومت ایران از پارس و همدان و مغان، دست شسته و به مدائن و تیسفون دل بسته؟ و چرا شاپور شانه‌های عرب را بسته و آنها را با مرگ و تبعید پاداش داده است؟

شاید بیش از شش^۱ مورد در کلام علی(ع) بر همین کلمه‌ی الفت تکیه و تأکید شده؛ که همین تأکید با تأکید قرآن بر ایلاف و پیوند قریش هماهنگ است و می‌تواند به نقشه‌های تبعید و پراکنده‌سازی و اختلاف افکنی کسری و قیصر، اشاره و تصریح داشته باشد و از کیدی که پنهان بوده و به طور خزنده تا آن حد پیشرفت نموده، پرده بردارد.

کسانی می‌توانند به تحقیق‌های ریشه‌دار و سالم دست بیابند که پرده‌های فاصله و غفلت و جنایت تاریخ را با سؤال‌های محکم از حوادث و روابط طبیعی و غیر طبیعی، کنار بزنند و گفته‌های دروغ و ناگفته‌های راست را بیرون بیاورند و از تقارن‌ها و تأکیدها چشم‌نپوشند و از اشاره‌ها سطحی نگذرنند.

ما از مسعودی درباره‌ی بت‌پرستی اولاد ابراهیم و درباره‌ی هجوم شاپور ذوالاکتاف به عرب‌ها و شکنجه و تبعید آنها به خاطر جلوگیری از ظهور رسول، تصریح داریم.

ما از امیرالمؤمنین درباره‌ی هم‌دستی کسری‌ها و قیصرها برای کوچ دادن اولاد ابراهیم و اسماعیل و اسحق و برای فقر و جهل و جنگ و نابودی آنها توضیح داریم.

ما سر نخ‌هایی از پراکندگی اولاد اسماعیل و سر نخ‌هایی از جا دادن حساب شده‌ی یهود در یثرب و سر نخ‌هایی از اصرار رسول الله بر تبعید یهود از جزیره‌العرب داریم.

و تقارن این همه را با هجوم اصحاب الفیل داریم و تأکید بر کید و ایلاف در آیه و الفت و پراکنده‌سازی در نهج البلاغه داریم.

و در کنار اینها بی‌اعتنایی عبدالمطلب را به فیل‌ها و فیل‌بان‌ها و

۱- در نهج البلاغه صبحی در فرازهای ۸۲ و ۸۳ و ۹۱ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۴ این کلمه آمده

چشم‌پوشی از اصلاح و عذرخواهی را داریم و عذاب سنگین و نابودی تمامی سپاهیان تا نفر آخر را داریم.

حال با این همه شاهد و سرنخ و توضیح و تصریح، آیا می‌توانیم کید پنهان را در همین انتقام از اهانت فلان عرب و یا آتش‌سوزی در کعبه‌ی **مجموع و عذاب سنگین خدا را برای همین جسارت موجه**، محدود کنیم و دل‌خوش از سطح داستان بگذریم؟

این همه، حکایت از طرح گسترده و کید پنهان دارد؛ کیدی که می‌خواهد زمینه‌ی رسالت را بردارد و رسول را پیش از تولد که در همین عام‌الفیل است، نابود کند و محور توحید و الفت و پایگاه امن و رزق عرب‌های وابسته و زمین‌گیر و مهجور را در میان آن سنگ‌های سخت که به تعبیر امام علی از سخت‌ترین سنگ‌هاست و در میان آن دره‌های تنگ که از فقیرترین دره‌هاست و در کنار گردبادها و خارهای سخت که طبیعی آن جغرافیاست و وابسته به شترهای مقاوم و بزهای گرفتار است، در هم بریزد و پراکنده سازد.

اینها حکایت از چنین جنایت ریشه‌دار و کید پنهان و طرح ستمگری دارد که باید فیل و فیل‌بان‌ش شکسته شود و یهودش هجرت کند و ایران و رومش همان‌طور که رسول نفرین کرده بود، هنگامی که از پاره شدن نامه‌اش از کسری خبر آورده بودند، پاره پاره و ممزق شود که این برگ‌ها و ریشه‌ها این‌گونه با سجیل و سنگ‌های رسوب یافته و کوچک، پاره پاره می‌شوند؛ «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ».

۲ - ماهیت و کیفیت جلوه‌های حق

پدیده‌های این جهان، در وجود و در روابط و در تحول و در رفت و آمد و **اختلافشان**، آیت هستند و نشانی حق را با خود دارند همان‌طور که در کیفیت و چگونگی وجود به **اجل و مراحل و مقصد** خویش اشارت دارند و قیامت را شاهد هستند.^۱

کارهای خدا که تجلی اسماء و مظهر صفات حق است، در ماهیت و در کیفیت، در چیستی و چگونگی، نشانه‌های گوناگون و شهادت‌های متفاوتی دارد.

در آیه‌های قرآن، گاهی به **ماهیت افعال** و گاهی به **کیفیت افعال** اشارت می‌کند.

در سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۲۹ تا ۳۱، به تدبیر و تسخیر خبیر حق علی

۱ - در سوره‌ی غاشیه تصویرهایی از چهره‌های خاشع و ذلیل و بهره‌مند و خشنود را - در جایگاه‌های رنج و نعمت - با نظر و توجه به کیفیت خلقت شتر و آسمان و کوه‌ها و زمین، مستدل و مشهود ساخته است؛ و الی الابل کیف خلقت.

کبیر، اشارت دارد: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلُّهُمَا يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ. أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَةِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ».

در این آیه‌ها از آبستن شدن شب و روز به یکدیگر و از رفت و آمد ماه و خورشید و تسخیر آنها و از اجل و مدت آنها، به آگاهی و ثبات و استواری و علو و احاطه و کبریا و عظمت خدا، دلالت می‌آورد و برای فهم این دلالت بر دو عنصر صبر و شکر بسیار تأکید می‌نماید. آگاهی او از آنچه می‌کنیم و محدودیت و محکومیت آنچه جز او می‌خوانیم و می‌خواهیم و علو و کبریای حق، همه از همین تدبیر شب و روز و تسخیر ماه و خورشید آشکار است. جریان ماه و خورشید همچون جریان کشتی در دریا به ارائه‌ی نشانه‌های خدا برخاسته به شرط آن‌که از صبر زیاد در برابر تحول‌ها و از شکر زیاد در کنار نعمت‌ها، برخوردار باشیم.

در سوره‌ی نور آیه‌ی ۴۳، از حرکت و پیوند و فشار ابرها و ریزش باران و برف و آذرخش چشم‌گیر و دگرگون کردن شب و روز، عبرت‌هایی را برای آنها که چشم‌ها را از دست نداده‌اند، قرار می‌دهد. عبرت؛ یعنی عبور کردن از چیزی به چیزی، در این آیه‌های مکرر برای کسانی است که چشم‌های خود را نپوشانده‌اند و با کفر و ناسپاسی به غشاوه و ختم و طبع مبتلا نشده‌اند.

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا... إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ».

در سوره‌ی زمر آیه ۲۱، از ریزش آسمان و چشمه‌های جاری زمین و رویش سبزه‌ها در رنگ‌های گوناگون که به شادابی و اوج خود و سپس به زردی پاییز و هیزم زمستان می‌رسند، از این‌ها به ذکر و یادآوری برای آنها که اندیشه‌ها را از دست نداده‌اند، اشارت می‌کند:

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعٌ... إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ».

در این آیه‌ها به ماهیت و چیستی کارهای خدا اشاره می‌شد. در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۴۵، به کیفیت و چگونگی فعل حق و بسط و قبض او اشاره می‌نماید.

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا». در این آیه به گسترش سایه و بازگشت آن توجه داده نشده، بل به کیفیت و چگونگی این گسترش و بازگشت آسان، عنایت شده؛ گسترشی که خورشید را نشان آن و دلیل آن گذاشته‌اند و بازگشتی که به آسانی و بی‌نشان تحقق می‌یابد و مشکلی و مانعی ندارد.^۱

در سوره‌ی فجر آیه‌ی ۶ تا ۱۳، به کیفیت فعل رب، با قوم عاد و ثمود و فرعون توجه می‌دهد. از مهلت‌ها و طغیان‌ها و گسترش فساد و ریزش تازیانه‌ی عذاب و حضور پروردگار در کمینگاه حکایت می‌نماید.

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ... فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطًا عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ

۱ - عده‌ای از بزرگان این آیه را بر قبض و بسط وجود و سیر نزولی و صعودی و یا اقبال و ادبار تأویل کرده‌اند، و ظل را به معنای وجود رابطی و شمس را به معنای مناسب با آن بازگردانده‌اند.

در سوره‌ی فیل هم به همین کیفیت و چگونگی برخورد با اصحاب الفیل روی می‌آورد.

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّبٍ. وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ».

برخورد خدا با اصحاب الفیل دو چهره دارد: شکستن کید آنها و فرستادن پرنده‌های دسته دسته بر آنها. ارسال با فاء عطف نشده که با او آمده، در نتیجه از تعدد برخورد و فعل خدا حکایت دارد؛ همان‌طور که به کیفیت و چگونگی این فعل و طرز برخورد عنایت دارد.

اگر فعل خدا و لطف و قهر او نشان از جمال یا جلال، از محبت یا سطوت، از نعمت یا نعمت او دارد ولی چگونگی این فعل و کیفیت این برخورد و طرز کار می‌تواند نشانه‌های دیگری داشته باشد. کیفیت عذاب می‌تواند از احاطه و علو هم زمان با لطف و عزت و حکمت و رحمت حکایت کند و لطیف خبیر عزیز حکیم رحمان رب مؤمن مهیمن را نشان بدهد؛ «الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ أَمَّنَّهُمْ مِنْ خَوْفٍ».

خشتی نمودن طرح‌های گسترده و گم کردن و کور ساختن کید آنها، شکستن صاحبان کید و نابودی تمامی آنها، این هر دو، چهره‌های فعل خدا و کار رب است، که از مکر قاهر و از انتقام مسلط او نشانه دارد؛ اما کیفیت این دو برخورد، گذشته از قهر و انتقام، از لطیف خبیر حکیم رحیم رحمان رب مؤمن مهیمن عزیز جبار متکبر، حکایت دارد، که کیدهای

برخاسته از ضلال و تباب^۱ را به تضلیل و بن‌بست باز می‌گرداند و آنهایی را که می‌خواستند پراکنده و ذلیل و زمین‌گیر و وابسته و نابود سازند، به الفت و عزت و امن و سرشاری می‌رساند و از همان سمی که برای نابودی آنها فراهم گردیده بود، تریاق زندگی و عامل پیروزی را آماده می‌سازد.

بی‌جهت نیست که به عبودیت خداوند کعبه می‌خواند؛ چون جز او، در این معادله‌ی مرگ و نابودی، کسی زندگی و الفت پیوند را نگذاشته. و جز او، در آن جزیره‌ی ترس، کسی آفتاب امن را نیاورده. و جز او، در آن کویر گرسنه، کسی سرشاری را نخواسته است.

لطافت این است که صاحبان قدرت را با سنگریزه‌ها و فیل را با پشه یا پرنده‌های کوچک نابود کند. لطافت این است که فرعون‌ی که موسی را از نیل گرفته در نیل غرق شود. و آنهایی که برای پراکنده ساختن اولاد اسماعیل نقشه کشیده بودند، خودشان هم چون برگ‌های پوسیده و موریانه خورده، پراکنده و نابود شوند و تحت فرمان کسانی قرار بگیرند که آنها را سزاوار فرمان برداری هم نمی‌شناختند و به دنبال شترها و بزها گره زده بودند و اسیر گردبادها و خارها ساخته بودند.

اگر این مستضعف‌ها و ضعیف شده‌ها، به قدرت رسیدند و اگر این سایه‌های بی‌رمق، آفتاب را به دست گرفتند پس باید به قدرتی دیگر در دل این ضعف، ایمان آورد و باید به محور امنی در این وسعت ترس و هراس، روی آورد و باید به غنای ریشه داری همراه این فقر گسترده، تسلیم شد، «فلیعبدوا رب هذا البیت».

در رابطه با داستان موسی و یوسف، بر این نکته تأمل داشتم که با

انداختن موسی در نیل و رها کردن یوسف در چاه، باید داستان تمام شود، در حالی که تازه آغاز کار است. موسی فرعون را به نیل گرفتار می‌کند و برادران یوسف به او روی می‌آورند و از همان یوسف چاه‌نشین تقاضای بضاعتی دارند و چشم تمنایی. پس باید همراه موسی و یوسف و همراه این معادله‌ی مرگ و نابودی، ربی و عزیزی و حکیمی و مهیمنی و جباری باشد که ضعف‌ها را به قدرت و پراکنده‌ها را به الفت و ترس‌ها را به امن و فقرها را به سرشاری برساند. و این عزیز مقتدر سزاوار است که معبود دل‌هایی باشد که ناچار نشان عبودیتی را بر خود خواهند گرفت و در برابر قدرتی تسلیم خواهند شد. از این کیفیت و از این همه لطف و عزت و رحمت و بخشش، این‌گونه نتیجه‌گیری می‌شود و معبود و معبد، تمامی وجود و تمامی دل را صاحب می‌گردد.

«فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ. الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ أَمَّنَّهُمْ مِنْ خَوْفٍ».

۳ - طغیان و شکست

آدمی محدود است. با رسیدن به قدرت و غنا، به غرور، به طغیان، به تجاوز، به فساد می‌رسد. در پوست خود نمی‌گنجد. از خود غافل می‌شود. نعمت‌ها را به خود می‌بندد. از هدف و از نظام چشم می‌پوشد و دیگران را به اسارت می‌کشد. ترس از تحول و افول نعمت‌ها و قدرت‌ها او را در متن قدرت، هراسناک و ضعیف می‌کند و در اوج اقتدار، به وسوسه و بدبینی و سخت‌گیری و بدرفتاری می‌کشاند.

این خط کامیابی و کامروائی و غرور و طغیان و تجاوز و فساد و هراس و بدبینی و بدرفتاری، این خط ممتد اتراف و اسراف و افساد، خطی است که از فرزند ستمگر آدم تا تمامی فرعون‌ها و قارون‌ها گذشته است؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ»^۱ انسان حتی با خیال و اعتقاد به استغنا طغیانگر است؛ مگر هنگامی که حدود و دیوارها را بشکند و به وسعت وجود خویش برسد و دیگر جمع و تفریق نعمت‌ها و قدرت‌ها در او

موجی نیاورد، نه غروری و نه حسرتی، نه لهو و لغوی و نه اسراف و فسادی.

محدودیت، غرور و سرشاری و طغیان و فساد را همراه دارد. وسوسه و هراس و بدبینی و بدرفتاری را به دنبال دارد. و این همراه و دنباله‌ی محدودیت، وسعت تاریخ را سیاه و سرخ کرده است. کسانی که بار نعمت‌ها را به دوش کشیده‌اند و هدفی را باور نکرده‌اند و نظامی را نشناخته‌اند و حاکمی را و ناظری را و مهیمنی را ندیده‌اند، در این سیل نعمت، غرق می‌شوند و غرق می‌کنند. نعمت‌ها، مرداب مرگ خاموش آنهاست.

آدمی با شناخت قدر و اندازه و نقش و کار خویش، می‌تواند جهان بیرون را همراه حق و هدف و نظام و سنت و جمال و زیبایی و اجل و مهلت‌ها و مرحله‌ها بشناسد؛ اما کسانی که حق و هدف را ندیده‌اند و با نظام و سنت‌های هستی درگیر شده‌اند ناچار می‌شکنند.

دنیا تمامش راه نیست. جهان یک سره راه نیست. اگر این راه و این نظام را نشناختی و شلنگ و تخته راه انداختی، ناچار درگیری و شکست، طبیعی است. و این تو هستی که می‌شکنی؛ مگر آن‌که نظام را بشناسی و تسخیر کنی و تغییر بدهی، که باز این تسخیر و تغییر خود نظامی دارد و حدودی دارد و هماهنگی با مجموعه‌ی نظام‌ها و رابطه با دیگر مجموعه‌ها را دارد. و در این مجموعه‌ی هماهنگ، چراغ علم و عصای مراعات و دقت را باید با دو دست بگیری و لجاجت نکنی و راه بیفتی و هدف را فراموش نکنی، که ماندن گنبدیدن است و رفتن مقصد می‌خواهد...

راستی که آدمی چقدر گرفتار و چقدر غافل است. خیال می‌کند که با

نعمت‌ها می‌تواند بماند، در حالی که حسادت دیگران و خودآگاهی و هراس، خودش و تحول دنیا، دشمنان پابرجای نعمت‌ها هستند. پس باید بردارد و راه بیفتد. باید بهره بردارد. و دنیا قانونمند است، حتی اگر خدا را باور ندارد. این حکومت علم است. خوب در این نظام قانونمند چه می‌تواند بکند، جز رفتن و برداشتن؟ و این رفتن، مقصد می‌خواهد و این رفتار، آگاهی می‌خواهد...

راستی چقدر سخت است. نعمت‌ها این قدر سختی دارند، پس مصیبت‌ها چه می‌کنند؟ در این نظام نمی‌توان ماند و نمی‌توان بی حساب رفت و بی هدف و دل‌بخواهی شلتاق کرد.

کسانی که حق را ندیده‌اند و بی هدف راه افتاده‌اند و یا مانده‌اند، کسانی که با نظام حاکم بر انسان و جهان درگیر شده‌اند، ناچار می‌شکنند و ضربه می‌خورند. این شکست و عذاب در آدم‌ها و در امت‌ها، این طلوع و غروب جامعه‌ها در افق تاریخ، همه این نشان شکست را با خود دارند. شرقی و غربی، هیتلر و موسولینی، چنگیز و تیمور و فرعون و قارون و کسری و قیصر، تفاوتی ندارند.

و زیبایی و لطافت در همین عذاب و نابودی و شکست و بن‌بست هم، چشم‌گیر است. عذاب‌ها با شیوه‌ی سرکشی، با انگیزه‌ی سرکشی، با شکل عصیان و سرکشی هماهنگ است. عذاب‌ها توجیه ناپذیر و آشکار است. عذاب‌ها در یک جلوه، نظام و حق را، سنت و مقصد را و حاکم و ناظر و مهیمن را نشان می‌دهد. و همین است که می‌پرسد: «ألم تر کیف فعل ربك؟» آیا ندیدی؟ آیا نشناختی؟

این سه خصوصیت، تطابق عذاب با طغیان و عصیان، تشخیص عذاب و توجیه‌ناپذیری آن و تجلی حق و سنت‌ها، لطافت و جمال و جلال و

حکمت را، حتی در عذاب‌ها و شکست‌ها نشان می‌دهد.

در بینش دقیق و در نگاه عارف، عذاب و پاداش، همان عمل و عصیان است. «تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱ پاداش و جزا عکس العمل نیست، که خود عمل است. کسی که کبریت را به دامن خود می‌کشد، سوختنش پاداش کبریت کشیدن نیست که خود کبریت کشیدن است. و اگر این پاداش و جزا به خدا نسبت می‌یابد، به خاطر این است که این نظام و سنت‌ها وابسته به اوست. دست و کبریت و هوا از اوست. و حتی اختیار و آزادی انسان هم داده‌ی اوست و آفرینش و خلقت اوست.

با این نگاه، عذاب و عصیان، ناچار تطابق دارد.

در نگاه دیگر، در نظام مرتبط، تجاوز و فساد محصور نمی‌ماند، که به اندازه‌ی رابطه‌ها گسترده می‌شود و اثر می‌گذارد. این آثار، همان عقاب، همان دنباله و نتیجه‌ی اعمال هستند و به طور طبیعی با هم هماهنگ هستند و تطابق دارند. کسی که اسید می‌خورد، معده و دستگاه‌های بدنش را از دست می‌دهد. این عقاب‌ها به خاطر وجود رابطه‌ها و تأثیر و تأثرهایی است که به طور طبیعی وجود دارند.

گرچه احکام و قانون‌های خدا اعتباری است و اعتبارات نباید آثار واقعی داشته باشند^۲ و از واقعیت نشان داشته باشند، ولی باید توجه داشت که اعتبارها گاهی بر اساس فایده است و گاهی بر اساس مصالح و مفاسد، اعتبارهای انسانی با این توجه شکل می‌گیرند و قراردادها به این

۱- طور، ۱۶

۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم، مطهری، مبحث اعتباریات. مقاله‌ی قائم مقامی در کیهان اندیشه شماره‌ی ۲۷. اعتبار، چه انسانی و چه الهی اگر بر اساس مصلحت باشد، اثر وضعی دارد؛ مثل اعتبار نباید به خاک آلوده دست زد، که بر اساس مصلحت است و ناچار دست زدن اثر وضعی دارد. و اما اگر بر اساس فایده باشد، حتی اعتبار الهی هم اثر وضعی ندارد.

خاطر تحقق می‌یابند که مفید هستند و در زندگی انسان کارگشا هستند. ولی اعتبار و قانون‌ها و قراردادهای الهی به خاطر مفید بودن و کارگشایی در یک مقطع مطرح نمی‌شوند که بر اساس قدرها و اندازه‌ها و بر اساس مصالح و مفاسد واقعی شکل می‌گیرند. و این واقعیت‌ها و این اندازه‌ها. و این مصالح و مفاسد، ناچار آثار وضعی و نتایج واقعی و روابط و پیوندهای گسترده دارند. و این است که اعتبارات الهی، آثار واقعی را به دنبال می‌آورند. و همین است که زنا و نکاح در آثار واقعی متفاوت می‌شوند و همین است که نیت‌ها و حالت‌ها در واقعیت‌ها اثر می‌گذارند و از واقعیت‌ها اثر می‌گیرند. نیت در خوراک و خوراک در عمل و نیت مؤثر می‌شود.^۱

اصحاب فیل و حاکم‌های مسلط که می‌خواهند مستضعفان و اولاد ابراهیم را پراکنده و نابود کنند، خودشان چون برگ‌های پوسیده و موریانه خورده می‌شوند و پراکنده‌ها به ایلاف و الفت می‌رسند.

این تطابق در عذاب و عمل، خصوصیت اول عذاب‌های الهی است.

خصوصیت دوم توجیه ناپذیری است. با تصادف، با تحلیل‌های طبیعی توجیه نمی‌شود. اگر طاعون و وبا و یا زلزله و آتشفشانی کشتار می‌کرد، زبان‌های توجیه‌گر می‌توانستند بلبلی کنند و بخوانند؛ اما این که دسته دسته پرنده‌هایی از سمت دریا هجوم بیاورند و سنگ‌های رسوبی و گلواره را به منقارها و چنگ‌ها بگیرند و فقط به اصحاب فیل حمله کنند حتی تا کنار پادشاه و در جلو چشم همه‌ی آنها، آخرین نفر را تعقیب کنند

۱- کَلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا. مؤمنون، ۵۲

و با همان سنگ‌ریزه‌ها پلاسیده و پوسیده بر زمین بیندازند. این را هیچ گونه نمی‌توان توجیه کرد، نه با تصادف، نه با تحلیل‌های طبیعی و نه با هیچ‌گونه آسمان و ریسمانی.

و همین خصوصیت توجیه ناپذیری است که خصوصیت سوم را به دنبال می‌آورد و دست خدا و حق و نظام و هدف حاکم و سنت همراه جهان هستی را نشان می‌دهد و عذاب مبین را مطرح می‌نماید؛ عذابی که انحراف و راه، که ضلال و مقصد را نشان می‌دهد و معبد و معبود را مشخص می‌سازد. این‌گونه، عذاب، رب البیت و معبود و معبد را همراه لطافت و حکمت و عزت و رحمت، به تمامی وجود تو پیوند می‌زند و پراکنده‌ها را با او به الفت، به وحدت، به قدرت می‌رساند.

۴ - پیوند و الفت

نیازهای بیشتر در خوراک و مسکن و پوشاک، نه تنها انسان، که حتی موربانه و زنبورها را به زندگی اجتماعی کشانده است و پیوندها و الفت را بر آنها تحمیل کرده است.

آنهایی که خوراک و پوشاک و مسکن و نیازهاشان بلافاصله از دست طبیعت بیرون می‌آید، بیش از جفت‌گیری و پیوند غریزی و یا تشکیل خانواده‌ی محدود تا هنگام رشد نوزادها، اجتماعی ندارند. اما همین که نیازهای پیچیده‌تر در خوراک و مسکن شکل می‌گیرد، زنبورهایی که خوراکشان بدون واسطه از طبیعت حاصل نیست و نیاز به کار و تولید دارند، کندو را می‌سازند و شرایط سنگین آن را با غریزه تحمل می‌کنند. اما انسان که نیاز به تولید و انبار دارد؛ چون بیشتر می‌خواهد و بهتر می‌خواهد، به همین خاطر به جمع می‌پیوندد و با این که اجتماع، بسیاری از آزادی‌های او را می‌گیرد و او را محدود می‌کند، باز از جمع نمی‌برد و بر اساس نیازها و خواسته‌هایش با کسانی گره می‌خورد و پیوند می‌یابد. در زندگی انسان‌ها، غریزه‌ها، زن و مرد را به هم پیوند می‌زند و

خانواده شکل می‌گیرد. و در این جمع، فرزندها به گسترش آن کمک می‌کنند و قبیله‌ها و روستاها ساخته می‌شود و روابط قبیله‌ها و روستاها با یکدیگر، گاهی به دادوستدها و گاهی به درگیری‌ها و غارت‌ها می‌انجامد. محدودیت آزادی و تزامن منافع، بیشتر خواهی و خودخواهی و تنگ چشمی و حسادت و نیاز به مقبولیت و ریاست و قدرت، این‌ها همه، درگیری و دشمنی را در خانواده و قبیله و میان خانواده‌ها و قبایل، پراکنده می‌سازند.

و این است که انسانی که حتی از شکست می‌آموزد و از بن‌بست درس می‌گیرد، در این درگیری‌ها، به خاطر حفاظت از آنچه که برای او مفیدتر و ضروری‌تر است، بسیاری از دستورها و قانون‌ها را گردن گرفته و قراردادها را پذیرفته و از آن دفاع کرده است و برای دفاع، به کسانی باج داده و آنها را پروریده است که در هنگام سختی‌ها و غارت‌ها، پاسدار او باشند و از او حفاظت نمایند. و همین‌گونه حکومت‌ها با هدف پاسداری و پرستاری تا امروز شکل گرفته‌اند. و حکومت‌هایی هم با هدف آموزش و تربیت، آن هم نه در سطح سوادآموزی و یا گسترش علوم و صنایع که تا سطح بینشی حاکم بر دانش و علوم و صنایع، به انسان آموخته‌اند و او را با قدر در سه معنای ارزش و اندازه و ارزیابی آشنا کرده‌اند و یک شب قدر را از هزار سال بی‌تقدیر، بهتر قلمداد کرده‌اند.

با این تحلیل مختصر خواستم تا اشاره‌ای به جوامع حیوانات و جوامع انسانی داشته باشم و عامل اصلی در تشکیل اجتماع را بررسی کرده باشم که چگونه نیازهای گسترده و بیشترخواهی و بهترخواهی، جامعه‌ی انسانی را با خانواده و قبیله‌ها و روستاها و حقوق و قراردادها پیوند زده و

چگونه حکومت‌ها را با هدف‌های پاسداری و پرستاری تا امروز شکل داده و چگونه در رابطه با نیازها، به صنعت ساده و علوم و شناخت قانونمندی‌ها و رابطه‌ها و صنایع سنگین و گسترده و علوم پیچیده توفیق یافته. و چگونه بیشترخواهی و خودخواهی و تنگ‌چشمی و مقبولیت و ریاست طلبی و قدرت‌خواهی، به پراکنده‌سازی‌ها و دسته‌دستی‌ها روی آورده و استضعاف و استکبار، بر اساس کبر و خودخواهی، جوامع انسانی را با خوراک خون و لباس ترس، همراه ساخته است.

این سیر جامعه‌ی طبیعی و مراحل اجتماعی طبیعی انسان‌هایی است که نیازهاشان جمع‌شان کرده و تجاوزها به پذیرش حقوق و ادارشان کرده و غارت‌ها، به حکومت‌ها پیوندشان زده و نیازهای زندگی و نیازهای دفاعی، آنها را به صنعت ساده و سپس علوم ساده و سپس صنایع و علوم پیشرفته و قدرت بیشتر و در نتیجه استکبار و در نتیجه استضعاف و استثمار و استعمار کشانده است.

این اجتماع طبیعی می‌تواند به خاطر هدف مشترک، منافع مشترک و دشمن مشترک، انسجام بیشتری بگیرد و با هدف مشترک، از سطح ملت به مرحله‌ی امت روی بیاورد؛ چون زبان مشترک و نژاد مشترک و جغرافیای مشترک نمی‌تواند توجیه یک ملت باشد، با آن‌که ملت‌هایی را می‌شناسیم با زبان‌های گوناگون و نژادهای گوناگون و جغرافیای همسان. پس باید گذشته از قرارداد و مرزبندی، برای تحقق امتی که ملت‌های گوناگون را در بر می‌گیرد، به هدف مشترکی روی آورد و یا به منافع مشترک چنگ زد و یا از ترس دشمن مشترک، به وحدت رسید. به خصوص آن‌جا که دشمن مقتدر با سیاست همراه است و می‌تواند با برانگیختن آدم‌ها و رقابت‌ها و هوس‌ها، دسته‌بندی‌ها را شکل بدهد و درگیری‌های مستمر را بوجود

بیاورد. و می‌تواند با پنهان کردن علت‌ها، درگیری با معلول‌ها را به خورد دسته‌های پراکنده بدهد و آنهایی را که همه‌شان با یک زنجیر بسته شده‌اند، به جان هم بیندازد و از زنجیر ساز و زنجیربان غافل نماید. فقر و جهل و هوس، دسته‌ها را به جان هم می‌اندازد و قدرت‌ها را فرصت بهره‌برداری می‌دهد، که این تحلیل قرآن است: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحِبُّ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»^۱. علو و قدرت در این هنگام شکل می‌گیرد که آدم‌های وابسته به زمین را دسته‌دسته کنی و به یک دسته بدهی تا از تو اطاعت کنند و یک‌دسته را ضعیف و مستضعف بداری تا بترسند و کار کنند. محورهای قدرت آنها را بشکنی که در آینده سربرندارند و دلیل بمانند. فقر و محدودیت، زمینه‌ساز درگیری است. غفلت و جهل از عامل‌ها و علت‌ها باعث برخوردهای سطحی و بدبینی‌ها و بدرفتاری‌ها و درگیری با معلول است و در نتیجه غارت و جنگ و خیانت حتی در زمینه‌ی خصلت‌های انسانی، نتیجه‌ی معکوس می‌دهد تا آن‌جا که عاطفه‌ی پدری، به دخترکشی و مناعت طبع و حمیت، به زنده به گور کردن می‌انجامد.

حال در چنین اجتماع پراکنده‌ای چه می‌تواند کرد؟

الفت اجتماعی و الفت اقتصادی، محور امنی می‌خواهد که با شکستن اصحاب فیل، تحقق یافته.

و معرفت و بصیرتی می‌خواهد تا در نور خود را بیابند و قدر و نقش خویش را بشناسند و در برابر کسانی که از آنها بیشتر و بزرگ‌تر نیستند،

بایستند و همچون موسی به همین دلیل که در دامان فرعون بزرگ شده و از خوان نعمت او بهره‌مند گردیده و از دامان مادرش جدا شده و در نیل افتاده، با ولی نعمت مقتدر خویش درگیر شوند.

و دعوتی می‌خواهد تا با تکیه بر آن، قیام کنند و ریشه‌های طاغوت را بیرون بیاورند. این محور امن و این بصیرت و هدایت و این دعوت نیرومند می‌تواند جامعه‌ای جدید را پایه بگذارد و اجتماعی بالاتر از ملت‌های متحد بسازد و طرح امت واحد را بریزد.

با شکست فیل و اصحاب فیل و با شکست کید و طرح وسیع آنها، الفت اجتماعی و الفت اقتصادی حاصل شده، «ایلاف قریش، ایلافهم رحلة الشتاء و الصيف». ولی هدایت و دعوتی لازم است تا الفت اساسی را شکل بدهد و پراکنده‌ها را جمع نماید و اینها را در برابر قدرت‌های حاکم بیاورد و محکومان را به حکومت برساند و ضعیف‌ها را پیشوایان قدرت بسازد.

برای چنین الفتی آن هم در آن زمینه‌ی فقر و جهل و جنگ، چه چیزی می‌تواند کارگشا باشد؟ در این آیه‌ی ۶۳ از سوره انفال آمده:

«هُوَ الَّذِي آيَدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَ الْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». در

این آیه به عنصر اصلی و پنهان در معادله‌ی قدرت مستضعفین اشاره دارد که آن عامل اساسی، خداوندی است که با نصر و با جمع مؤمنین تو را یاری کرد و تأیید نمود و دل‌هاشان را پیوند زد. اگر تمامی ثروت‌های زمین را می‌دادی، نمی‌توانستی پیوندی میان این دل‌های پراکنده بزنی، لکن خداوند آنها را الفت داد و پیوند زد که او عزت و حکمت را دارد. او بالاتر از قدرت‌های خلق خویش است، دلیل قدرت‌ها نیست. و حکیم است و

کارهایش را با استحکام و صلابت به انجام می‌رساند. همان طور که پیداست، تصریح دارد که الفت نهایی در این جمع پراکنده، با تمامی امکانات زمینی، فراهم شدنی نبود، که مشک سوراخ با آب فرات هم پر نمی‌شود و امکانات در زمینه‌ی ناهموار، حاصلی بار نمی‌آورد، که امکانات جدید در این سرزمین سخت، باعث درگیری‌ها و حسادت‌ها و کینه‌توزی‌هاست و فریادها را بالاتر می‌برد و آتش‌ها را شعله‌ورتر می‌سازد.

آنچه این الفت نهایی را فراهم می‌سازد، شناخت و عشق و عبودیتی است که در مغز و قلب و وجود عارف عاشق عابد می‌نشیند و هوس‌های نهفته و جلوه‌های دنیا و وسوسه‌های پنهان و آشکار را مهار می‌نماید. و همین است که دعوت نهایی «فلیعبدوا رب هذا البیت» و دعوت به عبودیت است، که عبودیت، شناخت و عشق و عمل را و سنت و نیت و اهمیت را با هم دارد. و عبودیت با عبادت، تفاوت دارد. عبادتی که از شناخت و عشق برخاسته باشد و مطابق سنت باشد و خلوص نیت را داشته باشد و مهم‌ترین کار تو در لحظه باشد، این عبادت، عبودیت است. و این عبودیت، هنگامی میسر است که انسان به قدر خویش؛ یعنی ارزش و اندازه‌ی وجود و برنامه‌ریزی تمامی عمر خویش واقف شده باشد؛ «کفی بالمرء جهلاً ان لا یعرف قدره»^۱ برای جهل تو همین بس که اندازه و ارزش خودت را نشناسی. پس حکمت که در برابر جهل است و از آموزش‌های رسول است، در همین شناخت قدر است. و انسان با تفکر در همین قدر و استنتاج از همین معرفت حضور، به شناخت جهان بیرون، با چهار

خصوصیت نظام و جمال و حق و اجل، واقف می‌شود. «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى»^۱ «الَّذِي أَنْعَمَ كُلُّ شَيْءٍ»،^۲ «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»^۳.

این معرفت و بصیرت و این دعوت و فریاد، در برابر تاریکی و ظلماتی است که طاغوت‌ها فراهم می‌کردند و آدم‌ها را در تاریکی نگاه می‌داشتند و از ارزش‌های خویش غافل می‌ساختند و به بازیچه‌ها و سرگرمی‌ها دل‌خوش می‌نمودند و از آنها سواری می‌گرفتند. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»؛ خداوند با سرپرستی و رهبری خود، ایمان آورنده‌ها را از تاریکی نفس و خلق و دنیا، به نور می‌کشد و تمامی هستی و هدف هستی را به آنها نشان می‌داد و نقش آنها را برایشان مشخص می‌ساخت، که لذت و قدرت و ریاست و تنوع و سرگرمی و رفاه نیست، که این هدف‌ها و این نقش‌ها به این قدر و این همه استعداد نیاز نداشت و به خودآگاهی و آزادی نیاز نداشت، که این خودآگاهی مزاحم لذت و رفاه است و در متن خوشی‌ها، از افول و غروب آنها حکایت می‌نماید. و این وجود فراباش، آینده را در حال مشاهده می‌نماید و پاییز را در بهار می‌بیند و جدایی را در هنگام وصل احساس می‌نماید. و این است که در کنار خوشی‌ها ناخوش است. و همین نشان می‌دهد که ساخت انسان و ساخت جهان متحول، با لذت و خوشی و رفاه و سرگرمی هماهنگ نیست. و این خداست که مؤمن‌های عاشق را از سیاهی هوس‌ها و جلوه‌ها و حرف‌ها آزاد می‌کند و به نور وحی گره می‌زند.

۱- روم، ۸

۲- نحل، ۸۸

۳- سجده، ۷

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛

کافرها و چشم‌پوش‌ها سرپرستی طاغوت را پذیرفته‌اند و این‌ها، آن‌ها را از نور و بصیرت و خودآگاهی که همراهشان بوده و در حضور و تفکر و تعقل آنها ریشه داشته، این طاغوت، آنها را از این نور جدا می‌کند و بیرون می‌برد و به ظلمت‌ها می‌سپارد. و انسانی که از نور شهود خویش غافل شد و به نور وحی نرسید و در ظلمت‌های نفس و خلق و دنیا ماند و گرفتار هوس‌ها و حرف‌ها و جلوه‌ها شد، ناچار به تاراج می‌رود و به کم قانع می‌شود و به دنیا روی می‌آورد و با هوس‌ها فریب می‌خورد تا آن‌جا که با تحول نعمت‌ها و جلوه‌های دنیا و خشونت حرف‌ها و نگاه‌ها و گسترش هوس‌ها و خواسته‌ها می‌فهمد که تمامی دنیا برای او کوچک بوده و تمامی جلوه‌ها او را سرشار نمی‌ساخته و نیاز عظیم او را تأمین نمی‌کرده و آن‌جاست که می‌فهمد غنا و سرشاری انسان با بیرون تأمین نمی‌شود و با دنیا به دست نمی‌آید؛ چون وسعت وجود آدمی و دل بزرگ او را این نغمه‌های کوچک و این جلوه‌های محدود، سرشار نمی‌نماید.

با این شناخت و با این احساس و عشق جدید است که هدف‌های جدید و خواسته‌های عظیم انسان، او را با خدا پیوند می‌زند تا آن‌جا که با او زندگی می‌کند و با او می‌میرد و او را حاکم می‌گیرد و سرپرست می‌شناسد. و این زندگی و مرگ و رنج و شادی و اشک و لبخند است که از خاک گذشته و از زمین سربرآورده و از محدودها خلاص شده و به وسعت رسیده است. و در این وسعت تزاحم و درگیری نیست، که فراغت و غنا و رحمت و بخشش و ایثار است. و این‌جاست که در رنج راحت هست و با سختی فراغت هست؛ که: «ان مع العسر يسرا».

آن‌جا که بخشش تمامی ثروت‌های زمین نمی‌تواند الفت و پیوندی

بیاورد، این شناخت و عشق، این‌گونه الفت و وسعت و فراغت می‌آورد و پراکنده‌ها را جمع می‌نماید.

الفت اجتماعی و اقتصادی، محور امن می‌خواهد، اما الفت‌های اساسی شناخت و عشق و دعوت می‌خواهد و این است که پس از ایلاف قریش و ایلاف اقتصادی آنها، باید این دعوت و عبودیت، پیوند نهایی را در برابر طاغوت‌های پراکنده ساز و اختلاف آفرین و تفرقه انداز، فراهم نماید.

سرمست‌تر و مدهوش‌تر خواهند شد. آیه‌ها با فقر خود، غنای او را شاهد هستند و با کیفیت خود بر مقصد و میعاد گواهی دارند. و کارهای او، مظهر اسماء و صفات اوست. و کیفیت این کارها، بر کید و مکر و احاطه و سلطنت و قهر و انتقام او، پاداش و بخشش و رحمت و تألیف و رزق و امن او، شهادت می‌دهد. آنها که اراده‌ی کید داشتند، در حلقه‌ی کید او گرفتار شدند و در زنجیر قهر او ذلیل گردیدند. و کید و طرح و نقشه‌ای که از ضلال و انحراف برخاسته بود به ضلال و انحراف بازگشت و به نابودی کشید و عذاب مبین و عذاب مطابق، و عذابی توجیه‌ناپذیر به آنها رسید.

آیا تو از کیفیت کار خدا و چگونگی فعل او، به کید مسلط و انتقام قاهر و عذاب مطابق و مشخص و مبین او نرسیدی؟ آیا ندیدی که پروردگار تو با همراهان فیل چگونه کار کرد؟ آیا کید آنها را در بن بست نگذاشت؟ «الْمُ يَجْعَلُ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ».

پروردگار تو مطابق کارهاشان پاداششان داد. طرح‌هاشان را در بن بست گذاشت و خنثی کرد و بر آنها که قصد نابودی و پراکنده‌سازی اولاد ابراهیم را داشتند و با کسری و قیصر هم‌دست شده بودند و اولاد ابراهیم را از سرزمین‌های سبز و شاداب به کویر مرگ و خارهای رنج و گردبادهای بی‌آرام، کوچانده بودند و می‌خواستند که محور امن و الفت آنها را بشکنند، بر آنها دسته‌دسته، پرنده‌هایی را فرستاد؛ «وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ»؛ پرنده‌هایی که از پیش مشخص نبودند.

«طیرا ابابیل». این پرنده‌ها آنها را با سنگ‌هایی از گل و رسوبات می‌زدند؛ «تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّيلٍ». پس آن کوه‌های قدرت را همچون برگ‌های خورده شده، همچون برگ‌های پوسیده ساختند؛ «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّا كُوِلٍ».

و این‌گونه از درون لهیده و پوسیده شدند و مطابق با جرم‌ها و کید و

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 اَلْمُ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحٰبِ الْفِیْلِ ﴿۱﴾ اَلْمُ یَجْعَلُ كَيْدَهُمْ
 فِی تَضْلِیْلِ ﴿۲﴾ وَ اَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْرًا اَبَابِیْلَ ﴿۳﴾ تَرْمِیْهِمْ
 بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّیْلِ ﴿۴﴾ فَجَعَلَ لَهُمْ كَعَصْفٍ مَّا كُوِلٍ ﴿۵﴾

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 لَا یَلْفُ قُرَیْشٍ ﴿۱﴾ ایلایفهم رَحَلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّیْفِ ﴿۲﴾ فَلِیَعْبُدُوا
 رَبَّ هَذَا الْبَیْتِ ﴿۳﴾ الَّذِیْ اَطَعَهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَّ اَمْنَهُمْ مِّنْ
 خَوْفٍ ﴿۴﴾

تو که جلوه‌های پروردگارت را در تمامی پدیده‌ها دیده‌ای. تو که حضور خدا را در تمامی هستی شاهد بوده‌ای. تو که ظهور اسماء و صفات او را یافته‌ای و تو که با نشان و اسم او نشان گرفته‌ای. تو آیا ندیدی «الْم تر» آیا شهود نکردی، آیا ندانستی «كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِیْلِ»؛ که پروردگار تو با اصحاب فیل چگونه کار کرد؟ چگونه کار همراهان فیل را به انجام رسانید؟

کسانی که از جلوه‌های او و از آیه‌ها و نشانه‌های او سرمست و مدهوشند، از کیفیت آیه‌ها و از چگونگی جلوه‌ها و رابطه‌ی کارهای او

طرح‌هاشان از پای درآمدند. و این همه با نشان خدای بخشنده‌ی مهربانی بود؛ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، که می‌خواست تا قریش پراکنده را به الفت اجتماعی و امن اقتصادی برساند و در سفرهای زمستانی و تابستانی به هم نزدیکشان سازد؛ «لَا يَلْفُ قُرَيْشٍ إِلَّا فِيهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ».

آیا تو چگونگی این رفتار پیچیده‌ی پروردگارت را نشناختی و از این کیفیت و چگونگی فعل او، به مکر مسلط و انتقام قاهر و تمزیق و تألیف او نرسیدی؟ او که پراکنده‌ها را به الفت رساند و قدرت‌های مسلط را ذلیل کرد و طرح‌های پیچیده را در هم شکست.

و در این آیه‌های قدرت و رحمت، حضور خویش را نشان داد؛ چون این عذاب، تطابق و تشخیص و تجلی را داشت. با نوع سرکشی، با انگیزه‌ی سرکشی، با شکل سرکشی مطابق و برابر بود؛ که: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ». و با تصادف و با طبیعت توجیه نمی‌شد و در نتیجه عذاب مبین بود. حضور حق و نظام متقن و مرصاد را شاهد بود و بر مهر و قهر او گواهی می‌داد و از تمزیق و تألیف او حکایت می‌نمود؛ «فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ».

پس عبودیت برای چنین پروردگاری سزاوار است که این چنین معبد بی‌نام و نشانی را در میان سنگ‌های خشن و خارهای سخت و گردبادهای بی‌آرام قرارداد و این‌گونه اخلاص عبودیت را به محک کشید. و آنهایی را که به خاطر جلوه‌ها و پیرایه‌ها به او روی می‌آوردند، مردود ساخت. عبودیت برای این قاهر مهربان و این مسلط لطیف و این جلیل جمیل، سزاست که با تمامی جلوه‌ها روی نموده و در تمامی دل‌ها جای گرفته.

عبودیت، با شناخت و عشق و عمل همراه است و از سنت و نیت و اهمیت برخوردار است و با تفویض و توکل و اعتصام و توسل و ابتهال و تضرع گره خورده است. و این چنین عبودیتی برای چنین معبودی سزاست، که می‌تواند در تنهایی پناهگاه و در بن‌بست راه باشد.

ما عون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ ﴿١﴾ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿٢﴾ وَلا يَحِضُ
عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ﴿٣﴾ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ﴿٤﴾ الَّذِينَ هُمْ عَنْ
صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴿٥﴾ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ ﴿٦﴾ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ ﴿٧﴾

« ۱ »

أَرَأَيْتَ: آیا می‌دانی؟ به من خبر بده. استفهام است که با فعل مثبت،
تأسف را می‌رساند.

أَلَمْ تَرَ: استفهام است که با فعل منفی، تعجب را همراه دارد، اگر با
کیفیت همراه باشد و تعظیم را می‌رساند، اگر با اصل فعل بدون کیف
باشد. «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ»، برای تعجب است. «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي
سَحَابًا»،^۱ برای تعظیم است.

يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ: نسبت به کذب و دروغ دادن، انکار کردن. در صورتی که
بدون واسطه باشد نسبت را می‌رساند، ولی همراه باء، انکار را بیان
می‌نماید.

باء: تعدیه و سبب و استعانت و فایده و تأکید را احتمال دارد.

دین: جزا و پاداش، روش و ملت، ولایت (در تفسیر برهان به ولایت
اشاره دارد).

يَدْعُ: با جفا و خشونت برخورد کردن و رد کردن
 اليتيم: کودک بی سرپرست و بدون پدر. اهل بیت. در روایات خمس
 و سائل، یتیم به اهل بیت تفسیر شده: «نحن الیتیم»^۱.
 لا يَحْضُ: وادار نمی‌کند. بی تفاوتی و نبود تعهد را می‌رساند.
 طعام: خوراک، خوراندن، خوردن، هرگونه رزق را در بر می‌گیرد.
 مسکین: زمین‌گیر، گرفتار
 ویل: عذاب، وای و تفرج
 عَنْ صَلَوَاتِهِمْ سَاهُونَ: «سهی» اگر با «فی» متعدی بشود، سهو و غفلت را
 می‌رساند و اگر با «عن» متعدی شود ترک و تعدد را می‌فهماند.
 ماعون: در مختار الصحاح و اقرب به معنای طاعت و زکوة آمده.
 ابو عبیده می‌گوید: الماعون فی الجاهلیة کل منفعة و عطية، و فی الاسلام
 الطاعة و الزکوة. ماعون را به معنای معونت و کمک گرفته‌اند، همان‌طور که
 ماعون دادوستدهای محدود و عاریت‌های متداول را شامل می‌شود.

«۲»

در چه زمینه‌ای سوره این‌گونه آغاز می‌شود؟ و با علامت‌های قساوت
 و بی‌تفاوتی ادامه می‌یابد؟
 ارایت با الم تر چه تفاوت دارد؟ یکذب الدین با یکذب بالدین، چه
 تفاوت دارد؟ آیا در یکذب بالدین، مفعول بدون واسطه ملحوظ است و
 در تقدیر یکذب بالدین، یا یکذب الدین بالدین، می‌باشد؟ در صورتی که
 تکذیب به معنای انکار باشد و دین هم احتمالاتی داشته باشد، آیا می‌توان

۱- وسائل الشیعة، کتاب الخمس، ب، ۱، ح ۱

گفت که «ارایت الذی یکذبک» بسبب المعاد و الجزاء، او بسبب الدین و التمشی
 معک او بسبب الولاية و الخلافة» و آیا می‌توان گفت: ارایت الذی یکذب
 الجزاء او الدین او الولاية؟ در هر حال با تمام این احتمالات کدام ترکیب
 رجحان بیشتر دارد و کدام احتمال راجح است؟ تکذیب رسول یا ولایت؟
 تکذیب دین یا انکار دین؟
 ترکیب «وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَوَاتِهِمْ سَاهُونَ»، آیا ترک صلوة و یا غفلت و
 سهو در صلوة را می‌رساند؟ و در هر حال چگونه علامت برای تکذیب و
 انکار دین می‌شود؟ چگونه مکذب می‌تواند مصلی باشد؟

«۳»

در این سوره از تکذیب و قساوت و بی‌تفاوتی و از سهو و ریاء و منع سخن
 رفته است. این‌ها چه رابطه‌ای با هم و چه رابطه‌ای با تکذیب و انکار دین
 و یا معاد و یا ولایت دارند؟
 آیا «فَذَلِكِ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ»، این ارتباط و تفریع را می‌رساند؟ و آیا
 «فویل للمصلین» در ارتباط با مکذب سابق است، یا این‌که این‌فراز،
 استیناف و شروع دیگری است و ربطی با تکذیب سابق ندارد؟ بر فرض
 عدم اتحاد و ارتباط، به چه مناسبتی در یک سوره و در کنار هم آمده‌اند و
 چگونه قطعه‌های مکی و مدنی با هم این‌گونه پیوند خورده‌اند؟

«۴»

آیا «يَدْعُ الْيَتِيمَ»، «وَ لَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ»، علامت «الَّذِي يُكْذِبُ
 بِالْدِينِ» است؟

ما برای علامت دادن و نشانی دادن، از آنچه که معلوم‌تر و آشکارتر و

ملموس‌تر است شروع می‌کنیم. همیشه علامت برای مخاطب مشخص‌تر و معروف‌تر است. در این سوره چگونه می‌توانیم، «یدع الیتیم و لا یحض علی طعام المسکین»، را علامت برای تکذیب و انکار معاد و یا دین به حساب بیاوریم؟ کسی که منکر دین و منکر معاد است، مجهول نیست و با قساوت و بی‌تفاوتی مشخص نمی‌شود.

مگر آن‌که بخواهیم نتیجه‌ی تکذیب معاد و تکذیب دین را مطرح کنیم، که باز در این صورت باید مهم‌ترین نتایج و مطرح‌ترین آثار را بازگو نمود. چه برای علامت دادن و چه برای تعقیب کردن و آثار را بررسی نمودن، نمی‌توان از قساوت و بی‌تفاوتی استفاده کرد.

اگر دین به معنای ولایت باشد، می‌توان انکار ولایت و تکذیب ولایت را با علامت قساوت و بی‌تفاوتی و یا نتیجه‌ی قساوت و بی‌تفاوتی بررسی نمود.

و اگر تکذیب به واسطه‌ی دین باشد و مکذب پنهان و نهفته باشد و همچون منافق پنهان‌کار، باز می‌توان با قساوت و بی‌تفاوتی، از او پرده برداشت و او را پیش چشم‌ها آورد. در این دو صورت می‌توان علامت‌ها را فهمید.

اما این ادعا که این جملات علامت و نتیجه نیست، بلکه فقط وابسته به مورد نزول آیه است که ابوسفیان و یا کسانی که شترانی را سر می‌بریدند و به یتیم جفا می‌کردند، انکار معاد و انکار دین در مورد آنها با قساوت و بی‌تفاوتی آنها همراه بوده است، در صورتی که علامت و نشان کلی در میان نباشد و فقط اجتماع اتفاقی در موردی ملحوظ باشد، باید گفت که با مرگ آن مورد، این سوره می‌میرد و با درگذشت آن فرد، دیگر مفهومی نمی‌ماند؛ اما اگر اتصال و ارتباط کلی ملحوظ باشد، باید کسانی را که با

وجود انکار دین و انکار معاد به خوبی‌ها دل می‌بندند و با عاطفه‌ی انسانی و اخلاق عقلی به انسان دوستی و حتی حقوق حیوان و درخت روی می‌آورند، تحلیل کرد و توجیه نمود.

این اشکالات که در تمامی احتمالات نمودار می‌شود نشان می‌دهد، که باید به تأمل عمیق‌تری در این سوره روی آورد؛ چون این که به یک ربط اتفاقی قانع بشویم با تداوم قرآن نمی‌سازد و ربط کلی چه به صورت علامت و یا نتیجه و اثر، مشکل افراد خیرخواه و انسان دوست بدون اعتقاد را همراه دارد. از این گذشته، علامت باید آشکارتر باشد، در حالی که تکذیب معاد و دین، پنهان نیست و در صورت نهفتگی، این علامت‌ها از آن تکذیب، آشکارتر نیست.

کلید سوره

با تأمل در تعبیر «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ»، می‌توان دریافت که در این سوره، از آگاهی و اطلاع رسول به مکذب منکر، سخن به میان آمده و با همین توجه است که قساوت و بی‌تفاوتی باید علامت و نشانه و یا اثر و صفت مطرح و مهم‌تر باشد و باید همین قساوت و بی‌تفاوتی، منشأ سهو و ریا و منع و بخلی باشد که در ادامه‌ی آیه آمده است، وگرنه تفریع با فاء در «فویل للمصلین» بی‌مناسبت خواهد ماند، وگرنه مکذب آشکار و منکر دین و معاد را با علامت‌های پنهان و یا آثار و صفاتی که دست چندم هستند و حتی در میان منکرین ادیان و منکرین معاد با عنوان انسان دوستی به چشم می‌خورند، معرفی نمی‌نمایند.

این تأمل نشان می‌دهد که مکذب پنهان است و در کمال نهفتگی کار می‌کند و همین است که از آگاهی و اطلاع رسول همچون امتیازی گفت‌وگو می‌شود. «ارایت الذی»؟

حال اگر پنهان بودن و نهفتگی را پذیرفتیم، باید پرسیم چگونه مکذب می‌تواند پنهان بماند؟

در سه صورت می‌توان این مکذب پنهان را فهمید. یکی آن‌جا که مکذب منافقی پنهان‌کار باشد که همچون یهودیان مکار، ایمان را وسیله‌ای برای کفر گرفته باشند که در آن آیه آمده: «وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَكَفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ...»^۱

به حکایت قرآن، یک دسته از اهل کتاب و یهود به این خدعه روی آوردند که اول روز به وحی رسول ایمان بیاورند و این را علامت صداقت و تسلیم خود جا بیندازند و در آخر روز باز گردند و کفر بورزند و این را علامت پوچی و بی‌اساسی دعوت رسول قلمداد نمایند تا مگر مؤمنین بازگردند و در فتنه گرفتار شوند. این‌ها ایمان می‌آوردند تا کفر بورزند و دیگران را در کفر گرفتار نمایند، در حالی که سفارش نهایی آنها به یکدیگر همین بود که: «لَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ»؛ جز برای آنها که پیرو دین شما هستند، ایمان نیاورید.

این مکر و خدعه‌ی اهل کتاب مثل خدعه و مکری است که در اول سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴ آمده: «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ». منافقین در ملاقات و دیدار مؤمنین می‌گفتند که ما ایمان آورده‌ایم و اما در خلوت خویش با شیاطین خودشان، می‌گفتند که ما با شما هستیم، ما به راستی استهزاکننده هستیم و آنها را به تمسخر گرفته‌ایم.

در این دو صورت می‌تواند مکذب دین، نهفته و پنهان باشد و در پرده‌ای از خدعه و یا نفاق پوشیده بماند.

صورت سوم، صورتی است که دین به معنای ولایت تفسیر شود؛ ولایتی که اکمال دین است و در واقع، حقیقت دین است. و به تعبیری «لم یناد بشئء کما نُودِی بِالْوِلَايَةِ»^۱ به اندازه‌ای که رسول از ولایت گفت‌وگو کرده و بانگ زده، حتی از نماز و زکوة و حج و روزه، گفت‌وگو نکرده است؛ چون بدون ولایت تمامی این اعمال بی‌نتیجه است و حتی حق آنهاست که از ولایت و سرپرستی خدا جدا شده‌اند باطل است؛ چون آنها که تمام راه را و تمامی عوالم را در نظر نگرفته‌اند، نمی‌توانند از آنچه که دیده‌اند برای آنچه که ندیده‌اند، الگو بگیرند و اصلی را پایه بگذارند.

انسان فرزند سال و ماه و هفتاد و هشتاد نیست؛ فرزند عوالمی است که یک لحظه‌اش از تمامی دنیای ما گسترده‌تر است. و این انسان به سرپرستی و به حاکمی نیاز دارد که تمامی این راه را بشناسد و به تمامی نظام‌ها و قانونمندی‌های آن آگاه باشد و از تمامی عواملی که این آگاهی را از کار می‌اندازد و از تمامی هوس‌ها و مانع‌هایی که راه را بر او می‌بندد، آزاد باشد. این آزادی و آن آگاهی، عصمتی را می‌سازند که معیار انتخاب سرپرست و رهبر است که شیعه به آن معتقد شده و به آن گردن نهاده است.

و باز انسان در این راه بلند و در این جمع گسترده، حکومتی می‌خواهد، که بیشتر از پاسداری و پرستاری را داشته باشد و آموزگاری انسان را عهده دار باشد؛ آن‌هم نه آموزش سواد خواندن و نوشتن و یا علوم و صنایع، که آموزش اسماء و نشانه‌ها و قدرها و حدها و حق‌ها؛ چون تمامی امکانات غریزی و تجربی و علمی و عقلی و اشراقی، حتی از

آموزش خوردن و خوابیدن که در مجموعه‌ی عوالم غیب و شهود انسان زبانی بار نیاورد، عاجز هستند و نیاز به وحی و آموزش و تربیت رسول، ریشه‌دار و پابرجاست.

با توجه به هدف حکومتی و با توجه به وسعت قلمرو انسان و عوالم پیش پای او، مفهوم ولایت و خلافت و عمق حکومتی که شیعه مدعی آن بوده و هست، معلوم می‌شود. آنها که امروزه و روزهای آشفته‌ی گذشته، به دلیل نارسایی دین، بازگشت به عقل و روش‌های عقلایی را پیشنهاد می‌کنند و می‌کردند، این‌ها نه از وسعت قلمرو انسان آگاهند و نه به استمرار انسان تا این اندازه باور دارند و نه به هدفی بالاتر از رفاه و پرستاری حکومت‌های مدعی، فکر کرده‌اند و نه به عجز و نارسایی امکانات غریزی وجدانی، تجربی علمی، عقلی، قلبی انسان، برای این سلوک مستمر و بلند توجه داشته‌اند. این‌ها نمی‌دانند، ما که با نارسایی این نیروها و ناچیزی این امکانات به وحی روی آورده‌ایم و به مذهب‌گره خورده‌ایم، دیگر نمی‌توانیم با نارسایی ادعایی مذهب، دوباره به نارسایی‌های خویش پناهنده شویم و به انکار و تکذیب دین روی بیاوریم.^۱

این تکذیب و این انکار از دین می‌تواند تکذیب این سوره را روشن نماید. «ارایت الذی یکذب بالدين». دین به معنای ولایتی که تمامی دین است و متمم تمامی نعمت‌های انسان است، می‌تواند در این سوره، معنایی و مفهومی تازه نشان بدهد؛ که: «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»،^۱ که در بعضی از روایات آمده: «ارایت الذی یکذب بالدين» ای یکذب بالولاية.

اگر دین به این معنی باشد می‌تواند مکذب، مصلی هم باشد؛ همان‌طور که می‌تواند این مکذب، همراه قساوت و بی‌تفاوتی هم باشد و با سهو و ریا و بخل هم‌گره بخورد.

این مفهوم از دین، با سؤال‌های گذشته و اشکال‌های سابق خدشه‌ای بر نمی‌دارد که چگونه تکذیب دین، با نماز جمع می‌شود. و چگونه تکذیب دین و کفر و انکار، با عاطفه و بشر دوستی و اخلاق عقلی این کفار، جمع می‌شود؛ چون تکذیبی که همراه ادعای اسلام است و انکار و کفری که در حوزه‌ی اسلام است، با این علامت‌ها همراه است و قساوت

تجلیات.

و باز اینها از این نکته غافلند که بر فرض، علوم تجربی وضعیت این غذا و این آب و مسکن را نشان بدهد، نمی‌تواند آثار و روابط اینها را با انسان مقدر مستمر مترابط با عوالم معلوم و مجهول محتمل دیگر، توضیح بدهد و باید و نباید و احکام و اعتبارات این راه بلند و این انسان مستمر را که از حوزه‌ی تجربه بیرون است مشخص نمایند.

راستی که مدعیان دین‌شناسی، از خاستگاه دین که قدر و استمرار و روابط نامحدود این انسان بزرگ‌تر از دنیا و جهان است، غافل‌اند. و از نارسایی امکانات حسی و فکری و عقلی و حضوری و قلبی و علمی این وجود برای این راه عظیم و سلوک مستمر غافلند و خیال می‌کنند که دین آمده تا تفسیری برای مکاشفات عرفانی باشد و آمده تا دستاویزی برای حیرت برخاسته از دل‌مشغولی او باشد؛ حیرتی که با اشتغال انسان برطرف می‌شود و نیازهایی که با علم تأمین می‌گردد.

۱- کسانی که دست‌یابی به اطلاعات و وسعت ارتباطات را مزاحم حس دینی می‌دانند و مزاحم حیرتی که دین را معنی می‌دهد (نامه فرهنگ، شماره ۳، سال ۷۰) و کسانی که علم را برای تأمین نیازهای انسان کافی می‌دانند و اقتصاد و تربیت و بهداشت و طب را از علم می‌طلبند و به حساب دین نمی‌گذارند (دین‌شناسی)، اینها از این نکته غافلند که وسعت وجودی انسان و عظمت قدر انسان، او را از تنگنای دنیا به وسعت آخرت و از محدوده‌ی عالم، به بی‌نهایت ربوبی می‌خواند. و این درک از عظمت انسان و تنگنای زندگی، با رشد اطلاعات و گسترش ارتباطات، بیشتر می‌شود و احساس غربت و درک بن‌بست، زیاد می‌گردد. این‌ها خیال می‌کنند که حیرت دینی و عرفانی برخاسته از جهل است و با علم و اطلاعات و ارتباطات، زدوده می‌شود، در حالی که آن حیرت، عین علم است و مرادف علم است که: «زدنی علما ای زدنی تحیرا». و حیرت، برخاسته از شهود جمال و جلال است نه از جهل به

و بی تفاوتی و سهو و ریا و بخل را به دنبال می آورد.

از این گذشته، آنهایی که حقیقت را زیرپا گذاشته‌اند و با آگاهی و معرفت، به کفر و انکار نشسته‌اند، از قساوت و بی تفاوتی جدا نمی شوند و خون‌های بی‌گناه را مثل آب، بر زمین می‌ریزند و ادعای حقوق بشر را پوششی برای سیاست‌های پیچیده‌ی خود می‌سازند. کافر چشم پوش، بی‌عاطفه است؛ ولی مستضعف اعتقادی، که باطل را به جای حق گرفته و انکار و تکذیب و کفر و چشم‌پوشی نداشته، می‌توان از چنین مستضعفی، عاطفه و نوع دوستی را باور داشت، که استضعاف اعتقادی با عاطفه و محبت همراه می‌شود.

و با این دو توضیح، آن اشکال جواب می‌یابد؛ چون این شهادت سوره مربوط به کفر مسلمانان است، که نماز هم می‌خوانند، ولی با قساوت و سنگ‌دلی حتی با اهل بیت رسول، برخورد دارند و با بی تفاوتی از نصرت آنها چشم می‌پوشند. و یا مربوط به کفر و چشم‌پوشی است که این کافرهای چشم پوش قساوت و بی تفاوتی را همراه دارند و اگر از عاطفه و نوع دوستی سخنی صادقانه در میان کفار باشد، در میان مستضعفانی است که با تمامی کوشش‌ها و یا یقین و اعتقاد، به باطل رسیده‌اند و از اختلاف‌ها نتیجه‌ای نگرفته‌اند.

تا به حال نتیجه گرفتیم که مکذب پنهان است و در میان مسلمانان رخنه کرده و نماز هم می‌خواند. پس مکذب، کافر به رسول و به دین و به معاد نیست، بلکه تظاهر به اسلام و نماز دارد.

و نتیجه گرفتیم که منافقان نفوذی و یهودیان حیل‌گر، می‌توانند با ایمان خود، کفر را جا بیندازند و با دین، به تکذیب رسول و دین، روی بیاورند؛

همان طور که منکران ولایت علوی و خلافت اهل بیت رسول، می‌توانند رسول و دین را به خاطر ولایت که اساس دین است، تکذیب نمایند. و این‌ها هستند که با علامت‌های قساوت و بی تفاوتی و سهو و ریا و بخل، مشخص می‌شوند.

و نتیجه گرفتیم که شهادت این سوره، در خصوص کفر مسلمانان است و یا در مورد تمامی کفار است، ولی با این توضیح که چشم‌پوشی و سرکشی در برابر حق آشکارا داشته باشد. وگرنه مستضعفی که به باطل گره خورده، ولی حق را در همان می‌شناسد و با وجود تحقیق و بررسی اختلاف‌ها، به جایی نرسیده و گرفتار چشم‌پوشی و جحود نگشته، می‌تواند از عاطفه و مسئولیت و نوع دوستی و طرفداری از حقوق انسان و حیوان و درخت، صادقانه برخوردار باشد. به این مستضعف، کافر اطلاق نمی‌شود. و کفر و جحودی شکل نمی‌گیرد. و آثار کفر بر این‌ها بار نمی‌شود.

با دست‌یابی به این نتایج، می‌توانیم بررسی سوره را با توجه به عناوین خدعه، نفاق، نصب، تکذیب، قساوت، بی تفاوتی، سهو، ریا، منع و بخل، دنبال کنیم و از زمینه‌های تکذیب، که همان نفاق و خدعه بود و از علامت‌ها و نتایج آن که قساوت و بی تفاوتی و سهو و ریا و منع^۱ بود، گفت‌وگو کنیم. این گفت‌گوها در سه قسمت ادامه می‌یابد:

۱- با این توضیح که بخل با منع متفاوت است؛ بخل ندادن و نبخشیدن است، ولی منع، از بخشش‌های دیگران جلوگیری کردن و از معاون جلوگیری کردن است. بخیل خود نمی‌بخشد ولی مانع، از معاون و کمک کردن و یا از امکانات و وسائل جلوگیری می‌نماید. پس «بمعون الماعون یا بیخون فی اموالهم»، تفاوت دارد.

۱- خدعه، نفاق، نصب

۲- تکذیب و انکار، کفر و جحد

۳- قساوت، بی تفاوتی، هم‌شکلی و سهو، ریا و منع

خدعه، نفاق، نصب

انسان متمدن امروز که دین را دروغ می‌داند و فریب می‌شناسد و خرافه می‌خواند و فرعون و ابوجهل و ابولهب دیروز که به انکار برمی‌خاستند و با شهود آیه‌ها و نشانه‌ها، رسول را به فریب و دروغ نسبت می‌دادند و با این تکذیب، خود را تغذیه می‌کردند^۱ تا دوام بیاورند و پابرجا بمانند. این انسان مغرور و آن فرعون مقتدر، هر دو پایگاه‌هایی از غرور و کبر دارند و گرفتاری‌هایی در ظهور رسول و محدودیت‌هایی در قلمرو دین. و همین است که در برابر دعوت رسول و طرح دین، سرکشی می‌کنند. و در برابر قدرت رسول و جریان دین، به خدعه‌ی اهل کتاب و یا نفاق و چند رویی‌ها و یا نصب و دشمنی با ادامه‌ی رسول و خلافت او روی می‌آورند.

و این مقایسه، نه ادعایی به گزاف است، که می‌بینیم چگونه مکاتب الحادی در برابر طرح دین، سرکش هستند و در برابر قدرت دین و جریان مذهبی و بنیادگرایی اسلامی، مکار و چند رو و در تمامی حالت‌ها ناصب

۱- و تجعلون رزقکم انکم تکذبون. واقعه، ۸۲

و دشمن و کینه‌توز، که اگر نتوانستند آن را نفی کنند، می‌توانند با تسلیم و پذیرش صورت‌ها و شکل‌هایی از آن، ادامه‌ی آن را و سلوک صحیح آن را جلوگیر باشند.

هنگامی که دین در مفهوم گسترده و شامل و جامعی مطرح شود که از توتم تا شرک و کفر و ایمان و توحید را در بر می‌گیرد. من نمی‌خواهم که فریب و نیرنگ دسته‌های قدرت طلب و حکومت باز و یا بازیچه‌های اینها را و خرافات ساده‌لوحان و نادان‌ها و دروغ و شیطنت سیاست‌بازها را نفی کنم و ندیده بگیرم، بل می‌خواهم این مغالطه و فریب را در همین جا روشن کنم که نفی و اثبات یک مصداق و نمونه، به نفی و اثبات نمونه‌های دیگر بستگی ندارد، که مذاهب **عاطفی و سنتی و اصیل**، همیشه و چه بسا همراه و در کنار یکدیگر حضور داشته‌اند. و انگیزه‌های گوناگون جهل و شیطنت و فریب و خرافه در بنیاد دین‌بازی‌ها و دین‌سازی‌های قدیم و حدیث پایگاه دارد. **دین اصیل**، از قدر و اندازه‌ی وجودی انسان مایه می‌گیرد و با وسعت وجودی انسان و غربت او، به خدا و به روز دیگر و به وحی و رسول گره می‌خورد و با عبور از شهادت این جهان، به غیب گرایش می‌گیرد. و همین است که با حکومت علم و وسعت ارتباطات و دهکده‌ی جهانی و نظم نوین آنچنانی، دین، باز هم مطرح است و در بن‌بست امروز و فردا، تنها راه است، نه یک راه، که تنها راه.

من می‌توانم همان فریادی را که صالح رسول بیش از دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد در برابر غرور و غفلت انسان برداشت، همین امروز بردارم و انسان معاصر امروز را که با **آرمان‌هایی** در حد **رفاه و امن و رهایی** است، با همان سؤال صالح روبرو سازم که: «اتترکون فی ما هیئنا آمنین فی جنات و عیون و زروع و نخل **طلعها هضیم و تنحتون من الجبال بیوتا**

فارھین»؟^۱

این رهایی (تترکون) و این امن (آمنین) و این رفاه، در کنار نعمت‌های دیروز و روابط و ارتباطات دهکده‌ی جهانی امروز، این هر سه آرمان برای این انسان عظیم کافی نیست و پوچی و بن‌بست و غربت او را به دنبال می‌آورد. انسان برای این زندگی و این آرمان‌ها به این خودآگاهی و این حضور و این ترکیب پیچیده نیاز نداشت؛ چون تحول نعمت‌ها و بافت جهان که چهار فصل است و غروب و طلوع دارد و **تحول انسان** که بیشتر طلب و بهتر طلب است و دلی بزرگ‌تر از این جهان دارد، با امن و رفاه سازگار نیست.

آدمی در متن بهار، رنج زمستان و پاییز را دارد. و این شهود و این حضور فراتر از امروز و فراباش از حال را نمی‌توان فریب داد. و این علم و این وسعت ارتباطات است که این آگاهی را سریع‌تر به انسان معاصر هدیه می‌کند. پس در این جهان بی‌آرام و با این دل واقف چه جای امن؛ چون هر دم جرس فریاد می‌دارد که بربندید محمل‌ها. حتی در کنار منزل جانان چه جای امن؟ این داستان **امن و رفاه** و اما رهایی و آزادی در کنار قانونمندی‌ها و نظام‌ها و سنت‌ها، چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ که انسان حتی اگر با علمش قانونمندی‌ها را بشناسد و با صنعتش بر آنها تسلط بیابد و از آن قانون‌ها رها شود، باز در چنبره‌ی علم و صنعت و ابزار خویش گرفتار خواهد شد؛ مگر این‌که بتواند بالاتر از آزادی و تکامل، به رشد و عبودیت روی بیاورد و بتواند با عبور از شهادت، به غیب و به یوم‌الآخر و به خدا ایمان بیاورد. نکته‌ی مهم در همین عشق و ایمان است، که آدمی نه تنها می‌داند که غیبی، که روز دیگری، که خدایی هست، بلکه می‌خواهد این

غیب را و این خدا را آدمی با این دل بزرگ، به دنبال این دنیای بالاتر از شهود و این روز دیگر و این خدای نامحدود است. و با همین ایمان است که به نماز گره می خورد و نماز را به پا می دارد. نه آن که نماز را بخواند، نه، نماز را به پا می دارد؛ «یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ»؛ چون این جریان و این رویش و این فکر، به ذکر و یادآوری و مرور نیاز دارد تا بهترین عملها را میوه دهد و بهترین حالتها را بارور سازد. پس نماز عمودی است که به پای می دارد تا دین برپا شود، که اقامه‌ی نماز، اقامه‌ی عمود و اساس و بنیاد دین است.

اگر انسان را این گونه بی آرام و با این دل بزرگ و با این ترکیب بی قرار، باور کنیم؛ اگر به انسان ایمان بیاوریم، آیا می توانیم در متن علم و قدرت و صنعت، به همان آرمانهای امن و رفاه و رهایی قانع شویم؟ آیا این انسان بی آرام، در این محدوده و در این پوست تنگ می گنجد؟

آیا این تلقی از دین، کهنگی برمی دارد؟ و آیا این چنین دینی را می توان انکار کرد و یا تکذیب نمود و به دروغ و فریب و خرافه بست؟

آیا با این تلقی از انسان و جهان، می توان به همین تربیت امروز و به همین مکاتب تربیتی و آموزشی و پرورشی چشم دوخت و از دین چشم پوشید؟

آیا با این تلقیها می توان حقوق و حدود و اندازه‌های محتوم و موجود را ندیده گرفت و نظام حقوقی و نظام سیاسی و حکومتی جدیدی را دنبال نرفت؟

می بینی که چگونه انسان با گام اول ناچار است که تا آنجایی پیش برود که از وحی بپرسد؛ حتی اگر با تمامی علوم همراه باشد، باز هم از رسول بپرسد که چگونه بخورم و چگونه بیاشامم و چگونه بخوابم و چگونه دوست بدارم و دشمن بدارم و چگونه به خیال و وهم و فکر و عقل و قلب

خودم، آموزش بدهم و با آنها کار کنم؟

و می بینی که دین نه تنها با رشد اجتماع و حیات اجتماعی انسان، که حتی در خلوت تنهایی او همراه می شود؛ چون انسان در رابطه با خودش و نیروهایش و در رابطه با اشیاء و افراد و ملت‌ها، محتاج وحی است. و علم و ارتباطات، برای او کافی نیست، که آدم مستمر مرتبط با تمامی عوالم مجهول و معلوم و محتمل، چگونه می تواند جوابش را از تجربه‌های ناچیز امروز بگیرد؛ حتی جواب چگونه بیاشامم را. آن هم آشامیدنی که با تمامی ابعاد وجودی انسان مستمر مرتبط با غیب و شهود، مربوط است.

حال اگر انسان متمدن امروز و یا فرعون مقتدر دیروز، به این تلقی و به این قدر و ربط و استمرار وجودی خویش واقف شود، آیا می تواند تکذیب کند دین را و انکار کند غیب را و رها کند رسول و وحی را؟ هان! آیا می تواند تکذیب کند؟

و اگر کرد، آیا این تکذیب، این انکار، چه انگیزه‌هایی دارد و از چه زمینه‌هایی برمی خیزد؟ از جهل، از غفلت، از غرور، از کبر و یا از راحت طلبی و بی تفاوتی؟ و یا از قساوت و لجاج و چشم‌پوشی؟ «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْذِّينِ».

آنچه انسان را به کفر و انکار می کشاند، غرور و قدرت و راحت طلبی است، که آدمی می خواهد تا آزاد باشد تا چیزی جلوگیر او نشود؛ «يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ». و همین است که روز دیگر را باور نمی کند. و همین است که نظام و قانونمندی را باور نمی کند. و همین است که عمل و جزا و عکس العمل را نمی خواهد.

«یرید الانسان لیفجر امامه». می خواهد تا جلو او باز باشد و شکافته باشد؛ در حالی که در نظام قانونمند، باید قانونمندیها را شناخت و

مراعات کرد و تسخیر نمود و جهت داد. در فجور راهی نیست و در این بن‌بست، شکافی نیست.

همین ناچاری و بن‌بست بود که انسان مقتدر و فرعون و ابوجهل را به تسلیم کشانید. و آنها که در برابر دعوت رسول و دعوت دین، سرکش بودند، در برابر قدرت رسول و قدرت دین، به **خدعه و نفاق و نصب** روی آوردند و بی‌تفاوتی و قساوت خویش را در استمرار رسالت و خلافت نشان دادند و با سهو و ریا و بخل و منع، نشانه برداشتند. و در رابطه با خود و خدا و خلق او به انحراف و رذالت گرفتار گردیدند.

خدعه و نفاق و نصب، چهره‌های مبدل همان غرور و کبر و قدرت خواهی و راحت طلبی است، که این بازی‌های گوناگون را آدمی در برخورد با مانع آموخته و این روش‌ها را تجربه کرده است که اگر نتوانست رو در رو بایستد، با چند رویی و خدعه و فریب، داخل می‌شود و دل به آینده و ادامه‌ی کار خویش می‌بندد. و همین است که باید در برابر این بازی‌ها و این چهره‌های مبدل کفر و غرور و کبر، با هوشیاری آماده بود و بیدار بود و به استمرار حرکت و ادامه‌ی آن توجه داشت.

انکار وجود دین و یا به دروغ و فریب و خرافه نسبت دادن دین - چه انکار دین و چه تکذیب دین - ریشه و زمینه‌ای می‌خواهد که از غرور و حسد و کبر و راحت طلبی و قدرت طلبی و بیشتر و بهتر طلبی انسان مایه می‌گیرد و در صورت‌های خدعه و نفاق و نصب، تجلی می‌نماید.

خدعه و نفاق را در آیه‌های ۷۲ سوره‌ی آل عمران و اوایل سوره‌ی بقره، در مورد یهود و مسلمانان دیدیم. اکنون از **نصب و ناصب** باید بیشتر توضیح بدهیم.

با طلوع نصرت حق و ظهور پیروزی، هجوم فوج‌ها آغاز شد.^۱ همان‌هایی که تا دیروز به خاطر منافع‌شان، رو در روی رسول و در برابر او صف کشیده بودند، با انتقال منافع و تشخیص موقعیت‌های تازه، به داخل دین آمدند و از دین مدخل ساختند و نفوذ کردند و تخم‌ریزی نمودند و رسول را محاصره کردند و محدود نمودند و برای آینده، نیرو جمع کردند و یار گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و با اسامه به سرحدات برای جهاد روی نیاوردند و لعن و نفرین رسول را بر خود خریدند و حتی با او به مشاجره پرداختند و به او نسبت‌ها دادند و اهل بیت او را و یتیمان محمد را آزارها کردند و به زمین‌گیرهای جامعه‌ی اسلامی که بدون رزق و بدون تغذیه مانده بودند، رحم نیاوردند و بر طعام مسکین‌ها و تغذیه آنها دل نسوزاندند و چنین جامعه‌ی تازه‌پا و بی‌سرپرست و یتیمی را بدون مصونیت و بدون تغذیه به فتوحات کشاندند و دست‌های خالی را از غنایم بی‌حساب و دل‌های گرسنه را با شهوات گوناگون انباشتند. و با تبعیض و اشرافیت و با اسراف و اتراف، کار رهبری را و مسئولیت خلیفه‌ی رسول را سنگین نمودند. و با **ناکشین و قاسطین و مارقین** که رسول آنها را با **سگ‌های حوآب و مظلومیت عمار و فتنه‌گری‌های ذو‌الثدیه**، مشخص ساخته بود، درگیر ساختند. و **نصب نفاق** نافذ و **نصب کفر** اموی و **نصب فسق** و حماقت و عبادت را در برابر خلیفه‌ی رسول، علم کردند و کردند آنچه کردند.

همان‌هایی که رسول را در هنگام دعوت به دین و در هنگام قدرت و نفوذ دین، مزاحم منافع و دشمن خود می‌دانستند، با رفتن رسول و تعیین خلیفه، همان دشمنی را برای جانشین او اظهار داشتند و علم مخالفت برافراشتند. و زمینه را برای شکل‌های تازه‌ی **نصب** و دشمنی از **ناکشین** و

۱- به سوره‌ی نصر مراجعه شود.

قاسطین و مارقین، فراهم ساختند. باید کمی توضیح بدهم.

واقعیت این است که انسان در مجموعه‌ی رابطه‌هایی که با خودش، با حس و وهم و خیال و فکر و عقل و غضب و شهوت و امید و ترس و نیروهای نهفته و آشکار خودش دارد و رابطه‌هایی که با اشیاء و افراد و با ملت‌های دیگر دارد، با امکانات محدودی همراه است. علم و تجربه؛ و عقل و فلسفه؛ و قلب و عرفان؛ و مجموعه‌ی حس و فکر و عقل و قلب و وجدان و حضوریات او، برای او کافی نیست. این امکانات با آن نیازهای وسیع و روابط پیچیده، هماهنگ نیست. و نیاز به وحی، در این زمینه مطرح می‌شود.

این وحی تنها در قرآن خلاصه نمی‌شود، که به صراحت قرآن، نطق رسول هم جزء وحی است؛ که: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱ و عمل رسول و رفتار رسول هم اسوه است و حجت و لازم الاتباع است. پس کتاب و سنت قولی و فعل رسول، مجموعه‌ی وحی را تشکیل می‌دهد.

این رسول است که عترت را همراه کتاب، در میان امت می‌گذارد تا همراه این دو، از گمراهی نجات یابند و می‌فرماید: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابِ اللَّهِ وَعَثْرَتِي أَهْلِ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا». و قرآن هم بر این همراهی گواه است، آن‌جا که می‌فرماید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فَيْكُمْ رَسُوهُ»^۲. تلاوت آیه‌ها و وجود رسول، مانع از کفر است و ناچار پس از رسول، خلیفه و جانشین مطرح می‌شود تا از ضلال و کفر جلوگیری باشد.

اگر ضرورت وحی را باور کردیم و وسعت وحی را از کتاب خدا و سنت رسول و قول و فعل رسول، به دست آوردیم، به راحتی ولایت عترت و خلافت عترت را به دست می‌آوریم و نمی‌توانیم به کفایت قرآن معتقد شویم و حسبن کتاب الله را مطرح کنیم؛ چون این کلام، نه تنها خلیفه، که رسول را هم نفی می‌کند. کافی است که قرآن در کنار کعبه بیفتد و یا در خانه‌های قریش نازل شود.

اگر ضرورت وحی را باور کردیم، این وحی یا همه‌گیر و گسترده خواهد بود و هر کس مستقلاً از وحی برخوردار می‌گردد و یا این‌که مجموعه‌ی وحی در بیابانی و یا کعبه‌ای قرار می‌گیرد و یا این‌که بر حامل و حافظی نازل می‌شود که قلب مشروح سینه‌ی تثبیت یافته و دور از شتاب و خطا داشته باشد و به تدریج در کنار حوادث، مؤمنین را به ثبات برساند. و تمحیص کافر از مؤمن و تمحیص دل مؤمنین را فراهم آورد، که: «لِيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ...» و «لِيَمْحَصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ»^۱.

به این‌گونه امتحان و ابتلا شکل می‌گیرد و رهبری جامعه‌ی اسلامی شکل می‌گیرد. و این واقعیتی است که ضرورت را تأمین می‌نماید و روابط را تنظیم می‌نماید.

راستی که وحی بدون رسول و کتاب به تنهایی کفایت ندارد که رسول را می‌خواهد و پس از رسول همراه و خلیفه‌ای می‌خواهد که همان اهداف رسول را داشته باشد و همان خصوصیات را دارا باشد. آگاهی از تمام راه و آزادی از تمام کشش‌ها را. اگر هدف حکومت اسلامی، بالاتر از پاسداری و پرستاری باشد و اگر جایگاه انسان نه این هفتاد سال، که تمامی هستی و برای همیشه باشد، ناچار حاکم باید از ترکیب آگاهی و آزادی؛

۱- نجم، ۳- ۴

۲- آل عمران، ۱۰۱

۱- آل عمران، ۱۴۰ و ۱۵۴

یعنی عصمت برخوردار باشد تا بتواند آموزگاری کند و نه تنها سواد و علوم و صنعت که بینش و وعی و پرورش این سالک بی آرام را عهده دار باشد. این سه نکته؛ یعنی جایگاه انسان و هدف حکومت اسلامی و نیاز وحی به حامل و حافظ و نیاز کتاب به همراه، دین را در این شکلی که شیعه باور کرده مطرح می نماید. و درگیری با ولی در حد درگیری با رسول قرار می گیرد و نصب نفاق و نصب کفر و نصب فسق، ناکثین و قاسطین و مارقین را مشخص می نماید. تا آن جا که امام باقر در جواب ابو حمزه ی ثمالی که می پرسد: «ما ادنی النصب»؟ می فرماید: «ان یتدع الرجل شیئا فیحب علیه و یبغض علیه»^۱ و همین نگاه است که توضیح می دهد چرا ناصب از سگ پست تر و از کافر بدتر است چون او با پذیرش رسول در واقع از پذیرش رسول سرباز می زند و از دین مدخل می سازد و جامعه ی اسلامی و حکومت اسلامی را به اضمحلال و سقوط می کشاند.

با این نگاه می توانیم بفهمیم که چرا این همه روایت درباره ی علی آمده و ایمان و کفر را با حب و بغض او تفسیر کرده است؛ چون آن جا که قدرت رسول و جریان دعوت و دین شکل می گیرد، کفر، نفاق و خدعه شکل عوض می کنند و به نصب و دشمنی در شکل های ناکث و قاسط و مارق و یا حتی بی تفاوت و فارغ، روی می آورد. پس باید علامت را در این جا جست و جو کرد و تمحیص را این گونه به دست آورد تا قساوت در مورد اهل بیت و ایتم آل محمد و بی تفاوتی در مورد تغذیه و عهده داری مساکین امت محمد، معنای خودش را بیابد.

جحد، انکار، کفر

حقیقت دین و ضرورت دین، این گونه مشهود می گردید و از ادراکات حضوری انسان مایه می گرفت. از قدر و استمرار و ارتباط پیچیده ی انسان با نیروها و استعدادش، با اشیاء و با افراد و با ملت ها، به معارف و عقاید و نظام و حکم می رسید.

انسان این نیازهای گسترده و این امکانات محدود را می دید و بر اساس این بینش و شهود، حتی در خلوت و تنهایی، نه فقط در جمع و جامعه، ضرورت دین را احساس می نمود.

همراه این احساس و شهود است که هر گونه نسبت و تهمت و تکذیب و یا هر گونه جحد و انکاری، کفر و انحطاط را به دنبال می آورد و آدمی را در ویل گرفتار می سازد. و این کفر و جحد آن قدر گسترده است که می تواند همراه نماز و روزه هم تحقق یابد. آن جا که شیطان با شهود تمامی عوالم غیب، فقط به خاطر کبر و سرکشی و چشم پوشی از یک تکلیف به

کفر می‌رسد؛ که: «ابی و استکبر و کان من الکافرین».^۱ پس انکار یک آیه از کتاب و یا رد کلام رسول و یا نفی یک حکم معلوم، می‌تواند کفر را همراه تمامی عبادات به دنبال بیاورد.

با توجه به این نکته که تکذیب به معنای نسبت و به معنای انکار و جحد و کفر است، می‌توان با تأمل در این واژه‌ها به نکته‌های لطیفی دست یافت.

جحد در آیات قرآن به دو صورت جحد نعمت^۲ و جحد آیات^۳ مطرح شده و از سه نوع منشأ برای آن سخن رفته است: ظلم^۴ و علو^۵ و خدعه.^۶ جحد نعمت، انکار امکانات و یا انکار نسبت آن با خداست. تو می‌توانی امکان و نعمت را نفی کنی تا توجیهی برای رکود و ایستایی داشته باشی. و می‌توانی نسبت این امکان را به خدا انکار کنی تا از مسئولیت و بازدهی آن آسوده باشی. این دو مرحله‌ی جحد نعمت و جحد آیات الله است.

جحد آیات آن‌جاست که تو نعمت‌ها و وجود خود و جهان و استمرار و ارتباط‌ها را با نشان و بینات می‌فهمی و متوجه می‌شوی که انسان و جهان مشهود و غیب چه روابطی دارند و چه جهتی در پیش دارند. و این مجموعه را با نشانه‌ها و آیات او می‌بینی و از آن چشم می‌پوشی؛ چون

- ۱- بقره، ۳۴
- ۲- نحل، ۷۱
- ۳- هود، ۵۹؛ عنکبوت، ۴۷ و ۴۹؛ نحل، ۱۴
- ۴- نحل، ۱۴
- ۵- نحل، ۱۴
- ۶- لقمان، ۳۲

می‌خواهی که آزاد باشی؛ «یرید الانسان لیفجر امامه»^۱ و می‌خواهی تجاوز کنی و می‌خواهی بزرگی داشته باشی؛ «جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا».^۲

همراه یقین و معرفت کامل، به نشانه‌ها و آیات او پشت کردند و چشم پوشیدند تا ظلم و تجاوز و علو و برتری خود را نگه دارند. «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم. و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون».^۳ «و ما یجحد بآیاتنا الا الکافرون»^۴ و «ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور».^۵

در انکار هم همین دو شکل وجود دارد: «فای آیات الله تنکرون».^۶ این مربوط به انکار آیات اوست که در رسول و در ذکر و در تمامی هستی جلوه دارد. «ذکر مبارک انزلناه افانتم له منکرون»^۷ «ام لم یعرفوا رسولهم فهم له منکرون».^۸

و شکل دوم، انکار نعمت است که می‌فرماید: «یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها»^۹؛ نعمت‌ها را می‌شناسند و با شناخت به انکار و چشم‌پوشی آن می‌پردازند تا از بازدهی و از مسئولیت رها شوند.

در انکار و جحد، آن سه انگیزه نهفته است: تجاوز و علو و خدعه. این چشم‌پوشی و جحد و عناد را به دنبال می‌آورند.

- ۱- قیامت، ۵
- ۲- نمل، ۱۴
- ۳- عنکبوت، ۴۹
- ۴- عنکبوت، ۴۷
- ۵- لقمان، ۳۲
- ۶- غافر، ۸۱
- ۷- انبیاء، ۵۰
- ۸- مؤمنون، ۶۹
- ۹- نحل، ۷۲

در واژه‌ی کفر هم با وسعتی که دارد و به صورت‌های ماضی و مضارع و اسمی، همین چشم پوشی از آیات و کفر به آیات^۱ و کفر به نعمت‌ها؛ «و ما اتیناهم»^۲ و کفر به الله و رب^۳ و کفر به لقاء و معاد^۴ و کفر به رسول و ذکر و وحی^۵ را می‌بینیم.

همین‌طور به صورت مضارع، کفر جامع را در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۳۶ و ۱۵۰ و به صورت اسم فاعلی در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۴۸، مشاهده می‌نماییم و هر مرحله از کفر را با مرحله‌ای از عذاب الیم و عظیم و خزی و هون و شدید، همراه می‌بینیم.

این‌گونه، بررسی واژه‌های تکذیب و جحد و انکار و کفر، ما را با انگیزه‌های کفر و اهداف کفر و آثار کفر و تکذیب، آشنا می‌سازد و رسوایی و افتضاح کفر و انکار و یا نسبت و اتهام را مشهود و معروف می‌نماید. «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ؟» این تکذیب و انکار، این نسبت‌ها و تهمت‌ها و توجیه‌ها و یا این انکار و جحد و چشم‌پوشی، دیدنی است. با این همه انگیزه‌ی کفر و ظلم و علو و خدعه که در نهاد آدمی سربرداشته و

۱- کفروا بآیات الله. آل عمران، ۴؛ نساء، ۵۶؛ انفال، ۵۲

۲- لیکفروا بما اتیناهم. عنکبوت ۶۶؛ روم ۳۴

۳- «کفروا بالله». توبه ۵۴؛ عنکبوت، ۵۲؛ «تکفرون بالله». بقره، ۲۸؛ «کفروا ربهم». هود، ۶۰؛ «کفروا بریهم». رعد، ۵؛ ابراهیم، ۱۸؛ ملک، ۶

۴- «کفروا بآیات ربهم و لقاءه». کهف، ۱۰۵؛ عنکبوت، ۱۲. «من یکفر بالله ... و الیوم الآخر». نساء، ۱۳۶؛ «و هم بالآخرة کافرون». اعراف، ۴۵؛ هود، ۱۹؛ یوسف، ۳۷؛ «بلقاء ربهم لکافرون»، روم، ۸. «بل هم یلقاء ربهم کافرون». سجده، ۱۰

۵- «کفروا بالله و رسوله». توبه، ۸۰ و ۸۴؛ «یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا»، نساء، ۱۵۰؛ «من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر». نساء، ۱۳۶؛ «کفروا بالذکر». فصلت، ۴۱؛ «یکفروا بما انزل». بقره، ۹۰؛ «لن تؤمن بهذا القرآن ولا بالذی بین یدیه». سباء، ۳۲

با این همه اهداف راحت طلبی و آزادی و رهایی که آدمی می‌خواهد به آن راه بیابد. - چون هدف در بیرون از آدمی مطرح می‌شود و انعکاس آن و شناخت آن که امری درونی است، انگیزه‌ی او و عامل حرکت او می‌گردد. - این چنین آدمی با این انگیزه و اهداف که از آگاهی و شهود خودش چشم می‌پوشد، طبیعی است که از ادراکات حسی و از سمع و بصر خود، محروم شود و مختوم گردد. و باز طبیعی است که از احساس و عاطفه و از مسئولیت و بازدهی، کناره‌گیری نماید، که: «فَذَلِكِ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ». و اگر این کافر چشم‌پوش و توجیه‌گر تهمت، باز در هنگام ضعف خودش و قدرت رسول و قدرت و جریان دین، به هم‌شکلی روی آورد و در صف معتقدان نشست، باز از ویل و عناد و کفر جدا نیست، که این آدم کافر و مکذب، هدف‌هایش جای دیگری است و اهمیت‌هایش در کارهای دیگر. و همین است که دلش ساهی و فراموش کار است. و همین است که کارهایش، خودنمایی و ریاست. و از روی ضعف است و همین است که از هرگونه مساعدتی جلوگیری می‌نماید. نه تنها قساوت و بی‌تفاوتی دارد و نه تنها بخل می‌ورزد، که بالاتر از این همه از بخشش‌های دیگران و مساعدت و کمک‌های دیگران هم جلوگیری می‌نماید؛ «و یمنعون الماعون». و این علامت بریدگی کامل و خشکی ریشه‌ها و از دست دادن تمامی زمینه‌هاست، که نه تنها نبخشی، بل از بخشش دیگران هم جلوگیری باشی. «فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون، الذین هم یراءون و یمنعون الماعون».

تکذیب و نسبت

تکذیب گاهی به معنای انکار و جحد و کفر می‌آمد. این واژه‌ها را بررسی نمودیم. و گاهی به معنای نسبت و تهمت و توجیه می‌آید. «تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكذِّبُونَ»^۱ شما با کذب و یا تکذیب، به خود رزق می‌دهید و رزق خود را این‌گونه قرار داده‌اید؛ ولی این رزق، رزق کریم و واسع نیست. و این تغذیه، برای رشد و سلوک، مناسب نیست.

تکذیب در آیات برای رسول و مرسلین،^۲ برای حق^۳ و صدق،^۴ برای یوم الدین^۵ و ساعه^۶ و قارعه^۷ و لقاء^۸ و نُذُر^۹ و حسنی^{۱۰} و دین،^{۱۱} مطرح

۱- واقعه، ۸۲

۲- کذب اصحاب الحجر المرسلین. حجر، ۸۰؛ استکبرتم ففریقا کذبتم. بقره، ۸۷

۳- فقد کذبوا بالحق لما جاءهم فسوف یأتیهم انباء ما کانوا به یستهزئون. انعام، ۵

۴- فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق. زمر، ۳۲

۵- یکذبون بیوم الدین. مطففین، ۱۱

۶- بل کذبوا بالساعة و اعتدنا لمن کذب بالساعة سعیرا. فرقان، ۱۱

۷- کذبت ثمود بالقارعة. حاقه، ۴

۸- قد خسر الذین کذبوا ببقاء الله. انعام، ۳۱

۹- کذبت ثمود بالنذر. قمر، ۳۲

گردیده. و گویا منشأ تمامی تکذیب‌ها، به تکذیب آیات باز می‌گردد؛ چون با تکذیب این آیات و بینات، دین و رسول و یوم الدین هم، انکار می‌شود و زیر سؤال می‌رود.

و این تکذیب به آیات و نشانه‌ها، ریشه در **ظلم**^{۱۲} و در **اسائه**^{۱۳} و در **استکبار**^{۱۴} دارد.

چون نهایت امر آن‌هایی که بد بدی می‌کنند، به این‌جا می‌رسد که نشانه‌ها را ندیده بگیرند و به تمسخر و استهزا برخیزند. و این ظلم و ستم، بالاترین حد ظلم است که انسان بر خودش ستم کند و بر آن‌که میان او و دلش فاصله است و از او به او نزدیکتر است، دروغ و افترا بیاورد. این کذب‌ها و تکذیب‌ها، هم ریشه در استکبار انسان دارد و هم نتیجه‌ی استکبار اوست؛ چون این استکبار مراحل دارد که در یک مرحله، مقدم بر تکذیب است و در یک مرحله، نتیجه‌ی تکذیب می‌شود، که در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۸۷ آمده: آیا شما در برابر رسولی که خواسته‌ی شما را نیاورده، استکبار می‌کنید. یک دسته را تکذیب می‌نمایید و یک دسته را می‌کشید.

در این آیه، استکبار مقدم بر تکذیب مطرح می‌شود؛ چون آن‌جا که رسول به خواسته‌ها و هوس‌های آنها توجه نکرد و مطابق میل آنها را نیاورد، بر آنها سنگین و سخت گردید و از تکذیب و قتل سر برآورد.

در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۵۹ فرموده است: **انابه** و بازگشت به سوی حق را

۱۰ - و اما من بغل و استغنی و کذب بالحسنی. لیل، ۹

۱۱ - فما یکذبک بعد بالدین. تین، ۷؛ ارایت الذی یکذب بالدین. ماعون، ۱

۱۲ - من اظلم ممن افتری علی الله کذباً او کذب بآياته. انعام، ۲۱؛ اعراف، ۳۷؛ یونس، ۱۷

۱۳ - ثم کان عاقبه الذین اساءوا السواى ان کذبوا بآيات الله و کانوا بها یستهزئون. روم، ۱۰

۱۴ - استکبرتم فریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون. بقره، ۸۷؛ فکذبت بها و استکبرت. زمر، ۵۹

و تسلیم و اسلام برای او را و **اتباع** و پیروی از بهترین نازل شده‌ی خدا را، پیش از عذاب ناگهانی، به دست بیاورید تا حسرت و آرزو، شما را نسوزاند؛ آرزوی این‌که اگر هدایت خدا گریبانم را می‌گرفت، به اطاعت و تقوا چنگ می‌زدم. و آرزوی این‌که اگر بازگشتی می‌داشتم، به اطاعت و تقوا و بالاتر به احسان گره می‌خوردم.

آری هدایت و نشانه‌ها و آیه‌ها آمده‌اند، اما تو تکذیب نموده‌ای و سرفرازی خواسته‌ای و همیشه چشم پوشیده‌ای. «بَلَىٰ قَدْ جَاءَ تَكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ»^۱

در این دو آیه، تقدم و تأخر استکبار بر تکذیب را می‌بینیم و در هر حال تکذیب در این ظلم و بد بدی کردن و استکبار، ریشه دارد. و **استهزاء** و **قساوت** و **بی‌تفاوتی** در هنگام قدرت و هم‌شکلی ناخواسته و **سهو و ریا** و **منع** را در هنگام **ضعف** می‌سازد، که همین‌ها، علامت‌ها و نشانه‌های تکذیب به حساب می‌آیند.

و طبیعی است که با این ریشه‌ها و نشانه‌ها، آثار **استدراج**^۲ و **انسداد**^۳ راه‌های آسمان و **حبط**^۴ و **هلاک**^۵ را به گردن بگیرند.

۱ - «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ»^۶ استدراج و املاء در این آیه، از نتایج تکذیب به شمار آمده است. استدراج، گام به گام نزدیک آوردن و گرفتار کردن است. و املاء،

۱- زمر، ۵۹

۲- اعراف، ۱۸۲

۳- اعراف، ۴۰

۴- اعراف، ۱۴۷

۵- انفال، ۵۴

۶- اعراف، ۱۸۲ و ۱۸۳

امکان دادن و طولانی کردن مهلت است. و این هر دو، از کید و مکر متین و محکم حق است و عذاب و پاداش مناسبی است. کسی که علامت‌ها را و نشانه‌ها را برایش فرستاده‌ای و او چشم پوشیده و به تهمت بسته است، به تدریج خود را گرفتار می‌یابد و با مهلتی که به او داده‌ای، خودش را در محاصره می‌بیند. این پاداش، با عمل، که تکذیب است و با انگیزه‌ی عمل، که استکبار و اسائه و ظلم است، هماهنگی دارد؛ چون آنچه را تکذیب می‌نمود، پله‌پله نزدیک می‌بیند و با مهلتی که به آن دل خوش می‌بود، خود را گرفتار می‌یابد. و این ذلت که تو خودت را با دست خودت ببندی، پاداش این استکبار و ظلم و اسائه‌ی توست.

۲ - «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا، لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ... وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ... وَ الظَّالِمِينَ»^۱.

در این آیه بن بست محرومیت و آرامش و پوشش جهنم، پاداش مکذب مستکبری است که جرم و ظلم را با خود دارد و ناچار، پاداش مجرم‌ها و ظالم‌ها را هم باید تحمل کند.

۳ - «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۲. نتیجه‌ی چشم‌پوشی و یا تکذیب نشانه‌ها و تکذیب دیدار آخرت، حبط اعمال است. کسی که به دنیای دیگری چشم ندارد و کارهایش را برای این محدوده‌ها، آفریده است، طبیعی است که در روز دیگر و ادامه‌ی خویش، کارهایش را بر باد رفته ببیند. آیا این پاداش مطابق و برابر با عمل آنها و محدودیت و چشم‌پوشی شان نیست؟

۴ - «كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اعْرِفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلَّ كَانُوا

ظالمین»^۱. تکذیب نشانه‌ها، پاداش هلاک را به دنبال می‌آورد؛ چون تمامی اینها که تکذیب کردند، ظالم و ستمگر بودند. و در این نظام قانونمند، تجاوز، ناچار درگیری و هلاک را به دنبال می‌آورد.

هلاک، نتیجه‌ی تجاوز است و حبط و بن بست، نتیجه‌ی چشم‌پوشی و محدودیت است. و استدراج و املاء مناسب با عمل تکذیب و انگیزه‌های تکذیب است. «وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ»، «وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ».

ریشه‌های تکذیب و میوه‌های تکذیب، این گونه تحلیل می‌شود و در آنجا که مکذب پنهان باشد و در جامعه پایگاه گرفته باشد و نهفته باشد، می‌توان با علائمی که با این درخت شوم و شجره‌ی خبیثه هماهنگ است آن را شناسایی کرد.

آنجا که تکذیب رسول یا معاد یا آیات مشخص و علنی و آشکار باشد، نیاز به علامتی نیست؛ ولی مکذب پنهان را که در هنگام قدرت رسول و طرح دعوت به نفوذ روی آورده، می‌توان با علائم قساوت و بی‌تفاوتی و هم‌شکلی و سهو و ریا و منع، شناسایی نمود. و این علائم، با کفر^۲ و جحد و انکار و با تهمت و نسبت و تکذیب و با ریشه‌های گسترده‌ی اینها که در ظلم و علو و خدعه و اسائه جای گرفته است، هماهنگ و برابر است. قساوت و بی‌تفاوتی، با ظلم و استکبار و علو، هم‌شکلی است و ریا با خدعه و فریب، و سهو و منع، با اسائه و بد بدی کردن و با شتاب و ضعف گرفتار شدن، هماهنگ است.

۱ - انفال، ۵۴

۲ - در سوره‌ی کافرون، در مورد آثار کفر آمده که: حیرت و ضیق و عذاب و زیغ، آثار قطعی کفر هستند و ما می‌توانیم از مقدار حیرت و دل تنگی و از مقدار درد و رنج‌مان و عذاب‌مان، به مقدار کفرمان برسیم، که ما به اندازه‌ی رنج‌مان کافریم و به اندازه‌ی کفرمان در عذابیم.

۱ - اعراف، ۴۰ و ۴۱

۲ - اعراف، ۱۴۷

نشانه‌ها

مسئولیت پذیری و عهده‌داری با شعار و یا عاطفه و یا جو اجتماعی و احساس مقبولیت می‌تواند شروع شود و گسترش هم بیابد. شعار و تلقین و احساس عاطفی و بنی آدم اعضای یک‌دیگرند و یا نگاه‌ها و تشویق‌ها و مقبولیت‌های اجتماعی و یا خانوادگی می‌تواند انسان را از آنچه که دوست دارد و برای خودش می‌خواهد تا حدی جدا کند و به کار بکشد، ولی **تزلزل و تردد و شبهه و وسوسه**، آفت‌های مستمری هستند که این عواطف سطحی و خودنمایی‌های مقطعی را گرفتار می‌سازند.

مادامی که بینش‌ها و شناخت‌های انسان، آن هم شناخت خوبی و بدی و جمال و کمال، میدان دار نشوند و با احساسات و عشق‌های انسان‌گره نخورند، عمل و اقدام مستمری که در برابر آفت‌ها و در میان درگیری‌ها، بدون مزد و سپاس، دوام بیاورند، به صحنه نخواهد آمد.

عشق خدا، عطای خدا، لقاء خدا و نیازهای گسترده‌ی انسان مستمر و گرفتاری‌های دامن‌گیر انسان مرتبط و تجسم اعمال و تحصیل حالات، اینها عوامل و انگیزه‌هایی هستند که انسان را به مسئولیت و تعهد‌گره می‌زنند و

او را می‌شورانند که در برابر فسادها و بدی‌ها، آرام‌نگیرد و مهاجم و مبارز باشد و به دفاع و تسلیم آلوده نگردد.

کسی که عشق خدا او را با تمام هستی پیوند زده^۱

وکسی که نعمت‌ها و داده‌های خدا را ملاک افتخار نمی‌داند که مبنای کار و اقدام می‌شناسد؛ چون داده‌ها بازدهی می‌خواهند و نعمت‌ها مسئولیت دارند^۲

وکسی که به لقاء و دیدار خدا امید دارد و قرب و رضوان او را می‌خواهد^۳

وکسی که خودش را وسعت یافته و گسترده شناخته و از محدوده‌ی هوس‌ها و نیازها و زن و فرزند خودش، پا فراتر گذاشته و تمامی خلق را در من محدود خویش به مهمانی خوانده است و تمامی فرزندان را فرزند خود گرفته است.^۴

وکسی که دنیای روابط را باور کرده و یافته که یک فساد، در یک جا محبوس نمی‌شود و یک گند در قفس نمی‌ماند؛ که با سوراخ شدن دیواره‌ی کشتی، تمامی کشتی غرق می‌شود و با آلوده شدن آب، تمامی افراد به آلودگی گرفتار می‌شوند، که: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»^۵.

۱ - «ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله». آل عمران، ۳۱؛ «يطعمون الطعام على حبه». انسان، ۸؛ «الذين آمنوا أشد حبا لله». بقره، ۱۶۵

۲ - «لتسئلن يومئذ عن النعم». تکوین، ۸؛ «و ان ليس للأنسان الا ما سعى». نجم، ۳۹

۳ - «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا». كهف، ۱۱۰

۴ - «و فيك انطوى العالم الاكبر». «و لبئس المتجر ان ترى الدنيا لنفسك ثمنا». نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۲۲؛ «مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان». نساء، ۹۸

۵ - روم، ۴۱

کسی که نه تنها تجسم اعمال که تجسم و تحصیل حالت‌ها را باور کرده و دیده است که چگونه دل‌ها و نهفته‌های سینه‌ها، میوه می‌دهند و بروبار می‌گیرند، که «حصل ما فی الصدور»^۱.

کسی که هر مرحله از این مراحل را طی نموده و هر گام از این گام‌ها را برداشته، ناچار به مسئولیت و رسالت و وظیفه، پیوند می‌خورد و از سطح غریزه و محدودیت و حالت‌های خود جدا می‌شود.

این‌ها زمینه‌ها و ریشه‌های مسئولیت و تعهد است و این تعهد و التزام به رفت و آمد و خوراک و پوشاک و سلام و قهر و داد و ستد انسان هم سرایت می‌نماید و کلام و سکوت و هنر و علم و فلسفه‌ی او را متعهد و مسئول می‌سازد. و همین جاست که علم و هنر و فلسفه، آزاد است، ولی عالم و هنرمند و فیلسوف متعهد.

و از همین جاست که باید جایگاه مسئولیت و تعهد را از هنر به هنرمند و از دانش به دانشمند و از فلسفه به فیلسوف و از اعمال و اقوال به عامل و قائل کشاند تا جایگاه مناسب و جواب مناسب و درست را بتوان به دست آورد.

با این توضیح، به بی‌تفاوتی و قساوت باز می‌گردیم. و با این تحلیل به دست می‌آوریم که چرا مسئولیت و تعهد، با تکذیب و کفر، گره نمی‌خورد؛ چون کسی که خدا را باور ندارد و ادامه‌ی انسان را باور ندارد و نظام را باور ندارد، دیگر با چه منطقی و با چه انگیزه‌ای می‌تواند از سطح کشش‌ها و غریزه‌های خودش بیرون بیاید و دیگران را به ضیافت خویش بخواند. شعارها و خودنمایی‌ها و یا عشق‌های محدود به نام و ننگ و

محبوب و دوست تا حدودی می‌تواند کارگشا باشد و در محدوده‌ای می‌تواند مؤثر شود.

کسانی که در مقام تربیت افراد از عشق آنها به خودشان و از طاعت و تسلیم و حالت مرید استفاده می‌کنند، باید بپذیرند که عشق مراد و شیخ و عشق افراد تا چه اندازه کاربرد دارد و شعاع تولی و تبرای مرید را تا کجا گسترش می‌دهد.

برای تربیت نفوس می‌توان از محبت و خوف، آن هم محبت خدا و لقاء او و محبت اولیای او مدد گرفت؛ همان طور که می‌شود از خوف خدا و خوف معاد و خوف و حیای از اولیا، به نتیجه رسید؛ همان طور که می‌توان از مجموعه‌ی این عوامل محبتی و خشیتی بهره‌مند شد و به تمامی ابعاد و در تمامی حالات، به رزق واسع و رزق کریم دست یافت. ولی با تمامی این رزق‌ها و توشه‌ها، رحمت واصل و عنایت شامل از آن متقین و حتی محسنین نیست؛^۱ که وصال رحمت و شمول رحمت، پاداش محبتین است. و بدون انکسار و اخبات، هیچ کس، کار به جایی نمی‌برد. آنها که راه را با سر رفته‌اند، بی‌جهت نیست که با تمامی گذشت و فراغت و با تمامی رضا و تسلیم و توحید، فریاد استغاثه دارند که «رضا برضائك و تسليما لأمرک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین».

علامت قساوت و بی‌تفاوتی، با تکذیب و انکار هماهنگ است و ادعای تعهد و مسئولیت و انسان دوستی و حقوق بشر یا دامی است که کافر چشم پوش پهن کرده و یا عادت و تلقینی است که مستضعفان ساده دل را به خود مشغول داشته.

مکذب کافر، با این دام و با این خودنمایی و نفوذ، از دین مدخل می‌سازد و با دین درگیر می‌شود. و علامت این نفاق و نفوذ همین است که به نماز دل نداده و چشم‌ها و گوش‌ها را در نظر دارد. سهو و ریاء، این هر دو علامت چشم‌پوشی و دام‌گستری است؛ همان طور که بخل و منع هم با همان تکذیب و چشم‌پوشی و قساوت و بی‌تفاوتی و هم با همین سهو و ریاء و دام‌گستری هماهنگ است.

آدمی را غفلت گرفتار می‌سازد، در این بحث نیست. سهو در عمل طبیعی انسان است؛ ولی سهو از عمل و ترك آن کاشف از دلدادگی انسان به موضوع دیگری است. ذهن آدمی با آنچه که اهمیتش را پذیرفته مأنوس می‌شود. هنگامی که اهمیت‌ها را و دل‌دادگی‌ها را در جای دیگر دارم و برای خودنمایی به کاری مشغول می‌شوم، طبیعی است که سهو، مشت مرا باز می‌کند و خود نمایی و ریاء، مرا مشخص می‌سازد. در ذیل سوره‌ی کافرون در مورد خصلت‌های کفر و ایمان مطرح شد که مؤمن و کافر هر دو، شرایط رویش را دارند. هر دو خورشید و نور آن و ماه و توالی آن و شب و روز را دارند. از تسویه‌ی نیروها برخوردارند و الهام فجور و تقوا را دارند و خوبی‌ها و بدی‌ها را شناخته‌اند؛ اما یکی به زراعت پرداخته و بذر وجود خویش را رویانده و دیگری در سطح ایستاده و ریشه‌ها را بریده و از نور جدا شده و به رکود و تحجر رسیده^۱ و حتی از سنگ‌ها سخت‌تر گردیده و به قساوت سنگین‌تری دست یافته؛ که سنگ‌ها، چشمه و ریزش دارند،^۲ اما اینها هیچ امیدی به جریان و تحول و دگرگونی ندارند؛ که در را

۱ - اشاره به سوره‌ی والشمس

۲ - ثم قست قلبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجرة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء. بقره، ۷۴

۱ - ان رحمة الله قریب من المحسنین (اعراف، ۵۶)، قرب رحمت را نشان می‌دهد نه وصال و شمول رحمت را.

بسته‌اند^۱ و به آنچه دارند دل خوش هستند.^۲

خصلت کفر رکود است و تحجر و قساوت و در نتیجه عناد و لجاج و جدال و تکذیب و عتو و سرکشی و در برابر اینها رویش است و طلب و تسلیم و تصدیق و خشوع و لرزش دل‌ها و نرمش پوست‌ها

و در میانه منافق‌ها هستند که بی‌شکل هستند و مذبذب. و این تذبذب و نامردی، به نامرادی آنها می‌انجامد و سودی نمی‌آورند.^۳ نور آتش آنها را دیگران می‌برند و اینها در برابر نیروهای الهی و طبیعی به ذلت و محرومیت می‌رسند و راه به جایی نمی‌برند.^۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكذِّبُ بِالْدينِ ﴿١﴾ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿٢﴾ وَ لَا يَحْضُ
 عَلٰى طَعَامِ الْمَسْكِينِ ﴿٣﴾ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ﴿٤﴾ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ
 سَاهُونَ ﴿٥﴾ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ ﴿٦﴾ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ ﴿٧﴾

تو خوب شناخته‌ای کسی را که هنوز به دین و روش و به معاد و پاداش و به ولایت و خلافت، ایمان نیاورده و آن را خرافه می‌پندارد و به دروغ نسبت می‌دهد. «ارایت الذی یکذب بالدين».

اینها با این اعتقاد نهفته، به خاطر قدرت تو، به تو نزدیک می‌شوند و در دین منزل می‌کنند. و همین است که دل‌هاشان نرویده است و وسعتی نیافته‌اند، پس قساوت و بی‌تفاوتی را دارند، حتی اگر از حقوق انسان و حیوان و گیاه دم بزنند. این دام آنهاست و دکان آنهاست. «فذلك الذی يدع الیتیم و لایحض علی طعام المسکین». اینها بدون ریشه و بدون آگاهی و عشق، به خاطر ترس از قدرت و طمع در قدرت، به کارهایی روی می‌آورند که به آن دل نداده‌اند. و همین است که از کارهایشان عذاب و ویل و رنج، به دست می‌آورند و بهره‌ای نمی‌برند؛ چون عملی که از ریشه‌ی آگاهی و عشق آنها سر نگرفته باشد، برایشان حاصلی جز رنج و عذاب

۱ - ختم الله علی قلوبهم. بقره، ۷؛ طبع علی قلوبهم. توبه، ۸۷

۲ - فرحوا بما عندهم من العلم. غافر، ۸۳

۳ - نقل به اختصار از سوره‌ی کافرون؛ خصلت‌های کفر

۴ - برداشتی از آیات ۱۶ تا ۲۰ سوره‌ی بقره درباره‌ی منافقین که در ضمن دو مثال مطرح شده است: «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً»، که خداوند و نیروهای الهی حاصل آنها را می‌برند و آنها در سیاهی می‌مانند.

«او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق...» که در این مثال نیروهای طبیعی، آنها را گرفتار می‌سازند. «یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا».

در هر حال، بحث زمینه‌ها و آثار و علائم تکذیب را با بحث زمینه‌ها و آثار و علائم کفر در سوره‌ی کافرون، اگر در کنار هم داشته باشیم و تحلیل کنیم، به نکته‌ها و هدایت‌های بیشتری می‌رسیم. همان‌طور که تحلیل صفات مؤمن و آثار و علائم ایمان، مفید و کارگشاست.

نخواهد داشت. «فویل للمصلین».

اینها علامت سهو و ریا و منع را دارند. در رابطه با خدا و پیوند با او بی توجه هستند. در رابطه با مردم ریاکار و فریبکار هستند. در رابطه با گرفتاری‌ها، نه تنها بخیل و خوددار که مانع و مزاحم کارهای دیگران هم هستند. «الذین هم عن صلواتهم ساهون، الذین هم یراءون و یمنعون الماعون».

زمینه‌های تکذیب و ریشه‌های انکار آنها به ظلم و علو و خدعه و اسائه، پیوند خورده است. و این زمینه‌ها با علامت‌های قساوت و بی تفاوتی و هم‌شکلی و ریا و سهو و منع، هماهنگ است.

ظالم مستکبر، قساوت و بی تفاوتی را دارد؛ همان طور که فریبکار حیله‌گر، هم‌شکلی و ریا را دارد و اسائه، سهو و منع را به دنبال می‌آورد. کسانی که به خاطر ضعف و شتاب خود و از روی ناچاری و اضطرار، به دعوت گردن می‌نهند و تحمل می‌کنند، این تحمل سنگین و این کارهای بی‌ریشه، عکس‌العمل‌های سنگین را به دنبال می‌آورد. و اینها نه تنها از امکانات خود که از بهره‌های دیگران هم جلوگیری می‌نمایند.

با توجه به این زمینه‌های تکذیب و علامت‌های آن و روابط علامت‌ها و هماهنگی علامت‌ها با تکذیب، می‌توان به عمق سوره تا حدودی دست یافت؛ که آیه‌ها این‌گونه گسترش می‌یابند و گشوده می‌شوند، که: «نفضل الایات لقوم یتفکرون...».

أرأیت، به صورت ماضی است و از دیدار و شناخت و شهود رسول خبر می‌دهد. و فعل‌های یُکذَّبُ و یُدْعُ و یَحُضُّ و یراءون و یمنعون، مضارع هستند و از حال و استمرار خبر می‌دهند.

تکذیب با تمامی معانی و باتمامی متعلقاتش که دین و معاد و ولایت

باشد، با زمینه‌هایی همراه است که در آیات گذشته آمد. و این زمینه‌ها، علامت‌های قساوت و بی تفاوتی در هنگام قدرت؛ و هم‌شکلی و تظاهر و ریا را در هنگام ضعف؛ و سهو و بی‌توجهی را به خاطر نبود ریشه‌ها؛ و بخل را به خاطر تحمیل‌ها و تحمل‌ها، به همراه دارد...

در صورتی که دین به معنای ولایت مطرح شود؛ قساوت نسبت به اهل‌بیت، که در روایات خمس، به یتیم تفسیر شده‌اند و بی تفاوتی نسبت به زمین‌گیران و مساکینی که طعام و رزق واسع و رزق کریم آنها قطع گردیده، هماهنگی نمودارتری دارند؛ همان‌طور که تفریع عذاب و رنج، بر اعمالی که ریشه در دل ندارد و از شناخت مغز و عشق دل، بهره نگرفته است، به راحتی توضیح می‌یابد، «فویل للمصلین». پس عذاب و رنج، با وجود تکذیب ریشه‌دار و تظاهرهای مستمر و هم‌شکلی‌های سنگین، طبیعی است. و سهو و ترک چنین نماز تحمیلی هم طبیعی است؛ که بدون ریشه است و به خاطر فریب کاری است. و بخل و منع و جلوگیری از کارهای مفید هم طبیعی است، که تحمیل از جایی سر برمی‌دارد و قساوت‌های روکش شده از شکافی فوران می‌نماید.

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه ریزی با توجه به نعمت‌ها و...
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع گیری، موفقیت و پیروزی.

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).

۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.

۲۱. درس و بحث: صرف، منطوق، اصول، و...

نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاد: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: www.einsad.ir

EMAIL: info@einsad.ir

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد